

محتضر کدخدای

یابجا و هفت

باهمکاری تحریریه ماهنامه ۵۷

ویژه نامه روزنامه جوان
۵ اردیبهشت ۱۳۹۴ - ۱۱۲ صفحه



محمد مرندي:

امريکا «فهم حقيقت» را
نابود می کند

ابراهيم رزاقی:

دور نيست امريکا برای نجات
اقتصاد خود از بمب اتم استفاده کند

فؤاد ايزدی:

افکار عمومي امريکا را
سرمایه داران
دروازه بانی می کنند

اینجا و اشنگتن است
صدای تل آویو!

شهریار زرنشاس:

بی ريشگی انسان امريکايی
پررنگ تر از هر کسی است

حق و توی CNN
در شورای امنیت!





امروز آرامش امریکا به هم خورده است

یک نکته این است که امروز جهان درگیر تحولات اساسی است، این را نمی شود منکر شد؛ آرامش ظاهری جبهه مسلط جهانی - یعنی همین قدرت های سنتی ای که در دنیا حاکم بودند، چه قدرت امریکا، چه قدرت های اروپایی؛ که یک آرامشی داشتند اینها از لحاظ اقتصادی، از لحاظ رسانه ای، از لحاظ استقرار اجتماعی در داخل کشورهایشان و یک آرامشی به ظاهر بر زندگی اینها حاکم بود - امروز به هم خورده، نشانه های این به هم خوردگی را انسان می بیند. اینها مجهز بودند و هنوز هم هستند، هم به پول، هم به سلاح، هم به ابزارهای تبلیغاتی و نیز به علم. بنابراین قدرتی که با این چند چیز مجهز است، باید دیگر خیالش راحت باشد و آرامشی بر آنها حاکم باشد و بود؛ این آرامش سال های متمادی بر اینها حاکم بود؛ امروز این آرامش به هم خورده است.



جهان موزائیکی

دوران جنگ سرد که از ۱۹۴۵ و پایان جنگ دوم جهانی با دوقطبی سوسیالیسم و امپریالیسم بر جهان سایه افکند، بدون اینکه جنگ ویرانگر دیگری در تراز جهانی شکل بگیرد، با فروپاشی بلوک شرق به پایان رسید. علت اصلی آن از دیدگاه امام خمینی این بود که نظام‌های موجود و مادی تنها به یک بعد از ابعاد حیات آدمی توجه دارند و آن هم بعد مادی و دنیوی است. امام خمینی که دو سال قبل از فروپاشی شوروی، فروپاشی آن را رسماً به گور باچف اعلام کرد، علت آن را نه در اقتصاد و جهان دوقطبی که در عدم اعتقاد واقعی به خدا می‌دانست. بنابراین با ظهور انقلاب اسلامی و مانور مسلمانان به عنوان قدرت سوم جهان، کم‌کم نظام هرمی حاکم بر جهان به نظام چندقطبی و موزائیکی تبدیل شد. نقش‌های متنوع و نیازهای اولویت‌دار جهان متحول و بازیگران جدید خودنمایی کردند. بلافاصله بعد از فروپاشی بلوک شرق، امریکایی‌ها تلاش کردند با دکتترین «نظم نوین» جهانی، خود را سرور و یک‌ه‌تاز جهان معرفی نمایند. اما نه تنها آرزوی امام خمینی مبنی بر اینکه «مسلمانان باید خود را به مرز سوم قدرت جهان برسانند» محقق شد بلکه مسلمانان به عنوان قطب «دوم قدرت» در جهان خودنمایی کردند به صورتی که ساموئل هانتینگتون با صراحت نوشت تنها تمدنی که می‌تواند در مقابل تمدن غرب مبارزه کند، تمدن اسلامی است. در جهان موزائیکی دیگر امریکایی‌ها نمی‌توانند با «رنالیسم ته‌اجمی» و با انگشت اشاره خود، کشورها را تنظیم نمایند. جمهوری اسلامی ایران اولین کشور پسا جنگ سرد بود که اثبات کرد با انگشت امریکا تنظیم نمی‌شود و بعد از آن نیز با به هم ریختن برنامه‌های امریکا در خاورمیانه مانع از رسیدن آن به اهدافی همچون «ملت‌سازی»، «دولت‌سازی»، «خاورمیانه جدید»، «خاورمیانه بزرگ» و... شد. امریکا در عراق، سوریه، لبنان و حتی افغانستان به هیچ یک از اهداف خود نرسید. در عراق با هزینه کردن میلیارد دلار و ۴ هزار کشته نظامی کرسی قدرت را بالاجبار به دوستان انقلاب اسلامی تقدیم کرد. امنیت صهیونیست بعد از انقلاب اسلامی روز به روز بدتر می‌شود و نظام‌های وابسته‌ای چون بحرین، عربستان و یمن در هراس از شعاع انقلاب اسلامی به سر می‌برند. نکته دوم در جهان پس از طلوع انقلاب اسلامی به چالش کشیدن ارزش‌های غربی است. تا قبل از آن تلاش می‌شد ارزش‌های غربی به عنوان «ارزش‌های جهانشمول» و استانداردهای «زیست جهانی» برای همه دنیا تبیین و تفسیر شود. انقلاب اسلامی ضمن محترم شمردن همان شاخص‌ها (حقوق بشر، محیط زیست، دموکراسی، صلح، خلع سلاح هسته‌ای و...) تلاش کرد با «معنادهی» آنان را از تفسیر یکسویه امریکا و غرب خارج کند و علاوه بر آن عدم پایبندی غرب به همین مقولات را برای ملت‌های جهان تبیین نماید. دموکراسی غربی با کودتاهای متعدد در جهان از جمله در ایران بازنمایی شد. حقوق بشر با مواردی مانند حمله نظامی به مراسمات عروسی در افغانستان، زندان‌های ابوغریب و گوانتانامو، محیط زیست با دفع فضولات هسته‌ای در غرب و گازهای گلخانه‌ای، خلع سلاح هسته‌ای با حمایت از رژیم اتمی اسرائیل و... به چالش کشیده شد. بنابراین امروز نه قدرت امریکا قدرت سابق است و نه منطق آن در جهان دارای خریدار است. این رویه با شیبی ملایم در حال حرکت است و ملت‌های آینده وعده امام مبنی بر شنیده شدن صدای خرد شدن استخوان‌های امپراتوری غرب را خواهند فهمید. شرط اصلی آن بیداری و وحدت اسلامی در جهان و ارائه الگویی کارآمد از نظام سیاسی اسلام است. این کارآمدی الهام‌بخش خواهد بود و چون مبتنی بر فطرت الهی است ماندگار خواهد شد.

سرمقاله / عبدالله گنجی



ویژه‌نامه روزنامه جوان

صاحب امتیاز: شرکت پیام‌آوران نشر روز

مدیر مسئول: عبدالله گنجی

سر‌دبیر: غلامرضا صادقیان

مدیر فنی: حسن فردی

صفحه‌آرا: محمد سجادیفر

طراح: حسین کشتکار

ویراستاری: علیرضا سجادیفر

شورای سیاستگذاری: سعید سرافراز،

محمدحسن صادق‌پور، محمد ایرانی

سر‌دبیر ویژه‌نامه: محمدحسن صادق‌پور

تحریریه: سیدطاهر جلالی - علیرضا نظری -

علی کاکادزفولی - فردین آریش - پوریا فرجی

ادیت عکس: اصغر لاله‌دشتی

چاپ: چاپخانه جوان



فصل یک: اندیشه

- ۴ تمدن اسلامی نقطه‌رهایی از جهان‌بینی ظالمانه مادی است
- ۶ رهبر انقلاب: تمدن غرب دیگر قادر به پیشگیری از سقوط خود نیست
- ۶ تلاقی سه گانه غرب با تمدن اسلامی
- ۹ بررسی تاریخی تعارض تجدید با اندیشه اسلامی
- ۹ روشنگری غرب بانی بیشترین کشتار در جهان شد!
- ۱۲ گفت و گو با حشمت‌الله فلاحت‌پیشه
- ۱۲ بی‌ریشگی انسان امریکایی پرنرنگ‌تر از هر کسی است
- ۱۸ گفت و گو با شه‌ریار زرشناس نویسنده کتاب نیمه پنهان امریکا
- ۱۸ افسون‌زدایی یا افسانه‌سازی؟! نقدی بر تعارضات مدرنیته در ساحت اندیشه و عمل
- ۲۰ سرزمین عروسک‌های کوکی رها شده
- دربابانی بی‌تاریخ

فصل دو: اقتصاد

- ۲۲ داستان یک مشت دلار!
- ۲۴ ابزار قدرت و پاشنه آشیل امریکا دلار است!
- ۲۷ امریکا چگونه هم‌زمانی اقتصادی خود را بر دنیا حاکم کرد؟
- ۲۷ بمب اتم «روتمسچیلد» ها
- ۲۸ بر سر مناطق کارگر نشین دیترویت
- ۲۸ کدام سرزمین فرصت‌ها؟! دور نیست امریکا برای نجات اقتصاد خود از بمب اتم استفاده کند
- ۳۰ اقتصاد امریکا و آینده جهان در گفت و گو با ابراهیم رزاقی
- ۳۴ دور احماقانه
- ۳۶ اقتصاد امریکا با گذشته قابل مقایسه نیست
- ۳۹ گفت و گو با سعید لیلان کارشناس اصلاح طلب مسائل اقتصادی
- ۴۱ آلودگی زمین ۵۰ میلیارد ساله با فعالیت‌های مجاز امریکا!
- ۴۱ مستندهایی که به شناخت بهتر اقتصاد امریکا کمک کند
- ۴۳ اندیشه سرمایه داری در حالت ایده آلش منحط است
- گفت و گو با حمیدرضا مقصودی

فصل سه: سیاست

- ۴۸ روشنایی آزادی در کدام جهان می‌درخشد؟! ۴۹ امریکا «فهم حقیقت» را نابود می‌کند
- گفت و گو با دکتر محمد مرنندی
- ۵۲ الیگارشی حکومتی و انتخابات خریداری شده
- دموکراسی کاریکاتوری امریکا
- ۵۴ چگونه رئیس‌جمهور امریکا شویم
- ۵۶ نظم‌های ناپایدار
- ۵۸ نظام دو حزبی امریکا را به زودی از بین می‌برند
- گفت و گو با مصطفی کواکبیان
- ۶۱ تکه‌های در هم ویر هم فضله حلزون؟! ۶۳ جاسوسی برای بقا
- ۶۴ سرخوردگی و ترس به «قرن امریکا» پایان داده است
- گفت و گو با پیام فضلی‌نژاد
- ۶۷ زمانی برای فروپاشی خودمطلق‌پنداری خیال‌پردازانه

فصل چهار: جامعه

- ۷۰ وقت ادب شدن امریکا فرا رسیده است
- گفت و گو با دکتر «ژندی شورت» کشیش سیاه‌پوست امریکایی
- ۷۴ نگاه به حق بشر از لوله تانک!
- ۷۸ مرگ بر گتسبی نه خشی!
- ۸۰ نمی‌توانم نفس بکشم
- گفت و گو با مکتوب‌باد کتر فریده معتکف
- ۸۱ واردات خاص و صادرات عام!
- گزیدهای از کتاب «هاروارد مک‌دونالد» ۴۳ نمای نزدیک از سفر امریکا
- ۸۳ «آمریکا» یا «آمریکا»؟! ۸۴ او با ما علیه سیاهان کاری کرد که یک سفید نمی‌توانست بکند!
- گفت و گو با مرصیه هاشمی، مجری شبکه پرس تی‌وی
- ۸۷ دوست دارم چون دوست ندارم زیر!
- دوست داشتید در امریکا زندگی می‌کردید؟! ۸۸ حق سیاهان امریکا هیچ وقت سفید نمی‌شود

فصل پنج: رسانه

- ۹۰ افکار عمومی امریکا را سرمایه‌داران دروازهبانی می‌کنند
- گفت و گو با فواد بزوی
- ۹۳ ژورنالیسم انتقام‌جو
- معرفی مهم‌ترین نشریات امریکا و نقش آنها در جهت‌دهی به افکار عمومی
- ۹۶ امید به نجات جامعه ناآگاه و بی‌خبر امریکا نیست
- ۹۷ ایرانی در هالیوود یک عرب عقب‌مانده وحشی است!
- سایه‌سنگین سیاست پرشیخ‌های امریکا
- ۹۹ حق و تویی CNN در شورای امنیت!
- گفت و گو با حسن عابدینی
- ۱۰۲ اینجا واشنگتن صدای تل آویوا!
- ۱۰۴ ایالات خط‌مزه‌های ناتواسته آهنین
- بررسی همگاری رسانه‌های امریکایی
- در اجرای سیاست‌های حاکمیت
- ۱۰۶ استعمار اینترنتی
- مستعمرهای ناراضی
- ۱۰۷ «گفتن واقعیت» به جای «دروغ‌گویی»
- بزرگترین هنر رسانه‌های امریکا است!
- گفت و گو با بیژن نوباه
- ۱۱۰ امریکا مهد صداهای خفته است
- ۱۱۱ پادشاه هالیوود
- در جیب مخاطب

فصل یک

اندیشه

تمدن اسلامی نقطه رهایی از جهان بینی ظالمانه مادی است

ظلم به «انسانیت»

اقتصاد بحران زده

در عرصه اخلاقی هم اینها شکست خورده اند؛ خب، تمدن کنونی غرب بر اساس پاسداشت انسان به وجود آمد؛ بر اساس اومانیسم و اتصاله انسانیه همه این تمدن بنا شده است؛ معنای آن این است که «انسانیت» عنصر اصلی و هدف اصلی و قبله اساسی برای این تمدن خواهد بود؛ امروز در نظام تمدنی غرب، انسانیت پامال شده است و حقاً و انصافاً دچار شکست شده اند. خب، تا اندکی قبل از این، در لباس علمی و در ادبیات دانشگاهی این مسائل را جلوه می دادند و ضعف ها را می پوشانند، لکن به تدریج این ضعف ها آشکار شده و باطن این تمدن مادی - که ضد انسان است، ضد فطرت الهی است - دارد خودش را نشان می دهد. یک نمونه اش قتل و غارت و خشونت است که خب این خشونت ها و قتل و غارت ها اینقدر متراکم شده که امروز بر کسی پوشیده نیست

در عرصه اقتصادی - که مهم ترین امتیازشان پیشرفت اقتصادی و رشد اقتصادی بود - می بینید که وضع چه جوری است؛ هم اروپا دچار بحران اقتصادی است، هم امریکا دچار بحران اقتصادی است؛ آن اقتصاد مستقر، امروز نشانه های ورشکستگی را دارد در خودش نشان می دهد. خب، فرض بفرمایید دولت کشوری بیش از همه در آمد ناخالص ملی اش مقروض باشد؛ این الان وضعیتی است که در امریکا وجود دارد؛ دولت مقروضی که راهی هم علی الظاهر برای نجات از این مقروض بودن برایش متصور نیست. لذا برنامه های گوناگون کلان اینها انجام نمی شود؛ در خود امریکا این رئیس جمهور فعلی - از دوره اولی که به ریاست جمهوری رسید - وعده بیمه خدمات درمانی همگانی را به مردم داد، اما تا امروز که حدود شش سال از آن روز می گذرد، هنوز موفق نشده این کار را انجام بدهد؛ یعنی کشوری با آن همه امکانات مالی و با آن همه منابع، وعده ای را رئیس جمهور به مردمش داده و نتوانسته این وعده را عمل کند؛ اینها است دیگر. بنابراین در عرصه اقتصادی - که عرصه مهم کشورهای جبهه استکبار و قدرت های سنتی دنیا بود - اینها دچار بحراند، دچار مشکلاتند.



پایه‌های متزلزل علمی

در عرصه منطق هویتی هم این تمدن و پاسداران این تمدن شکست خورده‌اند، چون پایه‌های علمی تمدن مادی غربی یکی پس از دیگری دارد فرو می‌ریزد؛ دانشمندی آمدند، حرف‌های آنها را - چه در زمینه علوم انسانی، چه در زمینه علوم دیگر - رد کردند؛ پایه‌های علمی این تمدن یکی پس از دیگری به هم می‌ریزد.

بی‌آبرویی در جهان

در عرصه اعتبار و آبروی جهانی هم که انصافاً امروز برای جبهه استکبار آبرویی باقی نمانده، یعنی سر جمع جنایت‌های دولت‌های غربی و حکومت‌های مستبدی که دست نشانده آنها هستند، برای مردم دنیا آشکار شده و امروز منفورند در دنیا؛ حالا بعضی از سران دولت‌ها و دولت‌های وابسته و دولت‌های ضعیف و ملاحظه‌کار و ترسو، خب در تعارف یک چیزهایی می‌گویند اما در بین ملت‌ها انصافاً امروز منفورند. امروز آمریکا از همه دولت‌های دیگر منفور تر است، هم در این منطقه، هم در مناطق دیگر؛ حالا منطقه اسلامی که خیلی، در مناطق دیگر هم همین‌جور. بنابر این اینها در عرصه آبرویی هم شکست خورده‌اند. این هم یک مسئله‌ای است که چیزی باقی نگذاشته است برای آن جبهه گردن کلفتی که حالا بکه بزن اینها هم دولت آمریکا است که از همه اینها به اصطلاح قوی‌تر و آماده به کار تر است، اما آبرویی اینها در دنیا ندارند.

سراشیبی سقوط

مشکلاتی که امروز در غرب وجود دارد، این قانون‌های ابلهانه و خبالت آمیزی که اینها در زمینه مسائل جنسی دارند می‌گذرانند، اینها را به ته دره دارد حرکت می‌دهد. این انحطاط، قابل جلوگیری هم نیست؛ اینها محکوم به سقوطند. تمدن غربی چه بخواهد، چه نخواهد، دیگر قادر نیست جلوی این سقوط را بگیرد. ترمز این وسیله بریده است، جاده هم به شدت لغزنده و سراشیب است. اینها گناه کردند آن وقتی که ترمز را بردند و آمدند خودشان را در لب این پرتگاه قرار دادند؛ لذا محکوم به شکستند. زوال تمدن‌ها، مثل سر بر آوردن تمدن‌ها، یک امر تدریجی است - یک امر دفعی و فوری نیست - و این تدریج دارد اتفاق می‌افتد و گمان نمی‌کنم از چشم این نسل یا نسل بعد از این نسل دور بماند؛ خواهند دید که چه اتفاقی می‌افتد.

تمدن اسلامی: نقطه‌رهایی

هدف نهایی ما نمی‌تواند چیزی کمتر از «ایجاد تمدن در خشان اسلامی» باشد. امت اسلامی با همه ابعاد خود در قالب ملت‌ها و کشورها، باید به جایگاه تمدنی مطلوب قرآن دست یابد. شاخصه اصلی و عمومی این تمدن، بهره‌مندی انسان‌ها از همه ظرفیت‌های مادی و معنوی‌ای است که خداوند برای تأمین سعادت و تعالی آنان، در عالم طبیعت و در وجود خود آنان تعبیه کرده است... تمدن اسلامی می‌تواند با شاخصه‌های ایمان و علم و اخلاق و مجاهدت و مداوم، اندیشه پیشرفته و اخلاق والا را به امت اسلامی و به همه بشریت هدیه دهد و نقطه‌رهایی از جهان بینی مادی و ظالمانه و اخلاق به لجن کشیده‌ای که ارکان تمدن امروزی غربند، باشد.



فاطمه عرفانیان
برگرفته از مجموعه عکس
(ستاره‌های سوخته)

Dark stars...



«یک» یعنی مرگ بر قدرت‌های مداخله‌جو و استکباری

مقام معظم رهبری

We have no enmity with any nation ; "Down with U. S. A " mean

بررسی تاریخی تعارض تجدد با اندیشه اسلامی

تلاقی سه گانه غرب با تمدن اسلامی

۱- سطح کمی ۲- سطح کیفی و جهشی؛ در سطح کمی موارد بسیاری به عناوین قبلی ارتباط و تعامل غرب با شرق (اقوام غیر غربی عالم) اضافه می‌شود که به طور عمده به توسعه تکنولوژی و پیشرفت گسترده طولی و عرضی و عمقی غرب در دهه اخیر برمی‌گردد. اما در سطح کیفی نه تنها این فهرست جدید با نسبتی جدید و نگاهی ویژه بررسی می‌شود بلکه آنچه از گذشته بوده و طی قرون مختلف در تعامل با شرق از غرب شناخته می‌شده است نیز در نسبتی جدید و فضا و زمینه‌های نوین به منصفه ظهور می‌رسد و در مجموع یک کل واحد به هم پیوسته و دارای مفهوم را نشان می‌دهد. به این تمهیدات سه ویژگی را هم اضافه می‌کنیم تا مبحث چالش‌ها و تهدیدها را در طرف دیگر معادله - یعنی جهانی که باید جهانی شود - نیز به طور ملموس‌تر و عینی‌تر درک کنیم:

۱- دنیای شرق و جهان سوم ۲- دنیای شرق و جهان سوم به خصوص کشورهای اسلامی ۳- دنیای شرق و جهان سوم و کشورهای اسلامی بالاخص ایران اسلامی شیعی بعد از انقلاب اسلامی.

در مغرب زمین نداشته است و ندارد. سوم: جهانی شدن را در ارتباط با گذشته غرب ببینیم. این پدیده هر چند در ارتباط منطقی و تنگاتنگ با تحولات غرب و تحولات ویژه آن دیار به خصوص توسعه طلبی و فزونی خواهی غرب تحلیل می‌شود از سایر پدیده‌ها مهم‌تر و برجسته‌تر است و جهش مهمی را در ارتباط با اندیشه و فکر غربی نشان می‌دهد. در این نگاه جهانی شدن همه آنچه را که غرب در مخزن اسرار و حافظه و نهانخانه خود داشته است، یکجا دارد. منتها با این ویژگی که غرب وارد به فضا و نسبت و تهاجم گسترده‌تر با ماهیت استکباری‌تر و فزون طلبانه‌تر از سایر نقاط جهان وارد می‌شود و چالش‌ها و آسیب‌شناسی نوینی را جهان غیر غربی با خود به همراه می‌آورد. اگر مانگرش دوم و سوم را - و بیشتر سوم را - مبنای نگاه و نسبت خود با پدیده جهانی شدن قرار دهیم، در این صورت چالش‌ها و آسیب‌های پیش رو (آنچه به عنوان پیامدهای آن آمده است و آنچه خواهد آمد)، از ماهیت، ابعاد و حضور دیگر حکایت خواهد کرد. در این جا دو سطح تحلیل قابل تشخیص است:

بحث جهانی شدن از مباحث مهم فکری و نظری است که در سال‌های اخیر، به خصوص کشورهای جهان سوم را به خود مشغول داشته است، اما برای بررسی و کاوش علمی در مباحث مربوط به این پدیده، این پدیده و ابعاد آن را می‌توان با توجه به سه مورد زیر ارزیابی کرد:

اول: جهانی شدن را پدیده‌ای متمایز از سایر پدیده‌های مغرب زمین ببینیم و آن را فقط در محدوده زمانی قرن اخیر و دهه‌ها و سنوات معاصر تحلیل کنیم، ریشه و زمینه‌هایی برای آن نبینیم. این تفکر در دو بخش ممکن است خود را نشان بدهد:

۱- ذیل تاریخ تفکر غرب و ۲- بدون در نظر گرفتن غرب و صرفاً پدیده‌ای جهانی یا فراتر از آن که حتی ممکن است ادیان بزرگ الهی یا فلسفه کلان شرقی را هم شامل شود.

دوم: جهانی شدن را در ارتباط با گذشته تاریخ غربی ببینیم و لااقل از دوره رنسانس به بعد و به عنوان پدیده‌ای بعد از عصر روشنگری قلمداد کنیم. در این تحلیل جهانی شدن ادامه روند تحلیل غرب است؛ این ادامه ممیزه برجسته‌ای بر سایر تحولات



مرحله سه گانه تلاقی اندیشه غرب با تمدن اسلامی

با این گستره غرب در مبحث جهانی شدن و فرهنگ‌ها در بعد چالش‌ها و تهدیدها (بطور عام، خاص و اخص) می‌ماند و در نظر گرفته می‌شود و در هر سطحی ویژگی و بعد و صورتی خاص از خود بروز می‌دهد. انگاره‌ها و نمادهای هر یک از این سطوح نیز به رغم اشتراک و فضاهای عمومی، تمایزات و دقایقی خاص ممکن است داشته باشد.

اما یک منظر دیگر هم باقی می‌ماند و آن «تعامل غرب و دنیای اسلام» است که در طول تاریخ چند صد ساله خود ویژگی‌های خاص و تناوب‌ها و فراز و فرودهایی را پشت سر گذاشته است. در این نگاه تعامل و تلاقی اسلام و غرب به چند سطح و دوره برمی‌گردد:



مرحله اول

در اولین تماس بین دنیای اسلام و غرب مسلمانان متوجه فرهنگ و فلسفه یونانی شدند و اساساً علوم سایر حوزه‌ها را فعالانه و با نشاطی که خاص تمدن اسلامی در قرون اولیه ظهور اسلام بود، به جهان اسلام عرضه کردند. این مسئله به فلسفه یونانی اختصاص نداشت، بلکه مسلمانان با شوق و طلب علوم چینی و هندی و یونانی را نیز خواستار شدند و برای هر یک از این علوم در فرهنگ و تاریخ و تمدن خود جایی باز کردند و به توسعه و رشد آن مدد رساندند. اما در مورد فلسفه و طلب علوم از سایر حوزه‌ها چند نکته و ملاحظه وجود دارد که به قرون اولیه اسلامی ویژگی خاصی می‌بخشد:

اول: طلب فلسفه و سایر علوم، به اختیار صورت گرفت و قدرت و زوری در کار نبود.

دوم: در این طلب، اندیشه و تفکر دخیل بود و مسلمانان فقط ناقلان خشک و مریدان چشم و گوش بسته این علوم نبودند، بلکه این علوم بخصوص فلسفه را با جان خود می‌آمیختند و سپس در مرحله‌ای از تاریخ خود آن را باز یافتند.

سوم: قدرت سیاسی و مدنیت اسلامی در قرون اسلامی، نشاطی پدید آورد که به موجب آن مسلمانان به هیچ وجه به داشته‌های خود شک نکردند و با تردید و احساس حقارت و عقده به سراغ سایر حوزه‌های علمی و فکری نرفتند، بلکه علوم و فرهنگ‌های دیگر در جهت نشاط‌دهی و باروری و شکوفاشدن داشته‌های آنان به کار رفت.

چهارم: تلاقی تاریخی و فرهنگی در این مرحله به طور طبیعی و منطقی اتفاق افتاد و هیچ‌گونه توسعه‌طلبی و فزونی خواهی و قصدی جز طلب علم و فرهنگ یا هیچ شائبه سیاست و سیاست‌بینی در این امر دخالت نداشت.

پنجم: تفکر و فرهنگ فلسفی نه بر توده‌های مسلمان بلکه بر افکار نخبگان اسلامی و اندیشمندان تأثیر داشت. در حقیقت تعامل با غرب در اولین مرحله خود، نه تنها علمی و فرهنگی و خودجوش صورت گرفت، بلکه در حوزه خواص و اندیشمندان تأثیر گذار بود و هرگز به صورت تفکر عامه مردم در نیامد.



مرحله دوم

در این مرحله تلاقی اسلام و غرب به طور عمده از جنبه علمی و فرهنگی فراتر رفت و به مخاصمات سیاسی و نظامی منجر شد؛ اما نتیجه چندین دوره جنگ‌های صلیبی که دهه‌های متمادی را نیز دربرگرفت، در ارتباط با بحث ما تأثیرهایی به شرح زیر داشت:

اول: جنگ‌های صلیبی به شناخت اندک مسلمانان از غرب و تأثیر بیشتر مسلمانان بر اروپاییان منجر شد. نشاط علمی جهان اسلام از یک سو و تعصبات صلیبیون در ابتدای امر و در اثنای دوران جنگ‌های دراز مدت صلیبی از سوی دیگر باعث شده بود که تأثیر این تلاقی دنیای غرب در قرون وسطی با اسلام، بدون هیچ‌گونه چالشی برای جهان اسلام خاتمه یابد؛ اما این تأثیر و چالش برای غرب هم چون آتش زیر خاکستر عمل بود، چراکه غربیان به مرور متوجه نقاط ضعف و نداشته‌های خود در برابر مسلمانان شدند.

بامفقودشدن وضع و سستی نظام‌های مدنی و اجتماعی اسلامی بر اثر این نفوذ فزاینده دنیای غرب، نوعی بیداری اسلامی و سپس نهضت‌های بیدارگرایانه اسلامی ظهور کرد که مقاومت‌دانی و درونی دنیای اسلام به طور عام و ایران اسلامی شیعی به طور خاص را شامل می‌شد. در حقیقت در این مرحله از بیداری اسلامی و سپس در مرحله تکامل یافته‌تر، نهضت‌ها و جنبش‌های اسلامی، جبران‌کننده فقدان یا ضعف مدنیت و نظام‌های سیاسی و اجتماعی بومی و اسلامی شدند.



این روند تا زمان فتح قسطنطنیه (به سال ۱۴۳۵ میلادی یا ۸۵۷ قمری) ادامه داشت. در این زمان غرب خود را در آغاز رنسانس و پایان قرون وسطی دید؛ اثر برخورد دنیای مسیحیت با جهان اسلامی صورت گرفته بود (البته یکی از ریشه‌های رنسانس هم همین تلاقی است)، تأثیری که بعدها ترجمه متون عربی به زبان اروپایی و تأسیس نخستین دانشگاه‌های غربی روند تکامل یافته‌تری یافت.

دوم: در این مرحله هم چنین مسلمانان هم قدرت و هم نظام‌های اجتماعی نیرومند و قدرتمندی داشتند و دنیای غرب و صلیبیون مهاجم چندان جاذبه‌ای برای آنان ایجاد نمی‌کرد.

سوم: در این مرحله نیز مانند مرحله قبلی، آحاد مردم مسلمان در کشورهای مسلمان نشین به شکل جدی و چالش‌برانگیز از تأثیر سیاسی و فرهنگی غربیان دور بودند و کشت در خور توجهی بدان دیار از خود نشان نمی‌دادند. البته با گذشت زمان این روند ثابت نماند و تأثیر و تأثرات این مسئله در زمان حکومت صفویان در ایران و عثمانیان در غرب جهان اسلام ابتدا کمتر ولی در سده‌های بعد به تدریج بیشتر شد.



مرحله سوم

در مرحله سوم که مرحله مدرنیته غربی است چند اتفاق مهم به شرح زیر روی داده است:

اول: غرب به شکلی جدید و یکپارچه خود را با زبانی و بازخوانی کرد. این در حالی بود که سه امپراتوری بزرگ اسلامی (صفویه، عثمانی و گورکانی) در یک جبهه واحد فرهنگی و سیاسی قرار نداشتند و چه بسا که نیروی نظامی و سیاسی و فرهنگی خود را در جهت تضعیف یکدیگر به کار می‌انداختند.

دوم: با شروع انقلاب انگلیس و سپس انقلاب فرانسه (طی قرون هفدهم و هجدهم میلادی) و به آرامش رسیدن نسبی هر چه بیشتر رنسانس از یک سو و تزلزل و انحطاط در نظام‌های مدنی و اجتماعی مسلمان از سوی دیگر، کم کم کفه تعادل و توازن این ترازو به هم خورد و آنچه سهم ما ایرانیان، دست کم در دوران قاجار به خصوص بعد از جنگ‌های ایران و روس شد برتری غربیان و نفوذ پنهان و آشکار آنان در زوایای مختلف زندگی ایرانیان بود. این نفوذ پنهان و آشکار چند ویژگی به شرح زیر داشت:

- ۱- مداخلیت یافتن و حضور غرب در ایران ابتدا سیاسی و توأم با توانمندی‌های مادی بود.
 - ۲- این نفوذ نه به طور طبیعی بر اثر تماس علمی و فرهنگی، بلکه در سایه سیاست‌های استعماری دولت‌های مغرب زمین صورت گرفت.
 - ۳- این نفوذ مباحث و ویژگی‌های تجاری و اقتصادی خاصی را به همراه داشت، از جمله به دست گرفتن بازار و نبض اقتصادی دولت‌های دیگر بخصوص ممالک اسلامی. البته نباید از یاد برد که در طی این تجارت، کالاها و دستاوردهای مادی و صنعتی غرب کم کم چشم‌ها را خیره و هوش و حواس را به کلی آشفته کرد.
 - ۴- نقش دانش در این میان، در مرحله‌ای بعد از این سه ویژگی تجاری، سیاسی و استعماری قرار داشت و این مرتبه برای نقش دانش، نه به لحاظ زمانی بلکه به خاطر نوع نسبت و نگرش معادله خاصی بود که غربیان در تعریف خود از شرق و در نگاه خود به آن داشتند.
- سوم: این مرحله از تعامل غرب با دنیای اسلام نه

فقط بر نخبگان و اندیشه‌ورزان بلکه بر زندگی، عادات و رسوم و سنن مردم عادی کوچه و بازار هم تأثیر داشت؛ و این تأثیر در دوران قبل از مشروطه ابتدا به صورت خفی و بعد از مشروطیت بصورت جلی (و بخصوص) در آستانه ظهور پهلوی‌ها به شکلی کاملاً مهاجم و گسترده به منصفه ظهور رسید. البته این پایان ماجرا نبود. در برابر این صورت مسئله و با مفقود شدن و ضعف و سستی نظام‌های مدنی و اجتماعی اسلامی بر اثر این نفوذ فزاینده دنیای غرب، نوعی بیداری اسلامی و سپس نهضت‌های بیدار گرایانه

غرب مدرن به شکلی جدید و یکپارچه خود را باز یابی و باز خوانی کرد. این در حالی بود که سه امپراتوری بزرگ اسلامی (صفویه، عثمانی و گورکانی) در یک جبهه واحد فرهنگی و سیاسی قرار نداشتند و چه بسا که نیروی نظامی و سیاسی و فرهنگی خود را در جهت تضعیف یکدیگر به کار می‌انداختند

اسلامی ظهور کرد که مقاومت ذاتی و درونی دنیای اسلام به طور عام و ایران اسلامی شیعی به طور خاص را شامل می‌شد. در حقیقت در این مرحله از بیداری اسلامی و سپس در مرحله تکامل یافته‌تر، نهضت‌ها و جنبش‌های اسلامی، جبران‌کننده فقدان یا ضعف مدنیت و نظام‌های سیاسی و اجتماعی بومی و اسلامی شدند.

این مرحله تا انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۳۵۷، ادامه یافت و در نهایت به نظام اسلامی سیاسی نوینی منتهی شد. با این دیدگاه در این مقطع (یعنی مدرنیته و غرب) به سه مرحله در طرف دوم معادله - یعنی ایران - ادامه یافت. در پایان باید به سه مرحله در این زمان در مواجهه با اندیشه مدرن قائل شویم:

مرحله اول شامل نظام‌های مدنی و اجتماعی بومی و اسلامی، از دوران صفوی تا قبل از جنگ‌های ایران و روس.

مرحله دوم شامل بیداری اسلامی و جنبش‌ها و نهضت اسلامی، از دوران بعد از جنگ‌های ایران و روس تا امروز، که در قالب پنج جنبش و نهضت بزرگ نمایان شده است: قیام تحریم تنباکو، نهضت و نظام مشروطیت، نهضت ملی شدن صنعت نفت، قیام پانزده خرداد ۱۳۴۲ و انقلاب اسلامی ۱۳۵۷.

و مرحله سوم: نظام مدنی اسلامی نوین، از ۱۳۵۷ به بعد که مناسبات جدیدی را در توازن میان اندیشه مدرن و اسلام به وجود آورد که باید به صورت مفصل مورد بحث قرار گیرد. ■





گفت‌وگو

انسان محوری و مدرنیسم و نسبت مدرنیته با تمدن اسلامی
در گفت‌وگو با حشمت‌الله فلاحت‌پیشه

روشنگری غرب بانی بیشترین کشتار در جهان شد!

سیدطاهر جلالی

جهان حدود دو قرن است که به صورت جدی درگیر پروژه تجدید مبنی بر اوماننیسم شده است. استیلای اندیشه مدرن سبب ایجاد تغییرات شگرفی در مسیر حیات بشری گردیده که از یک سو تأثیرات آن بر زندگی بشری غیرقابل انکار است و از سوی دیگر به اعتقاد بسیاری از اندیشمندان عوارضی غیرقابل کنترل در مسیر حیات انسان به جای گذاشته است. قضاوت پیرامون این موضوع منوط به شناخت بهتر تفکر مدرن و ابعاد آن است. در خصوص مبانی اندیشه مدرن، روند تعمیم و آینده آن با حشمت‌الله فلاحت‌پیشه به گفت‌وگو نشستیم. فلاحت‌پیشه استاد علوم سیاسی و عضو هیئت علمی دانشگاه علامه طباطبائی است که در پرونده خود نمایندگی دوره‌های هفتم و هشتم مجلس شورای اسلامی و عضویت در کمیسیون امنیت ملی و سیاست خارجی را دارد.

نظریاتی از قبیل نظریه انباشت کالوند که بر طبق آن هر گونه انباشت سرمایه را مجاز می‌شمرد، دقیقاً برخلاف تصور قبلی که از انباشت وجود داشت که آن را گناه محسوب می‌کرد و نظریاتی از این دست، تدریجاً روند جدایی دین از سیاست را تسهیل نمود. در قرن هفدهم میلادی تحول دیگری شکل می‌گیرد که به تحول دکارتی معروف است و با نظریه اندیشه و عقل دکارتی که در حوزه سیاسی نیز تحت عنوان اسطوره‌زدایی از سیاست است، مطابقت دارد؛ قراردادهای اجتماعی و ضمیمه شدن سیاست و دولت از نتایج این نظریه است. منتها تحول مهمی در قرن هجدهم شکل گرفته است که به عصر روشن‌اندیشی معروف است. عصر روشن‌اندیشی اهمیت عقل و خرد را نان بالا می‌داند و اعتقاد دارد که عقل و خرد باید در زیر ساخت توسعه استفاده شود و جالب اینجاست که عقلی که اسطوره‌زدایی می‌کرد، در این دوران در حد یک اسطوره ارتقا پیدا می‌کند و در حوزه دینی سکولاریسم شکل می‌گیرد و دین باید از صافی عقل بشری عبور کند؛ سرمایه‌داری نوظهور به وجود می‌آید و در نهایت لیبرالیسم با همین شاخصه‌های فردگرایی و خصوصی‌سازی و دولت حداقلی شکل می‌گیرد. مجموعه این موارد بنیان‌های تئوری و فکری مدرنیته غربی را شکل می‌دهند، علاوه بر ساحت فکری در حوزه عملی و فیزیکی نیز با ابداعات اشخاصی چون گالیله و کپرنیک مدرنیته غربی آغاز به کار می‌کند و با انقلاب صنعتی به اوج خود می‌رسد.

مدرنیته با کدام اصول و مبانی اساسی توانست به عنوان تمدن غالب خود را بر اروپا و کشورهای دیگر عرضه نماید؟

اندیشه غرب که همواره اثرگذاری عملی و سیاسی فراوانی داشته است، چند نقطه عطف در تاریخ شکل‌گیری خود دارد. نقاط عطفی که چند قرن را در بر گرفته است. نقطه عطف ابتدایی آن در قرن پانزدهم میلادی و در انتهای عصر رنسانس شکل می‌گیرد، رنسانسی که با همه اصول اساسی‌اش از جمله اوماننیسم یا انسان محوری و اصالت عقل که به نوعی باززایی مجموعه اصول اندیشه سیاسی دوران شکوهمند یونان باستان بوده است. البته در طول منازعات اندیشه‌ای و اتفاقاتی که در این دوران به وجود آمد و در اثر خیمه کاتولیسم که دوران تاریک و سیاه قرون وسطی محسوب می‌شود، کتب پراهمیتی از اندیشمندان دوران یونان باستان مانند افلاطون و ارسطو سوزانده شد. عملاً این مسلمانان بودند که این میراث ارزشمند را از طریق آندلس به کشورهای اسلامی وارد کردند و با ترجمه این متون و تفسیر و تحلیل و تکمیلی‌هایی که بر این آثار داشتند و با ابداعاتی که به وجود آوردند، این آثار را حفظ نمودند و بدین طریق موجبات احیای مجدد دوران رنسانس را فراهم کردند. در قرن شانزدهم میلادی رفرم و اصلاحاتی صورت می‌گیرد و به واقع عالم غرب موانعی را که مسیحیت کاتولیک و مسیحیت کلیسایی بر روند توسعه غرب به وجود آورد، از میان بر می‌دارد و

برخی معتقدند مدرنیسم جهشی بزرگ بود که افق‌های بزرگی را مقابل انسان سنتی گشود اما برخی دیگر متقابلاً مدرنیته را مانعی در برابر تعالی بشر و عامل انحطاط می‌دانند. از نظر شما کدام دیدگاه می‌تواند صحیح باشد؟

به نظر من نباید حکم کلی بدهیم که غرب سراسر تأثیرات منفی برای بشریت داشته است - چه بسا در بخش‌هایی موجب توسعه در کشورهای غربی شده - لکن در بخش‌هایی دارای تأثیرات زیانباری از قبیل پوچ‌گرایی شد یا به طور مثال در حوزه‌های علمی و دانش و همچنین در مورد رفاه اجتماعی توانست به موفقیت‌هایی برسد، اما بیشترین انتقادات از مدرنیته غربی مربوط به افول اخلاق و زوال و نابودی بنیان‌های خانواده در غرب و همچنین به وجود آمدن نهیلیسم در عرصه‌های فردی و اجتماعی است که ریشه این اثرات منفی را باید در توجه فراوان و افراطی به عقل جست‌وجو کرد، در صورتی که می‌بایست در جهت تعدیل از آن استفاده می‌شد به شدت افراط گونه مورد استفاده قرار گرفت و دین‌گرایی و اخلاق‌زدایی شکل می‌گیرد که دلیل اصلی آن همان عقل که باید در جهت تعدیل استفاده می‌شد خودش به شدت افراطی شد و دین‌زدایی و اخلاق‌زدایی در جوامع موجب افول و انحطاط شده است.

در نتیجه آیا باید اندیشه مدرن را تفکری اصیل در مسیر تکامل بشری به حساب آورد؟ به عبارتی نظام ارزشی مدرنیته چقدر با تعالی بشر سازگار بوده است؟

برای پاسخ به این سؤال باید ابتدا به ساکن منظور از اصالت را بیان کنیم، اصالت یعنی برگشت به اصل داشتن، می‌دانیم که بنیان تمدن غرب بر عقل‌اگرایی و مفهوم انسان است، لیکن اگر اصالت به معنای ارزشی آن باشد، باید بگوییم که ارزش‌گذاری را مردمان جوامع تعیین می‌کنند و به نظر می‌رسد غرب از نظام ارزش‌محور فاصله گرفته است. به طور مثال شما مشاهده می‌کنید که با همه هجمه‌هایی که علیه مسلمانان صورت می‌پذیرد بیشترین استقبال از اسلام در سطح جهان صورت می‌پذیرد تا جایی که پیش‌بینی می‌شود که با حفظ همین روند تا ۵۰ سال دیگر مسلمانان اکثریت نسبی یا اقلیتی بسیار قوی را در نظام‌های سیاسی کشورهای اروپایی مثل آلمان و فرانسه و بلژیک و حتی آمریکا به خود اختصاص دهند، این موضوع نشان‌دهند. رشد روزافزون اسلام است و دلیل این امر این است که خلأ معنوی منتج از دین‌زدایی در غرب به وسیله اسلام در حال پر شدن است و یکی از دلایلی که علیه دین و مشخصاً اسلام هجمه‌های فراوان صورت می‌گیرد و نسخه‌های تقلبی‌ای که با هدف نشان دادن چهره‌ای وحشتناک و رعب‌آور از اسلام شکل می‌گیرد، همین موضوع است.

اندیشمندان زیادی در غرب بودند که از بدو پیدایش مدرنیته در مقابل آن موضع منفی گرفته‌اند، از نظریات انتقادی مارکس گرفته تا مکتب فرانکفورت و همچنین پست مدرن‌ها. اصولاً جان و مغز انتقادات این مکاتب انتقادی از مدرنیته چه بوده است و چه چیزی باعث شکل‌گیری این مکاتب شده است؟

انتقادات در هر حوزه‌ای دلیل خاصی دارد به طور

مثال انتقاداتی که مارکس در نقد نظام سرمایه‌داری مطرح می‌کند بیشتر از جنبه مادی‌گرایانه است. همانطور که می‌دانید ایشان دین را اقیون توده‌ها می‌داند و معتقد به این موضوع است که دین موجب بی‌تفاوتی و خواب مردم می‌شود، لذا نگاهی کاملاً ضد دینی دارد اما از نقطه نظر خاص خود نظام سرمایه‌داری را نقد می‌کند و اینکه موجب نابرابری طبقاتی می‌شود.

در نظر می‌گیرد، وقتی در مورد سایر کشورهای جهان مطرح می‌شود، جنبه امپریالیستی آن بسیار پررنگ می‌شود و اهداف استعماری به خود می‌گیرد. پست مدرنیسم نیز جریانی است که در همه ابعاد فکری، هنری، نظری و... بر مبنای انتقاد از ادعای قطعیت مدرنیته شکل گرفت، هر جا که مدرنیته ادعای قطعیت می‌کند با آن مخالفت می‌کند. پست مدرنیست‌ها فهم و حقیقت را



یک شطرنج بی‌انتهای می‌دانند، از نظر آنها انسان‌ها پیوسته در جست‌وجوی حقیقت هستند ولی به آن نمی‌رسند و هر شخص یا مکتبی که ادعای قطعیت در جنبه‌های مختلف زندگی بشر را نوعی ادعای اسطوره‌گرایی می‌داند، نقد کسانی مثل فوکو به قدرت در همین قالب شکل می‌گیرد.

با این تفاسیر آیا اندیشه مدرن در جهان امروز قوت سال‌هایی چون دهه‌های ابتدایی قرن ۱۹ را دارد؟ و آیا طبق مدعای خود توانسته موجبات سعادت تمدنی بشر را فراهم نماید؟

جایگاه مدرنیته در جهان را باید از منظر سیاسی و اقتصادی مورد بررسی قرار داد. از نظر سیاسی در سال ۱۹۸۹ با فروپاشی دیوار برلین، بلوک غرب اعلام پیروزی کرد و کسانی مثل فوکو یا پایان جهان را اعلام کردند و گفت که آخرین انسان، انسان لیبرال است و انسان امروز چالش‌های گذشتگان خود را ندارد و راه خود را پیدا کرده است که همان راه انسان غربی است، بعد از ۱۲ سال جولان پیروزمندان غربی‌ها به خاطر پیروزی بر بلوک شرق، کسانی مانند کلینتون بیان کردند که دنیا باید برای پیشرفت خود از مدل غربی و به ویژه آمریکایی استفاده کند، با لشکر کشی بوش به عراق و افغانستان و اقدامات و جنایات وحشیانه‌ای مثل کشتار غیرنظامیان و شکنجه‌هایی که در زندان‌هایی مثل

مارکس ایدئولوژی را روبنای جامعه می‌داند و اهمیت را بر روابط ابزار و تولید می‌داند. پیش‌بینی انقلاب از دیگر نظریات مارکس به شمار می‌رود که البته تاکنون محقق نشده است. بخش عمده انتقادات وارد شده به غرب از دید چپ‌گرایان در قرن ۲۰ شکل می‌گیرد به این صورت که آنها با تعدیل انتقادات مارکس، بنیان‌های انتقادی تازه‌ای بیان می‌کنند. انتقادات وارده از سوی مکتب فرانکفورت در سطح مادیات مارکسیسم باقی نمی‌ماند و به نوعی در حوزه مارکسیسم فلسفی جای می‌گیرد. آنها با الهام گرفتن از نظریات کسانی مثل هگل بحث کالای فرهنگ را مطرح می‌کنند و به اینکه مدرنیته نگاهی اقتصادی به فرهنگ دارد به دیده انتقاد می‌نگرند و اعتقاد بر این دارند که نگاه صنعتی به فرهنگ داشتن باعث زوال فرهنگ می‌شود. در حال حاضر هم انتقاداتی از غرب و مدرنیته غربی بیان می‌شود؛ انتقاداتی در جهت نقد به روند هژمونی جهانی‌سازی از سوی غرب وارد می‌کند؛ اندیشمندانی مانند تامسون و نگری معتقدند که امپراتوری جدیدی در جهان وجود دارد که دارای شعارهایی به ظاهر شیرین غربی مانند انسان‌گرایی و فردگرایی و توسعه و خصوصی‌سازی هستند که زیرآلات امپراتوری معاصر هستند، در صورتی که اساس این امپراتوری بر هژمونی و استیلاطلبی غربی‌ها است و اینکه ارزش‌هایی که غرب برای جامعه خود



**دیالکتیک
روشنگری اکنون
روی دیگر خود
را نشان داده
است؛ بیشترین
نامنی‌ها را
امریکایی‌ها در دنیا
به وجود آوردند.
امریکایی‌هایانی
بیشترین میزان
کشتار در جهان
بوده‌اند و می‌بینیم
که بسیاری
از گروه‌های
تروریستی توسط
امریکایی‌ها و
سازمان سیا
مدیریت شده‌اند و
می‌شوند**

ابو غریب صورت پذیرفت، مشاهده شد که دیالکتیک روشنگری روی دیگر خود را نشان داده است؛ بیشترین ناامنی‌ها امریکایی‌ها در دنیا به وجود آوردند. امریکایی‌ها بانی بیشترین میزان کشتار در جهان بوده‌اند و می‌بینیم که بسیاری از گروه‌های تروریستی توسط امریکایی‌ها و سازمان سیامدیریت شده‌اند و می‌شوند، لذا من معتقدم که وحشیگری دست‌های پنهان امریکا در دنیا یعنی تروریسم، بیشتر از هر زمان دیگری رویه تاریک و خشن و مرعوب‌کننده لیبرال دموکراسی غربی را نشان می‌دهد.

آینده مدرنیته در جهان را باید چگونه ارزیابی کرد؟ آیا می‌توان افول هژمونی امریکا را به منزله افول تمدن غرب و اندیشه مدرن دانست؟

اعتقاد من بر این است که نباید قضاوت مطلق داشته باشیم. در بسیاری از موارد تفکرات غربی‌ها اثرات مثبتی را به وجود آورد که همچنان قابل استفاده است؛ مثلاً اینکه رفاه و آرامش و ثبات را برای مردمانشان به وجود می‌آورد، نکته مثبتی است. همین که مطابق با ادعای کانت در دموکراسی‌ها جنگ صورت نمی‌گیرد و دموکراسی‌ها با هم نمی‌جنگند، مسئله مهمی به شمار می‌رود و این دقیقاً همان ضعفی است که مسلمانان در طول تاریخ داشتند و بیشترین جنگ‌ها در کشورهای اسلامی اتفاق افتاده است و این نشان‌دهنده ضعف مسلمانان در استفاده از دین متعالی‌شان برای حل مسائل سیاسی کشورهاشان است. در صورتی که غربی‌ها توانستند با زیرکی خاصی مصائب را از خود دور کنند، صندوقچه «پاندورا» را که در یونان باستان معتقد بودند همه مشکلات از آن ناشی می‌شود، به کشورهای اسلامی و شرقی فرستادند و می‌بینیم بحران‌هایی که در حال حاضر مسلمانان با آن دست و پنجه نرم می‌کنند بیشتر منشأ و ماهیتی غربی دارد. در مورد سقوط و افول این تفکر به نظر بنده غربی‌ها سعی کرده‌اند همواره دو نوع تاکتیک را به کار گیرند؛ اول اینکه آنها معتقد به بازسازی در درون هستند و دوم اینکه در مورد بحران‌های خود به نوعی فرافکنی می‌کنند و بحران‌های خود را به دیگر کشورها می‌فرستند، اما امریکا به عنوان قدرت اول دنیای لیبرالیسم با مشکلاتی خاص مواجه است که می‌تواند به افول قطعی آن بینجامد. یکی از این مشکلات بدهی ۱۷ تریلیون دلاری این کشور است و دیگری تهدید هژمونی امریکا در اقیانوس ۲۰۲۵ از سوی رقبایی مانند چین. علاوه بر اینها موضوعاتی مانند تروریسم و برخورد‌های دوگانه‌ای که با آنها از سوی امریکا صورت پذیرفته است و همین طور سخت شدن سیاست امریکا برای حفظ نظام‌های نامشروع و مرتجع همسو با امریکا در منطقه و همین‌طور نظام‌های مرتجع تأسیسی مانند رژیم صهیونیستی بحران‌هایی جدی در آینده امریکا به حساب می‌آیند.

نسبت مدرنیته با تمدن اسلامی چیست و ما چقدر می‌توانیم این مدرنیته را در کشورهای اسلامی دخیل کنیم و اساساً چقدر با هم تطابق دارند؟

به نظر بنده در مورد حاکم کردن مدرنیته در تفکرات اسلامی نباید نگاه کاملاً انتقادی داشت. غرب نیز برای شکل‌دهی به بنیان سیاست و فرهنگ خود از فرهنگ‌های غنی استفاده کرده است. به عنوان

مثال ۴۰۰ سال پیش از میلاد وقتی موضوع «پایدیا» یا فرهنگ در یونان باستان مطرح می‌شود که همان است که زیرساخت فرهنگ غرب محسوب می‌شود؛ می‌بینید که در همانجا هم برخی از تاریخ‌نویسان مانند هرودت موضوعی به نام «کورو پایدیا» را مطرح می‌کنند یعنی فرهنگ کوروش، فرهنگی که از ایران آمده به این صورت که در یونان باستان اعتقاد داشتند که بسیاری از ویژگی‌های ایرانیان مانند تیزهوشی، قناعت، شجاعت و ایثارگری و مهمان‌نوازی و عاطفه ایرانی‌ها برای ارتقای فرهنگ غربی بسیار مفید است و باید به کار گرفته شود. در دوران رنسانس نیز مسلمانان در نجات دادن بنیان‌های فرهنگی و ادبیات فرهنگ در غرب بیشترین سود را به غربی‌ها رساندند.

مسلمانان نیز باید متناسب با اهداف خاص خودشان و با یک معیار و سنجه خاص اثرات مثبت غرب را بپذیرند و این اثرپذیری را در خدمت توسعه و پیشرفت در دنیای اسلام به کارگیری کنند؛ این اثرپذیری همیشه منفی نخواهد بود. از آنجایی که بنده اعتقاد دارم زیربنای توسعه، توسعه انسانی است،

غربی‌ها در سه موج از عامل انسانی برای توسعه خود استفاده کردند، به این شکل که طی سال‌های ۱۴۰۰ میلادی تا قبل از انقلاب صنعتی که دوران استعمار بازرگانی و تجاری به شمار می‌رود، غربی‌ها با پرده گرفتن جوانان کشورهای شرقی و استعماری خود به روند توسعه سیاسی خود شتاب دادند. بعد از آن در سال‌های ۱۷۷۰ میلادی تا ۱۹۱۴ میلادی - زمانی که با وقوع انقلاب صنعتی کارخانه‌های فراوانی تأسیس شد - تجارت برده جای خود را به تجارت کارگر می‌دهد و نیاز بر این است که با استفاده از نیروی کار کشورهای شرقی به روند توسعه اقتصادی غربی کمک کنند و امروزه جدیدترین و نوین‌ترین برده‌داری که غربی‌ها در حال انجام آن هستند، تجارت مغزهاست. بدین صورت که غربی‌ها با استخدام نخبگانی از کشورهای جهان سوم، از آنها استفاده می‌کنند. در عصر اطلاعات و فناوری ارتباطات و زمانی که حق مالکیت فکری پذیرفته شده و توسعه دانش بنیان است، جوانان همه کشورهای جهان و به ویژه ایران را به کشور خود برده و این نخبگان را برای پیشبرد اهداف خود به کار می‌گیرند. ■



غربی‌ها با برده گرفتن جوانان کشورهای شرقی و استعماری خود به روند توسعه سیاسی خود شتاب دادند؛ بعد از آن در زمان انقلاب صنعتی تجارت برده جای خود را به تجارت کارگر می‌دهد و نیاز بر این است که با استفاده از نیروی کار کشورهای شرقی به روند توسعه اقتصادی غربی کمک کنند و امروزه جدیدترین و نوین‌ترین برده‌داری که غربی‌ها در حال انجام آن هستند، تجارت مغزهاست



بررسی علل افول قدرت امریکا
در گفت‌وگو با شهریار زرشناس، نویسنده کتاب نیمه پنهان امریکا

بحریشگی انسان امریکایی پررنگ‌تر از هر کسی است

هویت امریکا با مظاهر عینی مثل همبرگرش است نه با مظاهر نظری مثل فیلسوفانش!

فردین آریش

شهریار زرشناس عضو هیئت علمی پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی است و اکنون بیش از ۲۰ اثر مکتوب از او به چاپ رسیده است. کتاب‌هایی چون «اشاراتی درباره لیبرالیسم در ایران»، «توسعه»، «جامعه‌مدنی»، «سرمایه‌سالاری»، «نیمه پنهان امریکا»، «مبانی نظری غرب مدرن»، «واژه‌نامه فرهنگی، سیاسی»، «نگاهی کوتاه به تاریخچه روشنفکری در ایران (دومجلد)» و «نیپیلیسم». با شهریار زرشناس که خود سالیانی در امریکا زندگی کرده است، حول چالش‌های پیش روی انسان امریکایی، خصوصاً در حوزه خلأ اندیشه به گفت‌وگو نشستیم.

جامعه امریکا دچار یک ناهمگونی نژادی و مذهبی است. آیا می‌توانیم این جامعه ناهمگون را به عنوان تراز انسان مدرن در نظر بگیریم؟

اول یک چیز را جمع به صورت مثالی انسان مدرن بگوییم. گاهی برمی‌خورم به دوستان، می‌گویند که شما چرا می‌گویید انسان غربی مثلاً اومانیست است؟ ما انسان غربی داریم که مثلاً مؤمن است، پایبندی اخلاقی دارد. این را در آغاز روشن کنم. اولاً انسان غربی که گفته می‌شود، مقصود این نیست که هر کس آن جا زندگی می‌کند، انسان غربی مدرن است. انسان غربی مدرن، انسانی است با یک تعلق خاص. البته اکثر آدم‌هایی که در امریکا زندگی می‌کنند، این تعلق را دارند و در ذیل آن عالمند. برای اینکه بفهمیم انسان مدرن کیست، باید صورت مثالی‌اش را بفهمیم. صورت مثالی انسان مدرن، صورت انسان سودانگار لذت‌طلب است. سودانگاری، لذت‌طلبی و استیلاطلبی در معنای سکولار اومانیستی. بهترین جایی که می‌شود فهمید صورت مثالی به این شکل است، آثار شاعران و نویسندگان و فیلسوفان است. به خصوص آثار آنهایی که در ابتدای ظهور عالم غرب مدرن بوده‌اند، یعنی در ناسنس. چرا خیلی‌ها مثل ویل دورانت، پتراک، بوکاچیو و خیلی‌های دیگر معتقدند اولین انسان‌های عصر مدرن هستند؟ چون اینها کسانی هستند که اولین ظهور انسان عصر مدرن را در خودشان

نشان داده‌اند. همانطور که برای انسان غربی یا یونانی باید به امثال هومر رجوع کنیم، اگر بخوایم صورت مثالی انسان مدرن را درک کنیم، جدای از عینیت، باید رجوع کنیم به انسانی که پتراک، بوکاچیو، ماکیاول و هابز توصیف می‌کنند. انسانی که پیکودلا میراندولا و نیکولاس کزای توصیف می‌کند، انسانی که حتی جان میلتون و سروانتس و رابله توصیف کنند. انسانی که دکارت توصیف می‌کند، حتی انسانی که لوتر و کالون توصیف می‌کنند. وقتی نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که چنین انسانی «انسان خودبنیاد» است، انسانی است که خودش را دایره و مدار امور می‌داند و برای خودش بالاصاله حق قانونگذاری و حاکمیت قائل است. انسانی که محرک‌های وجودی‌اش، سودانگاران، سودجویی و لذت‌طلبی نامحدود و نامشروع و دم‌افزون است. چنین موجودی، صورت مثالی انسان مدرن است و بعد برای اینکه بتواند این سودانگاری و لذت‌طلبی سکولار اومانیستی را فعلیت ببخشد، به دنبال استیلا و قدرت است. آن وقت این انسان در دوره‌های مختلف تاریخی و در تمدن‌ها و فرهنگ‌های مختلف ذیل غرب مدرن، ظهوراتش انسانی امریکایی است. خود انسان امریکایی را هم اگر بخوایم بحث کنیم، انسان امریکایی که با کشتی رفت به امریکا و آنهایی که ایالات متحده امریکا را بنیانگذاری کردند، آیا عیناً همان‌هایی هستند که الان

حضور دارند؟ نه، اما همه آنها ذیل صورت مثالی انسان مدرن هستند. انسان لذت‌طلب و سودانگار و سکولار اومانیست. همه اینها در این ذیلند و در مقاطع تاریخی مختلف ظهورات مختلف دارند. اما این را می‌توانیم بگوییم که جامعه امریکا شاید نزدیک‌ترین جامعه به آمال مدرنیته و جهان‌بینی روشنگری است، اما انسان امریکایی یکی از ظهورات بشر مدرن است. نمی‌شود گفت که ظهور تام و تمامش است، شاید اصلاً ظهور تام و تمام نداشته است ولی یکی از این ظهورات است.

انسان امریکایی چه تفاوت‌هایی با انسان اروپایی دارد؟

انسان امریکایی در وجه غالبش نسبت به انسان اروپایی هنوز یک سری پایبندی‌های «پیوریتهی» اخلاقی بیشتری دارد ولو در ظاهر، ولی بیشتر است. انسان امریکایی به جهت همان پایبندی‌های پیوریتهی‌اش هنوز به مفهوم مدرن کلمه، نه مفهوم دینی کلمه، به خانواده بیش از انسان اروپایی پایبندی دارد. اما انسان امریکایی در مقایسه با انسان اروپایی، در صورت مثالی انسان مدرن به لحاظ ذهنی، بسیار حقیرتر و ناتوان‌تر و بی‌اطلاع‌تر و بی‌ریشه‌تر است. یعنی در واقع بسیاری از وجوه بنیادی اندیشه مدرن ظهورش در انسان اروپایی بیشتر از انسان امریکایی است. به نظر من انسان امریکایی از جهتی به جانور وحشی بشر به خصوص قرن بیستم نزدیک‌تر شده است. شما می‌بینید انسان



امریکایی وحشتناک پر خور است. به شدت جز مصرف و جز خورد و خواب چیزی نمی فهمد. در اروپا دغدغه ها بیشتر است؛ در ذیل همان بشر مدرن. انسان امریکایی انگار این چیزهایش کمتر است. مردم بی اطلاع تری هستند. شما ممکن است آدم های اروپایی را پیدا کنید که کمی جغرافیا بدانند، تاریخ بدانند، اما این در امریکا خیلی کمتر است. یعنی جز آن همبرگر و جز آن مغازه و جز آن سگ و جز آن خانواده و اینها چیزی نمی فهمند. علت هم دارد، غفلتشان پر رنگ تر است. شاید یک دلیلش هم این باشد که بحرانشان هنوز از اروپا کمتر است. چون بحران خودش مقداری آن حجاب خوش بینی و غفلت را می پراند. اینها کمتر بحران را دیده اند، علتش هم این است که اقتصاد امپریالیستی امریکا چون هنوز در کانون اقتصاد کشورهای متروپل است، بیش از همه جا غارت می کند و به خودش می بالد. چون عالم غرب مدرن به خصوص در اواخر قرن بیستم یک نظام جهانی برای ما ساخته است که سه لایه اصلی دارد؛ یک لایه اش کشورهای متروپلند که امریکا، انگلیس، فرانسه، آلمان و... هستند، یک لایه اش هم نیمه پیرامونی اند و یک لایه هم پیرامونی ها هستند. بعد این کشورهای متروپل، نیمه پیرامونی ها و پیرامونی ها را غارت و استثمار می کنند و ساختاری را ایجاد کرده اند که جریان سرمایه از طریق استثمار منابع تولید و نیروی کار در کشورهای نیمه پیرامونی و به خصوص

پیرامونی به صورت گسترده انجام می شود و ۹۰ درصد و بیشتر سرمایه تولید شده به کشورهای متروپل می رود. این نظامی که ساخته اند اینگونه است. یعنی نظامی است که به دنبال استثمار همه دنیا، به خصوص کشورهای پیرامونی و نیمه پیرامونی است. نیروی کار برای همه آنجاست. نایک می آید و در اندونزی کارخانه کفش سازی می زند، روزی مثلاً ۸۰ سنت به کارگری می دهد که فرزند دختر ۱۲ ساله اندونزیایی است. این دارد نیروی کار را غارت و استثمار می کند. اما تولید که می کند، ۹۰ درصد آن برای نایک است. نایک به عنوان یک شرکت فراملیتی که بیشتر کشورهای متروپلند و محوریت متروپل ها با امریکاست. منابع طبیعی هم همین است. می روند نفت عربستان، نفت خاورمیانه را غارت می کنند ولی حاصل گردش این فروش نفت، ۹۰ درصد سودش برای آنهاست. آنها مثلاً یک شبکه چند ملیتی انحصارهای بزرگ نفتی اند، اما در کل باز هم امریکا در مرکزیت این چند ملیتی ها است. پس یک سیستم به این شکل ساخته اند که غارت منابع طبیعی و نیروی کار از نیمه پیرامونی ها و پیرامونی ها و بعد گردش اصلی سرمایه و بازگشتش به آنها و کشورهای متروپل است. در متروپل هم که برمی گردد، امریکا اصلی تر از بقیه است.

برای همین هم سهم بیشتری می برد و عمق بحران را کمتر احساس می کند. برای همین می بینید که

فرانسه و اینها متحرک ترند و بیشتر اعتراض می کنند، چون فشار بیشتری رویشان است. در فرانسه فشار اقتصادی را بیشتر احساس می کنند ولی در امریکا کمتر است. برای همین امریکایی ها هنوز پر خور ترند، هنوز وحشی تر و بی فکر ترند. من اینها را از تجربه زندگی در امریکا می گویم. یک جوان هفده، هجده ساله فرانسوی خیلی سریع تر و راحت تر می فهمد که ممکن است بیکار یا فقیر باشد. خانه هایشان معمولاً کوچکتر است ولی در امریکا این چنین نیست. علتش هم فقط بحث اقتصادی است.

پس امریکا به عنوان رأس نظام جهانی وضع بهتری نسبت به کشورهای اروپایی دارد؟

امریکایی ها هنوز در رأس هستند، اما افولشان شروع شده است. یعنی اینکه اینها الان وضعیتشان بهتر از بقیه است، به این معنا نیست که اینها کلاً وضعیتشان خوب است و اتفاقاً یک جابه جایی دارد صورت می گیرد. اگر تاریخ شکل گیری نظام جهانی استکبار غرب مدرن را مرور کنید، دقیقاً از قرن چهاردهم میلادی به بعد، می بینید که مرکز ثقل این نظام جهانی در دوره های مختلف عوض شده است. یعنی کانون های اصلی سرمایه و قدرت در آن جابه جا شده است. یعنی سیستم عوض نشده، ماهیت سیستم همان سیستم سرمایه داری غرب مدرن است، اما کوانی را طی کرده

است که این روند افولی یکی در کاهش نفوذ دلار خودش را نشان می‌دهد، یکی هم در بدهکار شدن اقتصاد امریکا؛ بدهکاری شدید اقتصاد امریکا. پس ما داریم دلایل افول امریکا را بحث می‌کنیم. این افولی که می‌گوییم به معنای چیست؟ به معنای این است که امریکا تدریجاً دارد موقعیت مرکزی خودش را در بلوک کشورهای اصلی سرمایه‌داری جهانی از دست می‌دهد به یک جای دیگر؛ نه اینکه نابود شود. بحث این نیست که همین الان دارد نابود می‌شود. داریم می‌گوییم موقعیت مرکزی را از دست می‌دهد. ببینید انگلستان تا ۱۹۱۴ مرکز امپراتوری استعمار غرب مدرن بود. از ۱۹۱۴ می‌گفتند آفتاب در این امپراتوری غروب نمی‌کند؛ ولی غروب کرد. بعد از آن انگلستان نابود نشد. انگلستان همچنان یک بخش از عالم استعمار مدرن است اما دیگر مرکز نیست، کانون نیست. مثل هلند قرن ۱۷، مگر هلند قرن ۱۷ وقتی مرکزیتش را از دست داد نابود شد؟ نه، ولی مرکز نیست. حالا اگر مرکزیت برای امریکا از بین برود، آن یک بحث دیگری است. پس ما الان از این حرف می‌زنیم که استعمار جهانی که کشورهای

انسان امریکایی در مقایسه با انسان اروپایی، در صورت مثالی انسان مدرن به لحاظ ذهنی، بسیار حقیر تر و ناتوان تر و بی اطلاع تر و بی ریشه تر است. یعنی در واقع بسیاری از وجوه بنیادی اندیشه مدرن ظهورش در انسان اروپایی بیشتر از انسان امریکایی است. به نظر من انسان امریکایی از جهتی به جانور وحشی بشر به خصوص قرن بیستم نزدیک تر شده است

است و در این سیر تطور خودش، مرکز ثقلش هم دگرگون شده است. می‌بینید که قرن چهاردهم میلادی که ابتدای غرب مدرن و آغاز رنسانس است، مرکز ثقل عالم غرب مدرن شهرهای ایتالیا مثل ونیز و جنوا و تا حد کمتری پرتغال و اسپانیا است، طوری که اصلاً قرن شانزدهم را قرن ایتالیا می‌دانند، قرن هفدهم می‌بینید که باز هم کانون جابه‌جایی می‌شود؛ جابه‌جایی ساختاری، نه سیستمی. یعنی سیستم کلی استعمار غرب مدرن در سر جایش است، ساختارهای دگرگونی مرکز ثقل هایش عوض می‌شود. می‌بینید که در قرن هفدهم به هلند می‌آید، در قرن هجدهم به انگلستان می‌آید. سر تا سر قرن نوزدهم انگلستان مرکز ثقل مطلق العنان نظام استعمار غرب مدرن است. در ابتدای قرن بیستم مجدداً یک دگرگونی ساختاری صورت می‌گیرد و قدرتهایی مثل شوروی ظهور می‌کنند، اما مرکز ثقل نیستند. از جنگ جهانی اول به بعد، مرکز ثقل روی امریکا می‌رود. یعنی ما می‌توانیم بگوییم که حدود ۱۹۲۰ مرکز ثقل نظام جهانی سلطه استعمار اومانستی در امریکا است.

آیا امکان جابه‌جایی مرکزیت نظام جهانی مدرن از امریکا به کشورهای دیگری وجود دارد؟

کاملاً علامت جابه‌جایی ظاهر شده است. ببینید، از حدود ۱۹۸۰ به بعد، من بحثی دارم تحت عنوان مدینه بحران زده غرب مدرن، انگار که ۱۹۸۰ خود یک نقطه عطفی در آن بحران انحطاطی است. یعنی بحران انحطاطی غرب مدرن که بحران انحطاطی پسامدرن می‌گوییم، وقتی رخ می‌دهد، ۱۹۸۰ نقطه عطفی است که من به آن مدینه بحران زده دوران پست مدرن می‌گویم. این جا داریم شاهد افول امریکا می‌شویم. یعنی ساختار دارد تغییر می‌کند.

علتش چیست؟

یکی این است که اقتصاد سرمایه‌داری جهانی از ۱۹۸۰ به بعد وارد مرحله تازه‌ای از بحران خودش می‌شود؛ همان بحران رکودی-تورمی که من به شما گفتم که از ۱۹۷۵ شروع شده بود.

موج جهانی شدن یک فاز تازه‌ای را تجربه می‌کند که آن فاز جدید یکی از نشانه‌های ظهور شرکت‌های چند ملیتی است. این شرکت‌ها کانون‌های خودشان را در نقاط مختلف دنیا پخش می‌کنند. یعنی شما می‌بینید یک شرکتی هست مال مثلاً چند کشور که سرمایه‌گذاران بزرگ چند کشور؛ فرانسه، انگلیس، آلمان و امریکا. بعد مراکزشان را می‌بینیم در کشورهای مثل اندونزی، سنگاپور، مالزی، ترکیه و... یعنی اساساً ساخت اقتصاد سرمایه‌داری آن تمرکز را که در اواخر قرن ۱۹ داشت و می‌شود گفت در اکثر قرن ۲۰ از دست می‌دهد. یعنی ساخت پخش می‌شود. یکی از دلایلی که این ساختار دارد جابه‌جایی می‌شود همین مسئله است. یعنی گردش سرمایه صورت دیگری دارد پیدا می‌کند، چون ببینید سرمایه فقط پول که نیست. آن کارخانه هم سرمایه است. اینها وقتی می‌روند در اندونزی سرمایه می‌زنند یعنی می‌روند برای اینکه از کارگر ارزان و مفت آن جا استفاده کنند. یا در چین سرمایه‌گذاری می‌کنند برای اینکه از کارگر در شرایط بردگی چین استفاده کنند. ولی می‌روند آنجا و سرمایه‌شان آنجا خانه می‌کند. به صورت کارخانه، تجارتخانه، کشتی، هواپیما؛ نهایتاً آنجا جمع و انباشت می‌شود.

یعنی یک سرمایه ثابتی در دیگر کشورها جمع می‌شود.

بله و سرمایه دیگر مرکزیت ندارد. یعنی اینطور نیست که همه‌اش در امریکا یا انگلیس نیست. پس این پخش شدن خودش یک جابه‌جایی در ساختار قدرت، ترجیحاً در دراز مدت ایجاد می‌کند. چون کانون‌های گردش را زیاد می‌کند. شما ببینید در غرب مدرن چرا مثلاً در قرن ۱۶ تدریجاً اسپانیایی‌ها بازی را می‌بازند؟ به انگلستان و به هلند؟ به این علت است که مراکز سرمایه تجاری پخش می‌شود در اروپا. یعنی مراکز خصوصی سرمایه تجاری در آمستردام، در لندن، در جاهای مختلف ایجاد می‌شود و کانون دیگر مثلاً اسپانیایی‌ها نیستند. وقتی این مراکز پخش می‌شود خود به خود قدرت سرمایه را یک مقدار پخش می‌کنند. این به معنای این نیست که اینها انسجامشان را، محوریتشان را، مدیریتشان را، سیستمی بودنشان را از دست داده‌اند؛ به این معنی است که ساختارشان جابه‌جاشده است. این جابه‌جایی ساختاری است در سیستم سرمایه‌داری؛ یعنی در سیستم اقتصاد جهانی. البته جابه‌جایی ساختاری، نتیجه دراز مدتش تأثیر خودش را می‌گذارد. یعنی مثلاً وقتی یک عضو در بدن ما از بین می‌رود، نهایتاً زوال ما را زودتر می‌کند، اینجا هم زیر ساخت‌ها تأثیرات خودش را می‌گذارند.

دلایل افول قدرت امریکا را در چه مسائل و فرآیندهای می‌دانید؟

اتفاقی می‌افتد از دهه ۱۹۸۰، موج جهانی شدن محوریت کانونی اقتصاد امریکا را کم می‌کند، یعنی به جهتی که پخش می‌کند سرمایه را در جهان. یک دلیل دیگری هم این است که اقتصاد امریکا روند افولی را شروع می‌کند که حالا بحث دیگری

امریکا چون ریشه فرهنگی اصیلی حتی در غرب مدرن ندارد، برای خودش یک هویت نتوانست بسازد. هویت امریکاروی کوکاکولا و مکدونالد و جنبه‌های اقتصادی‌اش متمرکز شد. هویت امریکارا اقتصاد قوی‌اش رقم زد؛ هویت امریکارا میلیتاریزم توانمندش رقم زد. وقتی اینها افول می‌کنند، هویت افول می‌کند



متروپل اداره‌اش می‌کنند، در این کشورها یک جا به جایی دارد رخ می‌دهد تدریجاً که کانون محور یعنی هژمونی بودن امریکا دارد عوض می‌شود. امریکا قدرت هژمونیکش را کم کم دارد از دست می‌دهد. حالا جایگزین این قدرت هژمونیک امریکا چه می‌شود؟ این قدرت شکلی عوض می‌شود. البته این چیزی است که رویش نمی‌شود الان حرف زده؛ شاید ۴۰ سال دیگر طول بکشد تا این پروسه رخ بدهد. ولی احتمال دارد این قدرت هژمونی به چند محوری در نظام جهانی سلطه تبدیل شود اما علائم افول امریکا رخ داده است.

چه چیزی امریکارا به کانون کشورهای متروپل بدل کرد؟

قدرت سرمایه؛ یعنی تجمع سرمایه در آنجا؛ محور شدن سرمایه در آنجا و اینکه آن صورتی از سرمایه که صورت سرمایه آن زمان بود یعنی سرمایه صنعتی از اواخر قرن ۱۹ کانونش رفت در امریکا و اوایل قرن ۲۰. این مسئله امریکارا به قدرت اصلی بدل کرد و گر نه دلیل دیگری نداشت.

چه چیزی این قدرت را حفظ کرد؟

میلیتاریزم! و اهمیت میلیتاریزم. یعنی جهان سرمایه‌داری برای حفظ خودش در آن زمان به صورتی از میلیتاریزم احتیاج داشت که آن را امریکا می‌توانست برایش عملیاتی کند و عینیت ببخشد. آن هم در مقابله با جنگ سرد. در مقابله با شوروی که آن هم به شدت میلیتاریزم بود. یعنی آن توان میلیتاریزمی شوروی را فقط توان میلیتاریزمی امریکا می‌توانست مهار کند و بنابر این این دو مسئله، یعنی تجمع سرمایه و قدرت میلیتاریزم، امریکارا به یک کشور کانونی در نظام جهانی سلطه مبدل کرد. الان هر دو این عناصر دارد از بین می‌رود. اولاً تجمع سرمایه در امریکا نیست و این تجمع سرمایه خودش را در بحران شدید بدهی‌های امریکا - امریکا بدهکارترین کشور دنیاست - نشان می‌دهد، در کاهش نفوذ دلار دارد

نشان می‌دهد و این که یک جریان به اصطلاح نئولیبرال جهان وطن - انترناسیونال! - دارد گردش سرمایه را گسترش می‌دهد در تمام دنیا.

یعنی اقتضای حرکت غرب مدرن، اینها احساس می‌کنند برای نجات خودشان مجبورند گردش سرمایه را بیش از پیش جهانی کنند تا بتوانند استمرار ببخشند به حداقل تا یک مقطعی به حیات خودشان. این به اصطلاح حرکت سرمایه خودش را دارد در شرکت‌های چند ملیتی و پخش شدن کانون‌های سرمایه نشان می‌دهد. پس کانون‌های سرمایه دارند پخش می‌شوند؛ امریکا هم شده است یک کانون در کنار کانون‌های دیگر، هر چند قوی‌تر از آنها و میلیتاریزم هم بعد از فروپاشی شوروی اهمیت و اعتبار خودش را از دست داده است و تازه دارد به یک زائده برای اینها تبدیل می‌شود. اتفاق دیگری که دارد می‌افتد این است که ترکیب جمعیتی امریکا دستخوش بحران شده است.

یعنی در ترکیب جمعیتی امریکا یک وجه اسپانیایی خیلی پررنگ پیدا شده است که الان اسپانیایی زبان دوم امریکایی‌هاست و بخش عمده‌ای از نیروی کار امریکا شیفت شده است روی این نیروی اسپانیایی‌زبان. این در واقع توازن ترکیب جمعیتی در امریکارا به هم زده است. داریم درباره آینده حرف می‌زنیم. یعنی اگر امریکا با همین روند جلو برود در ۴۰ سال آینده ترکیب اصلی نیروی کار امریکا، اسپانیایی زبانی است که هویتش مشخصاً امریکایی نیست یا کمرنگ است. اینجاست که فقدان هویت امریکایی خودش را نشان می‌دهد. آن چیزی که به شما گفتم که امریکایی جز همبرگر چیزی نمی‌فهمد اینجاست. یعنی ببینید، وقتی که ترکیب جمعیتی متنوع می‌شود، خوب این جمعیت متنوع پیشینه‌های فرهنگی دارند، پیشینه‌های اجتماعی دارند، پیشینه‌های جغرافیایی دارند؛ برای اینکه چیزی بتواند به اینها وحدت ببخشد یک هویت است.

امریکا آن هویت را ندارد، یعنی نتوانست برای خودش بسازد. امریکا چون ریشه فرهنگی اصیلی حتی در غرب مدرن ندارد، برای خودش یک هویت نتوانست بسازد. هویت امریکاروی کوکاکولا و مکدونالد و جنبه‌های اقتصادی‌اش متمرکز شد. هویت امریکارا اقتصاد قوی‌اش رقم زد؛ هویت امریکارا میلیتاریزم توانمندش رقم زد. وقتی اینها افول می‌کنند، هویت افول می‌کند، وقتی هویت افول کند، نمی‌تواند آن ترکیب جمعیتی متنوع را وحدت ببخشد، نمی‌تواند سازماندهی‌اش بکند، به همین دلیل نیروهای واگرا گسترش پیدا می‌کنند. برای همین است که در ۱۰ ساله اخیر اولین بار است که بعد از شاید ۸۰ سال، در تاریخ امریکا حرف از تجزیه می‌شنوید. ایالت‌هایی هستند که دعوی خود مختاری و حتی حکومت کردن دارند. نکته دیگری که اینجا خطرناک می‌شود، وسعت و حشمتناک امریکاست. ببینید، شما یک کشور کوچک را با جمعیت تقریباً همگن می‌توانید وقتی توان اقتصادی یا میلیتاریزمیتان کمرنگ بشود حفظ کنید ولی کشوری که وسعت یک قاره دارد و تنوع جمعیتی و حشمتناکی دارد و مرکز تنوع جمعیتی‌اش دارد به سمت جمعیت اسپانیولی تغییر می‌کند و وقتی هویتی هم ندارد امکان تجزیه هم وجود دارد.

در کدام مناطق خطر تجزیه وجود دارد؟

تگزاس، کالیفرنیا و... اینها ۵۰ سال و ۳۰ سال و ۸۰ سال و ۱۰۰ سال پیش با زور ارتش آمده‌اند و به امریکا پیوسته‌اند. یعنی این عناصر نگاه‌اش داشته است؛ هویتی ندارد. دلیل دارد. شما فرانسه را با همبرگر نمی‌شناسید! فرانسه غرب مدرن است، اما فرانسه هویتش با سارتر است، با فوکو است، با ولتر است، با یک قدمت فرهنگی نیرومند پیشین است. امریکا اینها را ندارد؛ امریکا هویتش فقط این چیزهاست؛ هویتش در مظاهر عینی ظاهر شده است نه در مظاهر نظری. به این نکته توجه کنید. درست مثل امپراتوری روم است. امپراتوری روم را با یونان که مقایسه می‌کردید، یونان وجه نظری قوی‌ای داشت. یونان فرهنگ داشت. فرهنگش کفرآمیز بود، فرهنگش شرک کاسموسانتریک بود اما فرهنگ غنی‌ای داشت که حتی هم‌هلیزم از آن تغذیه می‌کرد، هم‌رم تغذیه می‌کرد. روم هم از فرهنگ یونان تغذیه می‌کرد، روم خودش فرهنگ نداشت، به همین دلیل در مقابل فروپاشی ضعیف‌تر بود. آنها که فرهنگ ندارند - بحث نظر و عمل است، وقتی نظر ضعیف باشد عمل ضعیف است - و امریکا اصلاً نظر ندارد، اصلاً هویت نظری ندارد. اینها برای خودشان نتوانستند این را بسازند و نساختند؛ دلیل هم دارد. چون امریکا در زمانی که ساخته شد سال ۱۴۹۲ یک مشت یهودی به انگیزه‌های مالی و انگیزه‌های نفوذ یهودیان آن را پیدا می‌کنند و هر چه داشته است را نابود می‌کنند، سرخ‌پوست‌ها را. بعد یک مشت اروپایی با آن تفاوت فرهنگی می‌روند آنجا، سیاه‌ها را هم می‌برند. بعد این مجموعه با محوریت قدرت اقتصاد و میلیتاریستی قدرت می‌گیرد. خوب این، زمینه فروپاشی اینها را خیلی راحت‌تر می‌کند، اگر آن موضوع اقتصاد و میلیتاریزم نباشد.

داووس جای عادی نیست. جایی است که از
ما بهتران نظام سرمایه‌داری جهانی در آنجا
جمع می‌شوند. به نظر می‌رسد که آن اتاق فکر
یا حلقه‌اندیشمندان نظام استکبار جهانی است
که این را ساخته و به نظر می‌رسد اوست که
انتخاب‌های مهم جهان را می‌کند



یعنی امریکا دچار نوعی بی‌ریشگی و بی‌هویتی است که باعث فروپاشی آن می‌شود.

بله و نکته دیگر این است که جریان یهودی متنفذ در نظام سرمایه‌داری امریکا، یک تغییر شیفتی دارد می‌دهد که این نشانه یک بحران و نشانه یک احساس خطر است. این چیزی که تحت عنوان اختلاف بین نتانیاهو و اوباما می‌بینیم، این را باید کمی بر گردیم و عقبه‌اش را ببینیم. شما می‌دانید که به طرز سنتی، معمولاً حزب دموکرات در امریکا مدافع اصلی یهودیان صهیونیست بود. عمده یهودیان امریکا بیشتر گرایش دموکراتی دارند و به آنها هم رأی می‌دادند. الان یک تغییر شیفت دارد رخ می‌دهد. یعنی شما می‌بینید که حزب دموکرات دارد از یهودیت فاصله می‌گیرد و حزب جمهوری خواه نزدیک شده است. فکر می‌کنید علتش چیست؟ علتش این است که روندهای فاز جدید جهانی سازی که موجب این می‌شود که تجمع سرمایه در جهان پخش شود، چون حزب دموکرات به نئولیبرالیسم نزدیک‌تر است، یعنی چون به این ارزش‌های انترناسیونالیستی لیبرالی نزدیک‌تر است، حزب دموکرات دارد با این روندها همراهی نشان می‌دهد و حزب جمهوری خواه احساس خطر می‌کند برای فروپاشی امریکا. چون حزب جمهوری خواه می‌فهمد که پخش شدن سرمایه در مقیاس جهانی، این مرکزیت امریکا را از بین خواهد برد و می‌فهمد که اگر امریکا بین کشورهای متروپل مرکزیت نداشته باشد، ممکن است اصلاً دیگر موجودیت نداشته باشد. یعنی این هم یک چیز مهمی است درباره امریکا. انگلستان اگر مرکز متروپل امپریالیستی نبود، نمی‌توانست ادامه پیدا کند. امریکا اگر مرکز متروپل امپریالیستی نباشد ممکن است مثلاً ۲۰ یا ۳۰ سالتش را از دست بدهد و ادامه پیدا نکند. این خطر را حزب جمهوری خواه احساس کرده است و بالایی یهود که مرکز اصلی کانون سرمایه است، از طریق مسیحیت صهیونیستی نزدیک شده است. اینها یک پیشینه مسیحیت صهیونیستی دارند که به سال‌های ۱۹۸۰ و آموزه‌های گراهامبل برمی‌گردد. اینها این آموزه‌ها را گرفته‌اند و آورده‌اند و محملی قرار داده‌اند، چون کانون سرمایه دست یهود است و اینها می‌دانند اگر یهود مانع از پخش شدن این سرمایه در مقیاس جهانی شود، اینها می‌توانند امریکا را ادامه دهند.

پس یکی از دلایلی که جمهوری خواه‌ها با اوباما دشمنند و با او اختلاف دارند و او را خطرناک می‌بینند، همین می‌تواند باشد؟

اینها می‌ترسند که اوباما با این حرکت‌هایش کاری کند که کانون یهود از این جaro برگرداند و این روبرگرداند تسریع کند این را که امریکا از مرکزیت خارج شود و این خروج از مرکزیت، تسریع کند فروپاشی امریکا را. یعنی امریکا از ۵۳ ایالت، به ۳۰-۲۰ ایالت تبدیل شود.

از ابتدا حزب جمهوری خواه مرکز اصلی یهودی‌های امریکا نبود، بلکه حزب دموکرات بود. حزب جمهوری خواه بعداً با تشکیل محمل مسیحیت صهیونیستی این پیوند را برقرار کرد. برای همین است که کنگره امریکان نتانیاهو را می‌برد. در یهود بین الملل گرایش‌های مختلف هست. از زمان رئوسان یک چیزی ظهور کرده است که ماهیتش خیلی پنهان است ولی ما نشانه‌هایش را می‌بینیم. من اسمش را گذاشته‌ام کاست حاکمان پنهان جهانی. مقصودم یک طبقه مجازی از ابرمدیران است که گردش سرمایه در دست اینهاست. گردش تجهیزات نظامی دستشان است. آنهايي که گردانندگان کانونی گردش قدرت و ثروت در کشورهای متروپل هستند. جلوه‌ای از آن را ما در اجلاس داووس می‌بینیم. داووس جای عادی نیست. جایی است که از ما بهتران نظام سرمایه‌داری جهانی در آنجا جمع می‌شوند. به نظر می‌رسد که آن اتاق فکر یا حلقه اندیشمندان نظام استکبار جهانی است که این را ساخته و به نظر می‌رسد اوست که انتخاب‌های مهم جهان را می‌کند. مثلاً انتخاب می‌کند که از سال ۱۹۴۵ به بعد اینها وارد فاز سوسیال دموکراتیک بشوند و به لحاظ ایدئولوژیک، انتخاب می‌کند که از ۱۹۷۵ به بعد وارد فاز لیبرال دموکراسی بشوند. آن کاست حاکمان جهانی به نظر می‌رسد که گرایش‌هایی در آن وجود دارد. یک گرایش میل شدید به جهان شرقی دارد و میل دارد که محوریت قدرت را از امریکا تغییر بدهد.

اگر درون جامعه امریکا را خوب مرور کنیم و اختلاف‌های فکری‌شان و حرف‌هایی که در اندیشکده‌هایشان می‌زنند مفهوم کاست حاکمان را مستقیماً نمی‌گویند ولی اختلاف‌ها و دیدگاه‌هایی را نشان می‌دهند که نشان دهنده این است. یعنی کاست حاکمان جهانی الان دچار یک اختلاف بر سر تغییر محوریت و مرکزیت از امریکا به جای دیگری است و این مسئله آنقدر حاد است که درون هیئت حاکمه امریکا را دچار اختلاف کرده است و این مسئله چون دلایل اقتصادی، عینی، نظامی و جمعیتی دارد خیلی مسئله جدی است که با انتخاب چهار تا آدم نمی‌شود سر نوشتش را عوض کرد. یعنی مسئله ریشه دارد. به همین دلیل است که جمهوری خواهان‌شان از این می‌ترسند و این را حفظ کرده‌اند، می‌گویند اوباما اقتدار ما را از بین برد. در هیئت حاکم امریکا معمولاً جناح جمهوری خواه مقابل ماسون و یهود موضع می‌گرفت و جناح دموکرات به اینها نزدیک‌تر بود. الان برعکس شده است. حزب جمهوری خواه به یهود و ماسون نزدیک شده است و حزب دموکرات فاصله گرفته‌اند. اما کل هیئت حاکمه امریکا جزو کاست حاکمان پنهان جهانی است و اعضای دیگری هم دارد؛ سرمایه‌داران فرامیلتی، حاکمان سایر کشورهای متروپل مثل انگلستان و فرانسه و چهره‌های پشت پرده هم دارند.

چطور یهود توانسته این طور نفوذ کند و بر غرب و امریکا مسلط شود؟

دلایل تاریخی دارد. ورود یهود به تاریخ غرب تقریباً از دوران هلنیسم است، ولی محوریت یافتن و مسلط شدنش در غرب مدرن است. به این دلیل است که در دوران غرب مدرن شما می‌بینید که اکثر دانشمندان، اکثر شعرا و اکثر نویسندگان یهودی هستند. چون فضا برای یهودیت آماده است. این مسئله را هم توجه بکنید که نیست‌انگاری یهودی یک نیست‌انگاری خاص است. نیست‌انگاری یهودی مثل نیست‌انگاری غربی آشکارا نمی‌گوید نیست‌انگاری و بیان نمی‌کند. خودش را جای ولایت الهی جا می‌زند و خودش را مصداق آن می‌داند؛ نیست‌انگاری یهودی اینگونه است. در تاریخ هم همیشه کارشان این بوده است، آموزه‌های انبیا را تحریف کردند، همیشه چیزی جعلی به حقیقت و آموزه‌های یک نبی ساخته‌اند. آموزه‌های حضرت موسی را آنچنان محو کردند که از آن یک آیه مسخ‌اشکر به نام یهودیت ساخت، آموزه‌های حضرت عیسی را آنچنان نگذاشتند پخش شود که از آن یک مسیحیت تئوسانتریک! یونانی - یهودی آمیخته با شرک شرقی ساخت. همین یهود به جان آموزه‌های اسلامی افتاد، چقدر حدیث جعل کردند، چقدر تلاش کردند و چقدر به خلفا نزدیک شدند. این کار یهود است. یعنی نیست‌انگاری یهود یک نیست‌انگاری خاص است. این نیست‌انگاری از زمان هلنیسم وارد تاریخ غرب شده است و در غرب مدرن عینیت پیدا کرده است. یعنی غرب مدرن یک ترکیبی است از نیست‌انگاری یهودی و غربی. اصلاً مثل هم شده‌اند. برای همین است که کاست حاکمان پنهان جهانی نمی‌تواند تحت نفوذ یهود و ماسون نباشد. اما نکته اینجاست که بخشی از این جناح یهود که با حکومت امریکا مرتبط است، الان جا به جایی کرده است به سمت حزب

جمهوری خواه، علائم بحرانی که عرض کردم، این است. این جا به جایی ها در سیستم استکباری نظام مدرن بارها رخ داده است و بعید نیست یک بار دیگر هم رخ بدهد مثل قرن ۱۵-۱۴ میلادی که از انگلستان به آمریکا منتقل شد. اما این نافی آن بحران انحطاطی غرب مدرن نیست. این را باید در متن آن بحران دید.

اما به این معنا هم نیست که بگوییم نابودی آمریکا همان نابودی غرب مدرن است؛ نه. غرب مدرن در یک بحران انحطاطی راه افتاده و دارد حرکت می کند. حالا دو سده دیگر، سه سده دیگر، ۱۸۰ سال دیگر، نابود خواهد شد. چون بحران انحطاطی نتیجه ای جز انقراض محتوم ندارد اما در این انقراض محتوم ممکن است جابه جایی قدرت رخ بدهد از آمریکا به جای دیگر، از آنجا هم به جای دیگر ممکن است رخ بدهد، چنانکه در یونان باستان بارها رخ داد. از یونان به مقدونیه، از مقدونیه به روم؛ اتفاق دیگری که افتاده است و از علائم بحران انحطاطی است و اتفاقاً در آمریکا هم خیلی نمود دارد.

این است که سرمایه در قرون اولیه، سرمایه تجاری است بعد منتقل می شود به سرمایه صنعتی از قرن ۱۸ به بعد، بعد در قرن ۲۰ سرمایه مالی ظهور پیدا می کند؛ ترکیبی از سرمایه صنعتی و ربای بانکی که بانک ها محور آن هستند.

یک اتفاق بزرگ که از سال های ۱۹۶۰ شروع می شود ولی ترکیدن آن مربوط به سال ۱۹۸۰ به بعد است، این است که سرمایه مالی کم کم به یک سرمایه وهمی تبدیل می شود و این حباب سرمایه وهمی است که در آمریکای سال ۲۰۰۴ به بعد می ترکد و ترکیدنش بلایی به سر اینها آورد که هنوز نتوانسته اند از دست آن خلاص شوند.

منظور تان از سرمایه وهمی چیست؟

سرمایه ای است که مجازی است. یعنی بورس را می گیرند، نه تجارتی، نه تولیدی و نه تبدیلی، همین طور قیمت ها بالا و پایین می روند. این یک سرمایه وهمی است. هر چیزی یک حدی دارد و این سرمایه وهمی هم حدی دارد و از آن حد بالاتر نمی تواند برود؛ این اتفاق افتاده است. سرمایه وهمی الان سرمایه مسلط است در عالم

تشدید افول، زمینه ساز فروپاشی است. چون افول آمریکا افول عادی نیست، چون کشورش عادی نیست. این کشور بسیار گسترده و انبوهی از تضادها و تناقض های چند ملیتی است، چون عامل وحدت سازی هم ندارد، ممکن است جامعه ای به نام آمریکا بماند، منتهی با ۲۵ تا ۲۰ ایالت

غرب مدرن. این هم یکی از نشانه های بحران است چون بحران انحطاطی یکی از نشانه هایش سیطره مجاز است. این عالم دارد از واقعیت فاصله می گیرد.

الان چقدر همه چیز مجازی شده است. ویژگی های عالم پست مدرن چیست؟

یکی معناگریزی است، یقین زدایی است، یعنی تمام معناهای مدرن را نفی می کرد پست مدرن. اومانیزم انکار می شد، یقین مدرنیستی انکار می شد. یکی از نشانه ها این است که مجاز جای حقیقت و واقع را می گیرد یعنی غرب کم کم جایی می رسد که رویش را از واقعیت بر می گرداند و یک واقعیت مجازی می سازد. این واقعیت مجازی تا یک جایی می تواند ادامه پیدا کند و سیطره داشته باشد، از یک جایی به بعد خودش از بین می رود و واقعیت را هم با خودش از بین می برد. نماد این واقعیت مجازی سیطره در عالم غرب مدرن است. ببینید، کره پست مدرن معناگریز است. شما وقتی معنا را انکار بکنید، حقیقت را انکار کرده اید، وقتی حقیقت را انکار بکنید، چون هنوز زندگی می کنید باید یک چیزی جای آن بگذارید و آن یک واقعیت مجازی است. الان رسانه های مجازی برای ما یک واقعیت مجازی ساخته اند و این واقعیت مجازی دائم در حال گسترش است. شما فکر کنید ۵۰ سال دیگر، اینترنت ارتباطات را چگونه می کند؟ همه چیز دارد مجازی می شود. چیز ساده ای نیست، به عمق آن فکر کنید. شما با کسی چت می کنید، نه او را می بینید، نه می شناسید، یک مشت دروغ به شما تحویل می دهد، من اینم و آنم، یک رابطه الکی. اقتصادمان شده سرمایه وهمی، ارتباطاتمان این گونه است؛ اینها نشانه های آن سقوط است. اینها با هم می خوانند. سرمایه ما دیگر پول نیست، تولید نیست، سرمایه ما وهم است، ارتباطاتمان وهم است، در خانه می نشینیم، خرید می کنیم. ما خوشحالیم که این کارها را انجام می دهیم ولی نمی دانیم که داریم واقعیت را از دست می دهیم. اسیر وهم داریم می شویم. این هم یکی از نشانه های بحران انحطاط است.

در آمریکا این سرمایه وهمی چگونه جریان می یابد؟

تمام اقتصاد آمریکا از دهه ۱۹۶۰ به بعد محورش روی اقتصاد وهمی رفت. با ترکیدن شدن اقتصاد وهمی آمریکا این فقط آمریکا نیست که دچار افول می شود، کل جهان مدرن غرب دچار افول می شود. منتها چون آمریکا کانونش بوده است، این افول بیشتر آنجا شکل گرفته و بیشتر خودش را نشان داده است و تعمیق و تشدید می کند بحران آمریکا را و وقتی بحران اقتصادی در آنجا تشدید بشود، در کنار افول نقش میلیتاریسم موجب زمینه سازی برای فروپاشی می شود در آمریکا و افول را تشدید می کند. تشدید افول، زمینه ساز فروپاشی است. چون افول آمریکا افول عادی نیست، چون کشورش عادی نیست. این کشور بسیار گسترده و انبوهی از تضادها و تناقض های چند ملیتی است، چون عامل وحدت سازی هم ندارد، ممکن است جامعه ای به نام آمریکا بماند، منتهی با ۲۵ تا ۲۰ ایالت. برای همین هم جمهوری خواهان همه می ترسند و می خواهند موضع جهانی سازی نئولیبرال را به شکلی از طریق نفوذ یهود کنترل کنند تا مانع از فروپاشی آمریکا شود. ■



افسون زدایی یا افسانه سازی؟!!



شریعت زدایی

تجدد خواستار نفی خدا از ساحت زندگی اجتماعی انسان بود و ربوبیت خدا را در این ساحت از زندگی بشر نمی توانست بپذیرد و حتی به صورت کلی خواهان نفی هر گونه باور مقدس و دینی از زندگی بشر بوده است در حالی که خود، انسان را به مقام ربوبیت رسانده است که دیگر بی نیاز از شریعتی آسمانی است و شریعتی دیگر بر محور عقل و تجربه بشری خلق نموده که کم از شریعت های آسمانی ندارد. از همین رو مدرنیته هم ربوبیت زدایی از عالم نمود و هم رب آفرینی، هم شریعت زدایی کرد و هم شریعت سازی. لیکن رب و شریعتی که دیگر «از انسان» و «برای انسان» است و بر محور انسان می چرخد. از همین رو تجدد به نفی شریعت دینی به عنوان تعیین کننده بایدها و نبایدهای اخلاقی و حقوقی و تعیین کننده قیود زندگی بشری پرداخته و خود شریعتی با نام حقوق طبیعی و حقوق بشر و نظریه های اخلاقی با تکیه بر عقل خود بنیاد ایجاد کرده است.



اسارت مدرن

مدرنیته مدعی است که آزادی را برای بشر به ارمغان آورده و او را از یوغ سلطه نجات داده است، سلطه ای که هم فکر و روح انسان ماقبل مدرن را تسخیر کرده بود و هم نظامات اجتماعی را به گونه ای سامان داد که راهی برای آزادی انسان نمانده بود. نجات انسان از سلطه کلیسا و تفکر کلیسایی از جمله این رهاوردهای تجدد است، اگر چه نمی توان در اینکه تجدد برخی آزادی ها

توانایی های شناختی اش، ظرفیت های وجودی اش برای استیلا بر طبیعت و به خدمت گرفتن همه چیز در راستای آمال خویش است. تجدد علاوه بر انسان محوری و عقل گرایی و گذار از هر گونه اندیشه دینی در حوزه عمومی، داعیه های دیگری نیز داشته است و در طول تاریخ تطور خود همواره به انحای مختلف آنها را باز تولید کرده است و البته در این فرآیند تولید و باز تولید جرح و تعدیل هایی را نیز بر پیکره خویش دیده است. مادر این مختصر به برخی از داعیه های آن به صورت اجمال اشاره نموده با نگاهی انتقادی با آنها مواجه می شویم:



افسانه سازی مدرن

تجدد داعیه افسون زدایی از عالم داشته است بدین معنا که انسان های ماقبل مدرن برای توجیه عالم و آدم به افسانه ها و اسطوره های دینی، متافیزیکی و... متوسل می شده اند که این افسانه ها بیش از آنکه واقعی باشند از منظر تجدد توهمی بوده اند برای راضی نگه داشتن آنها. از همین رو تجدد با رجوع به عقل زمینه افسون زدایی از عالم را فراهم کرده است.

لیکن اگر چه مدرنیته زمینه افسون زدایی و پرهیز از خرافه پرستی را فراهم نموده است خود افسانه هایی جدید آفریده است که کم از افسانه های پیشین ندارد؛ افسانه هایی که دیگر بدیهی پنداشته می شوند و انتظار می رود تا همگان به لوازم این افسانه های جدید پایبند باشند. افسانه ای مانند خود بسندگی انسان و بی نیازی اش نسبت به غیب در تمشیت امور زندگی، یا اسطوره ساخت بهشت زمینی با تکیه بر عقلانیت خود بنیاد و تجربه بشری.

عصر تجدد مانند هر عصر دیگر سر آغاز ظهور اندیشه ای و افول اندیشه ای دیگر بود؛ افول بنیادهای اندیشه دینی و ظهور اندیشه های عرفی، عصر گذار از دین با تکیه بر ظرفیت های ثراث رومی و یونانی در زیر علم رنسانس و تکیه بر تحولاتی که در حوزه فهم مسیحیت شکل گرفت با نام پروتستانتیسم.

از همین رو عصر تجدد، عصر تکیه بر ظرفیت های عقلی انسان برای تعریف و شناخت از انسان، طبیعت و ماورای طبیعت بوده است. در نقطه کانونی و بنیادی ترین تحولاتی که تجدد منجر بدانها شده است باید از گذار از «خدا محوری و وحی باوری» و نیل به «انسان محوری و عقل گرایی» سخن گفت. تحولی که سایر حوزه ها را به شدت از خویش متأثر ساخت و نیم هزاره است که همچنان به مثابه روحی بر پیکره تجدد حاکمیت دارد. اگر چه در طول این زمان طولانی تحولاتی گوناگون را از سر گذراند لیکن همچنان این نقطه کانونی سلطه خویش را بر تمام حوزه ها حفظ کرده است حتی در اندیشه مابعد تجدد گرایانه.

در دوران تجدد با ظهور عقل سوژه محور خود سامان و خود بنیاد، سوژه آگاهی و خود فهمی و جهان فهمی بر فراز تاریخ و طبیعت ایستاده و فارغ از هر نقیدی به متن هستی، سنت، زبان و تاریخ، به فهم جهان دست می یابد. عقل مدرن، خود به عنوان نیروی خلاق تصور می شود که سر نوشت انسان در تاریخ را رقم می زند و جهان را به دلخواه خود از قیود سنت و تاریخ، از نو می سازد (بشیریه، ص ۳۴۳).

عصر و زمانه مدرن، عصر و زمانه ای تاریخی به مفهوم انفعالی آن - یعنی مفهوم ظرف وقوع رخ داده ها - نیست بلکه عصر و دورانی تلقی می شود که در آن پروژه تجدد تحقق می یابد. به تعبیر دیگر، عصر تجدد عصر انسان است (همان، ص ۳۴۵) از همین رو عصر تجدد، پیش و پیش از هر چیز عصر توجه انسان به خویش، حدود

را به ارمغان آورده است تردید کرد، لیکن تجدد نیز به اقتضای خویش دستگاه‌های سلطه جدیدی ایجاد نموده و هر گاه که نیاز باشد از این ابزار سلطه برای نفی آزادی انسان بهره می‌گیرد. تفاوت دستگاه سلطه جدید با سلطه پیشین در این است که سلطه پیشین غالباً سلطه‌ای مبتنی بر زور عریان بوده است در حالی که دستگاه‌های سلطه نوین به صورتی نامشهود و نامرئی عمل می‌کنند و بشر جدید با عمل در چارچوب آنها اساساً خود را در بند سلطه نمی‌داند مانند سلطه اقلیتی سرمایه‌دار بر اکثریت.



کلیسای سکولار

نفی سلسله مراتب کلیسایی که ساختاری متصلب، سختگیر و بسته‌ای بوده است و محدود نمودن حوزه اختیار آن در حوزه زندگی خصوصی و نفی ابعاد حضور اجتماعی آن از دیگر رهاوردهای تجدد بوده است. حال آنکه تجدد خود «کلیساهایی سکولار» ایجاد کرده است که با نام‌هایی دیگر همان کارکردهای کلیسای مقدس را انجام می‌دهند، کلیساهایی که تعیین‌کننده زندگی بشر و حتی تعیین‌کننده هویت و سبک زندگی بشر مدرن هستند. احزاب، اتحادیه‌ها و اصناف از جمله این کلیساهای هستند بنابر این سلسله مراتب کلیسایی حذف و سلسله مراتب حزبی جایگزین آن شده است.



صَدِّیت با سنت

تجدد نه تنها خود را آنگونه که هست و آنگونه که باید باشد معرفی می‌کند بلکه سنت و هر «غیری» رانیز خود تعریف می‌کند. دیگر مهم این نیست که سنت حقیقتاً چیست و چه عناصر و مؤلفه‌هایی دارد یا اینکه سنت چه نسبتی با حقیقت دارد بلکه مهم این است که تجدد چه شناختی از این «غیرها» ارائه می‌دهند، «غیر»هایی که جزئی از هویت تجدد شده‌اند.

در این فرایند هویت‌سازی دیگر مهم این نیست که حقیقت سنت چیست؟ و آیا می‌تواند با زندگی امروز بشر نسبتی داشته باشد؟ و آیا پاسخگوی پرسش‌های بنیادین بشر مدرن هست یا نه؟ بلکه مهم این است که سنت بر مبنای «قالب‌های پیش ساخته» اندیشه تجدد فهم شود و مهر ناکارآمدی بر پیشانی آن حک شود و یک بار برای همیشه از ساحت زندگی عمومی حذف شود و به بخشی از حافظه تاریخ سپرده شود که دیگر «زیایی» ندارد، در حالی که سنت خود برای خویش هویتی مستقل دارد که تجدد بر پاشنه خرابه‌های آن بنا شده است و همواره می‌توان امکان ظهور اندیشه‌ای نوین در دل آن داشت؛ بالاخص سنت اسلامی که چنین داعیه‌ای را دارد.



رواج بی اخلاقی

از دلایل شورش اندیشه تجدد بر سنت مسیحی و تولد اندیشه پروتستانی به عنوان پیشقراول مدرنیته، رفتارهای غیر اخلاقی دستگاه کلیسا با مسیحیان



مرگ حریم خصوصی

تفکیک حوزه عمومی و خصوصی از رهاوردهای عصر تجدد است که بر مبنای آن دولت حق دخالت در حوزه خصوصی زندگی انسان‌ها را ندارد و انسان‌ها در حوزه خصوصی خویش آزادند و حریم خصوصی اشخاص همواره محترم است، در حوزه عمومی نیز دارای آزادی در ذیل قانون هستند و به اصطلاح آزادی‌هایی را که انسان در ساحت زندگی اجتماعی بدانها نیازمند است، قانون بدانها اعطا و تضمین می‌کند، در حالی که می‌توان گفت با پیشرفت‌های امروز بشر در حوزه فناوری‌های ارتباطی، دوربین‌های مدار بسته، تصاویر ماهواره‌ای و... هیچ نقطه‌ای از زندگی بشر امروز در خصوصی‌ترین حالات نیز امنیت ندارند و حریم خصوصی بیش از هر زمانی دیگر در معرض خطر و نابودی است و به تدریج جهان به سمتی در حرکت است که حریم خصوصی را امری مربوط به گذشته تلقی کنند که دیگر قابل تشخیص از حوزه عمومی و قابل محافظت از در تیررس دیگران بودن نباشد.



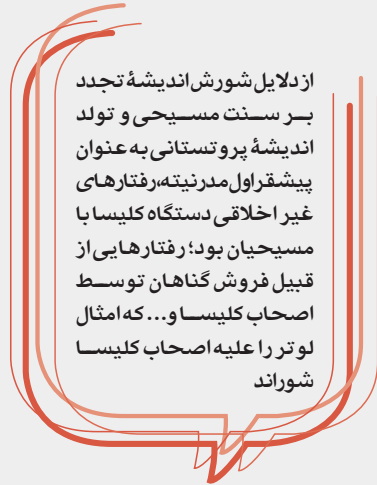
علم ابزار

تجدد علم را برای سیطره و استیلای انسان بر طبیعت می‌خواست و همین نکته یکی از گسست‌هایی بود که از اندیشه علمی پیشین صورت می‌گرفت چرا که علم ماقبل تجدد غالباً دغدغه حقیقت داشت. از همین رو علم جدید بیش از هر چیز ابزار سلطه است. بیکن می‌خواست طبیعت را به خدمت انسان در آورد ولی اکنون انسان به نوعی در خدمت ابزارهای خودساخته است و در حصار آنها به گونه‌ای گیر افتاده است که راه فراری از آنها نیست و امروز باید راه چاره‌ای برای گریز از این حصارها یافت؛ حصارهایی مانند آلودگی‌های تولیدی کارخانه‌ها، آلودگی‌های نفتی دریایی، از بین رفتن یخچال‌های قطبی، افزایش روزافزون بیماری‌هایی که نتیجه رفتارهای بشر مدرن در استیلا بر طبیعت است. انسان مدرن مانند عنکبوت تارهایی به دور خود تنیده است لیکن در این تارهای خودتنیده محبوس شده است و این حصارها دائماً رو به افزایش است.

بنابراین تجدد با کنار گذاشتن خدا و دین از ساحت زندگی بشر و رو کردن به انسان و منابع شناخت او، عصری و دنیایی جدید ساخته است متفاوت از همه اعصار تاریخ. این عصر جدید به رغم همه رنگ و لعاب و زیبایی‌های ظاهری‌اش از بسیاری آسیب‌های جدی رنج می‌برد و مادام که این آسیب‌ها بر پیکره آن سنگینی می‌کند، تحقق بهشت زمینی که نقطه غایی آرمان آن است را محقق نمی‌سازد. از همین رو به نظر می‌رسد لازم می‌آید تا با شناخت آسیب‌های بنیادین تجدد و مواجهه انتقادی با آنها و اندیشیدن به ساحت‌های نااندیشیده و بهره‌گیری از ظرفیت‌های تراث سنتی مسیری دیگر در افق عالم گشود.

پی‌نوشت:

- ۱) ما و راه دشوار تجدد، رضا داوری اردکانی، نشر ساقی ۱۳۸۴
- ۲) عقل در سیاست، حسین بشیریه، نشر نگاه معاصر ۱۳۸۳



بود؛ رفتارهایی از قبیل فروش گناهان توسط اصحاب کلیسا و... که امثال لوتر را علیه اصحاب کلیسا شورا داد. از همین رو پیشقراولان اندیشه تجدد با داعیه‌های اخلاقی علیه بی اخلاقی‌های کلیسا قیام کردند ولی آیا اکنون جوامع متجدد جوامعی اخلاقی هستند؟ آیا اندیشمندان متجدد اخلاقی می‌اندیشند؟ آیا تبدیل شدن رفتارهایی از قبیل همجنس بازی، بی بند و باری‌های اخلاقی و... به ارزش رهاورد اخلاقی مدرنیته است؟ آیا با نفی خدا و دین امکان زندگی اخلاقی وجود دارد؟ آیا با رواج این اخلاق و رفتارهای اخلاقی امکان تحقق بهشت زمینی میسر است؟



بهشت زمینی!

در اندیشه تجدد این فکر مضمحل بود که تقدیر بشر رسیدن به بهشت زمینی است که علم و البته عقلانیت - بر آن حکومت کند (داوری، ص ۱۳۹). بهشت زمینی، عرفی شده همان بهشتی است که ادیان به انسان نوید می‌دهند. حال پرسش این است که آیا تجدد توانسته است چنین بهشتی را متحقق سازد؟ آیا تحقق چنین بهشتی ممکن است؟ آیا اگر هم ممکن باشد مطلوب است؟ آیا با نیازهای فطری انسان هماهنگ است؟ آیا بشر در همین بُعد زمینی خلاصه می‌شود؟ آیا جنگ‌های مذهبی خونین در تاریخ اروپا، جنگ‌های جهانی، استعمار و استثمار ملت‌های آفریقایی و آسیایی و... نویددهنده چنین بهشت زمینی است؟ آیا تخریب و نابودی روزافزون محیط زیست و نابودی گونه‌های نباتی و حیوانی مهیا کننده چنین بهشتی است؟ آیا آلودگی هوا، مصنوعی شدن تغذیه انسان‌ها، تبدیل شدن انسان‌ها به موجودات مصرفی و... علائم تحقق بهشت زمینی هستند؟ آیا بروز ناهنجاری‌های اخلاقی و تبدیل شدن آنها به هنجار و ارزش در جوامع غربی نشانه‌های این بهشت زمینی است؟

سرزمین عروسک‌های کوکی رها شده در بیابانی بی تاریخ

درباره کتاب «امریکا»ی ژان بودریار



امین خدا بخشی

«هرگز تصور نمی کردم که ماراتن نیویورک بتواند کسی را به گریه بیندازد. این ماراتن واقعاً نمایش آخر زمان است. آیا می توانیم همانطور که از بردگی خود خواسته حرف می زنیم از درد و رنج خود خواسته هم سخن بگوییم؟»

قسمتی از متن کتاب «امریکا»ی ژان بودریار

الدوس هاکسلی در اثر معروف خود، دنیای شگفت‌انگیز نو، جهانی را ترسیم می کند که در آن انسان‌ها زندگی مرفه و راحتی دارند و نیازهایشان به سرعت برطرف شده و رنج تا کمترین سطح کاهش یافته و آزادی‌های جنسی صورتی قانونی به خود می گیرد. هر گاه هم که زندگی از دایره تحمل افراد خارج شد «سوما»ی شفاف‌بخش هست که نشنگی‌اش سختی‌ها را از یاد می برد. مردمان این دیار انسانیت، اخلاق و مذهب را فدای زندگی می کنند، زندگی‌ای ماشینی و فاقد روح. آدم‌هایی که ماشین‌وار بازی می کنند، زمان می گذرانند، ماشین‌وار زندگی می کنند. در ظاهر شاد هستند، زندگی می کنند بدون اینکه تاریخی داشته باشند. شاید زمانی که هاکسلی مشغول نگارش اتوپای خود بوده، برای مردمانش معلوم و ملموس نبود که هاکسلی چه می گوید. اما حالا و در زمانه کنونی مردمان بهتر و درست‌تر، دنیای شگفت‌انگیز هاکسلی را درک می کنند، چون مظاهری از این اتوپیا را می بینند که سخت درگیر آنند، هر چند سخت دلبسته به آن نیز هستند. در دنیای هاکسلی که بی‌شباهت با دنیای ما هم نیست، راهبر، تکنیک است. راهبری تکنیک یعنی همان محاسبه‌گری یا به عبارتی عقل دو دوتا چهار تایی. عقلانیت مدرن، معماری خاص، روابط خاص، منش خاص و به طوری کلی سبک زندگی خاصی را اقتضا می کند. هر آنچه در این اقتضا باشد عقلانی است و آن را عقلانی می دانند. همان چیزی که وبر تسلط آن را به «قفس آهنین» تشبیه کرده است. وبر اعتقاد داشت عقل‌گرایی در دوران مدرنیته، انسان را به شرایطی سوق می دهد که احساس می کند در یک قفس آهنین گرفتار شده است. «عصر جدید» چارلی چاپلین نیز روایتی است از آدمی که در زیر چرخ‌دنده‌های ماشین‌ها له می شود. آدم‌هایی که هر کدام باید چرخ‌هایی از این ماشین باشند تا سیستم به حرکت در آید. در ناکجا آباد مدرن، آدم‌ها «در انتظار گودو» هستند و در برزخ سرگردانی که هر روز به شکلی درمی آید و در هر شکل ناامیدتر از شکل قبلی. آدم‌ها وارد محاسباتی پیچیده شده‌اند که هر روز زندگی را بی‌معنا تر از دیروز می کند.

بودریار از جمله متفکران وابسته به اندیشه پست‌مدرن است که بیشترین وقت خود را صرف تفکر در ماهیت تکنیک کرده است. جسارت وی در طرح مباحث جدید و نقد مدرنیته، به اندیشه وی طراوت و شادابی خاصی بخشیده و مباحث او را سرزنده نگه داشته است. بیشترین دغدغه وی مسائل جامعه معاصر است. بودریار در سفری که به امریکا داشته است، تجلی چهره مصیبت‌زده بشر تکنیکی را در امریکا دیده است. تحلیل بودریار نقدی است بر اتوپای تکنیکی. اتوپایی که بی‌شباهت با دنیای هاکسلی نیست. بودریار امریکا را نسخه اصلی مدرنیته دانسته است. امریکایی که تسلط خویش را با تکنیک ضمانت کرده است. چهره‌ای که بودریار از امریکا ترسیم کرده، چهره‌ای است فاقد پویایی و روح.

از نظر بودریار، فرهنگ امریکایی وارث بیابان‌هاست که بر پوچی و خلأ دلالت می کند. امریکا اصل و نسبی را پرورش نمی دهد و از اصل و نسب طفره می رود که به امید فرار از تاریخ و ساختن آرمان‌شهری مصون از تاریخ خلق شد. بودریار می گوید: «امریکا جهانی است از ثروت، قدرت، خرفتی، بی‌اعتنایی، پیورتانیسم و بهداشت روانی، فقر و اسراف، بیهودگی و پوچی تکنولوژیک و خشونت بی هدف، کاملاً فاسد شده و پوسیده،

ولی با وجود این، باز هم احساس می کنم چیزی از آغاز و پیدایش جهان را با خود دارد. شاید به این علت که کل جهان همچنان خواب نیویورک را می بیند، درست همان موقعی که نیویورک بر آن حاکم است و استثمار می کند.

آنچه در اینجا جذاب است، غیبت تمام این چیزهاست، هم غیبت معماری در شهرها، شهرهایی که چیزی جز نماهای بلندی از علائم نیستند که در حال حرکت دور بین ضبط شده‌اند و هم غیبت گیج‌کننده عاطفه و شخصیت در چهره‌ها و بدن‌ها. خوش تر کیب، نرم و انعطاف‌پذیر یا متناسب یا به طرز عجیبی چاق که به احتمال زیاد، بیش از آنکه نتیجه پراشتهایی روانی باشد، حاصل عدم انسجام کلی است که به بی‌توجهی نسبت به جسم، زبان، غذا یا شهر می انجامد. شبکه سستی از کارکردهای نامتوالی جداگانه نوعی بافت سلولی مبتلا به هیپر تروفی (بزرگی بیش از حد) که در تمام جهات تکثیر می شود. اینجا در خیابان‌ها، شمار افرادی که به تنهایی فکر می کنند، به تنهایی آواز می خوانند و به تنهایی غذا می خورند و حرف می زنند حیرت‌آور است. ولی با وجود این با یکدیگر جمع نمی شوند. کاملاً برعکس از یکدیگر تفریق می شوند و شباهتشان با یکدیگر بی ثبات و نامحقق است. اینجا همیشه این منظره را می بینید. این غم‌انگیزترین منظره جهان است. غم‌انگیز تر از فقر، غم‌انگیز تر از گدایی، آری انسانی که در ملاءعام به تنهایی غذا می خورد از تمام اینها غم‌انگیز تر است.» بودریار در کتاب امریکا، تصویری از بی‌معنایی مفرط و بردگی خودخواسته جامعه مدرن امریکایی و نزدیک شدن آنها به خط پایان را نشان می دهد و فاجعه بشر را چنین به تصویر می کشد: «هرگز تصور نمی کردم ماراتن نیویورک بتواند کسی را به گریه بیندازد. این ماراتن واقعاً نمایش آخر زمان است. آیا می توانیم همانطور که از بردگی خود خواسته حرف می زنیم از درد و رنج خود خواسته هم سخن بگوییم؟ در باران تند در حالی که هلیکوپترها بر فراز جمعیتی چرخ می زنند که در حال له‌لله و هورا کشیدن است با شل‌هایی از جنس زوروق آلومینیومی و با نگاه‌هایی سریع به زمان‌سنج‌های خود یا با سینه‌هایی برهنه و نگاه‌هایی رو به آسمان، همگی در طلب مرگ هستند، همان مرگ ناشی از خستگی که حدود ۲ هزار سال قبل سرنوشت اولین دوندۀ ماراتن را رقم زد. ولی فراموش نکنید که او حامل پیام پیروزی برای آتن بود. بدون شک این دوندگان هم در این فکرند که پیام‌آور پیروزی باشند، ولی شمارش بیش از حد زیاد است و پیام آنها هر گونه معنایی را از دست داده است. این پیام صرفاً پیام ورود آنهاست در پایان سعی و کوشش هایشان، پیام پر رمز و راز و مبهم کوشش فرانسوی بیهوده. به طور کلی می توان آنها را پیام‌آور فاجعه‌ای برای نوع بشر شمرد. نوع بشری که ساعت به ساعت با رسیدن دوندگان به خط پایان فرسوده‌تر و از کار افتاده‌تر می شود.»

بودریار در پایان سفرش به امریکا، از نابودی معنا سؤال می کند و می نویسد: «در این سفر تنها سؤال این است که تا کجا می توانیم در نابودی معنا پیش برویم؟ تا کجا می توانیم در شکل بیابانی غیرارجاعی پیش برویم بی آنکه از پای در آییم و البته هنوز جذابیت مرموز ناپدید شدن را زنده نگه داریم. جایی حرکت خلئی می آفریند که شما را به درون خود می کشد. به نقطه برون مرکزی گریز از مرکز می رسیم. این لحظه سرگیجه، لحظه از پا افتادن بالقوه نیز است. این امر بیش از آنکه ناشی از خستگی حاصل از فاصله گرما و سرما باشد، معلول پیش‌روی بازگشت‌ناپذیر در بیابان زمان است.»

بودریار، امریکا را سرزمین عروسک‌های کوکی رها شده در برهوتی خشک و لم‌یزرع با منازلی که نشانی از گور با خود دارند، تلقی کرده که فاقد تاریخند و هیچ حقیقت بنیادی ندارد و جامعه بدوی آینده است که امیدی به نجات آن نیست. امریکا در نگاه بودریار بیابان بی‌پایانی است که امیدی به آبادانی آن نیست. ■

سال‌های سال است به امریکا «سرزمین فرصت‌ها» لقب داده‌اند. همین پندار، مردمان زیادی را از سراسر جهان در جست‌وجوی رفاه بیشتر به ایالات متحده کشانده است. این تجمیع نیروی انسانی - خصوصاً تجمیع نخبگان - اتفاقاً به یکی از ابزارهای توسعه اقتصادی امریکا بدل شده است. اما تاریخ امریکا نشانگر آن است که منشأ اساسی هژمونی اقتصادی امریکا به «دلار امریکا» است. دلاری که روزگاری در خود امریکا به آن توجه چندانی نمی‌شد اما اکنون به اصلی‌ترین ابزار کلاهبرداری امریکا از سایر ملل تبدیل شده است. حال سؤال مهم این جاست: اگر دلار امریکا متزلزل شود، چه بر سر اقتصاد این کشور خواهد آمد؟

شاید در سال‌های اخیر بتوان جنبش تسخیر وال استریت را یکی از مشهورترین رخدادهایی دانست که جامعه امریکایی درگیر آن بوده است. بسیاری از شبکه‌های خبری و روزنامه‌ها هم‌اخبار این جنبش را پوشش داده‌اند. اما سؤالی که احتمالاً برای بسیاری از مخاطبان غیرامریکایی این اخبار مطرح می‌شود آن است که چرا چنین اعتراضاتی باید در «سرزمین فرصت‌ها» به وقوع بپیوندد؟ به راستی مردم امریکا در حوزه اقتصاد معترض به چه چیزی هستند؟ آیا اعتراض «۹۹ درصدی» حکایت از بحرانی موقت در اقتصاد امریکا دارد یا باید گوش به زنگ زلزله‌ای ویرانگر در بنیان‌های اقتصاد کاپیتالیستی بود؟ اینها سئوالی است که این پرونده می‌کوشد تا حدودی در مقام پاسخ به آن برآید.

فصل اول اقتصاد



امریکا چگونه امریکا شد؟

ایالات متحده امریکا هر چند در میان کشورهای استعمارگر کمترین سابقه را دارد و از تمدنی کهن نیز برخوردار نیست، اما در یک سده اخیر توانست با اجرای یک سلسله استراتژی اقتصادی خود را به بزرگ‌ترین قدرت اقتصاد جهان تبدیل کند. در این قسمت به بررسی وقایعی که امریکا را به کدخدای نظام سرمایه‌داری تبدیل کرد، می‌پردازیم؛ وقایعی که بسیاری از اقتصاددانان از آن به عنوان «بزرگ‌ترین کلاهبرداری تاریخ» یاد می‌کنند.

مالک نیک پور

داستان یک مشت دلار!

پیش از ۱۹۳۰

■ نظام پولی دنیا، طلا محور بود و هر کشور نرخ ثابتی معادل طلا را برای پول رایج خود تعریف کرده بود. «دلار» امریکا نیز که از سال ۱۷۸۵ ایجاد شده و مورد استفاده بود، ارزی نظیر سایر واحدهای پولی تلقی می‌شد و تنها در مبادلات داخلی ایالات متحده کاربرد داشت.

۱۹۳۰
۱۹۳۹

■ سفته بازی میان پول‌های کشورهای رواج یافته بود. سفته‌بازان ارزهای کشورهایی را که تحت تاثیر شرایطی ارزششان کاهش می‌یافت، تهیه و به ارزهای با ارزش بالاتر تبدیل می‌کردند و از این روش به سودهای کلان می‌رسیدند.

■ رکود بزرگ اقتصادی در امریکا و اروپا به وقوع پیوست که بزرگ‌ترین بحران تاریخ اقتصاد جهان نام گرفت و عامل ایجاد آمار بالای بیکاری و ورشکستگی عظیم منابع شد.

۱۹۳۹

■ آغاز جنگ جهانی دوم. امریکا که در جنگ جهانی اول دخالت نکرده بود و عملاً خود را از آسیب‌های آن مصون داشته بود، در جنگ جهانی دوم نیز هر چند در سال‌های آغازین جنگ وارد نبرد مستقیم نشد، اما در سال‌های بعد در جبهه همپیمانان که انگلیس و شوروی در آن حضور داشتند، نقش آفرینی کرد.

۱۹۴۴

■ بحران اقتصادی شدید جهان در دهه اخیر و نیز خسارات و تبعات دو جنگ جهانی برای قدرت‌های جهانی، آنها را مجاب کرد تا در کنفرانسی به نام «برتن وودز» در امریکا گرد هم آیند و برای وضعیت اقتصادی آینده تصمیم بگیرند.

■ در این کنفرانس «کینز» پیشنهاد می‌کند واحد پولی بین‌المللی به نام «بانکور» ایجاد شود که مربوط به کشور خاصی نباشد و وظیفه تسویه و تهاثر مالی را میان کشورها برعهده گیرد.

■ امریکا این پیشنهاد را نپذیرفت و پیشنهاد داد دلار امریکا از این پس مبنای معاملات اقتصاد جهانی قرار گیرد، به شرطی که امریکا تعهد کند از این پس در ازای دریافت هر ۳۵ دلار، یک اونس طلا بدهد. کشور دیگری نیز که عملاً به کمک امریکا برای بازسازی اقتصاد خود نیازمند بودند، مجبور به پذیرش این موضوع شدند و از این پس، دلار رسماً به عنوان پولی بین‌المللی شناخته شد.

۱۹۴۵

■ پایان جنگ جهانی دوم؛ امریکا و همپیمانانش در جنگ پیروز شده بودند و نیز امریکا توانسته بود با ایجاد رعب و وحشت حاصل از بمباران اتمی در ژاپن که ظرف چند ثانیه ۲۰۰ هزار نفر را به کام مرگ کشیده بود، سیطره سیاسی خود را بر جهان اعمال نماید.



۱۹۴۵
۱۹۷۱

■ ظرف ۲۵ سال پس از جنگ جهانی دوم، چهار پنجم کل طلای دنیا (حدود ۲۳ هزار تن طلا) به دلار تبدیل شد و به دلیل سهولت معامله با دلار و تقاضای کشورها برای مبادله آن با طلا، این میزان طلا در آمریکا جمع آوری و انباشته شد.

■ دلار به یگانه ارز بین المللی دنیا و حتی پول رایج حدود ۱۵۰ کشور جهان تبدیل شد.

■ آمریکا به پشتوانه این میزان طلا و اعتبار پول خود توانست سهام بزرگترین کارخانه‌ها و معادن بزرگ و زمین‌های دنیا را در آسیای شرقی، آفریقا، اروپا و آمریکای جنوبی خریداری کند و از طرفی در پاسخ به نیازهای مصرفی خود کالای دیگر کشورها را به ازای کاغذهای دلاری که چاپ می‌کرد، وارد می‌نمود. همچنین در این مدت جنگ‌افروزی‌هایی در کشورهایی نظیر کره و ویتنام توسط آمریکا ایجاد شد که هزینه‌اش برای آمریکا از طریق همین اسکناس‌های چاپی تأمین می‌شد.

■ بسیاری از کشورهای اروپایی احساس کرده بودند دلارهایی که آمریکا در حال چاپ و توزیع آن است، از معادل طلای تعهد شده توسط این کشور فراتر رفته است.

۱۹۷۱

■ نیکسون، رئیس‌جمهور وقت آمریکا، پیمان برتن وودز را به صورت یکجانبه لغو کرد و اعلام نمود که از این پس آمریکا هیچ تعهدی نسبت به پرداخت معادل طلا برای دلار ندارد.

۱۹۷۱
۱۹۷۵

■ متعاقب این سیاست قیمت طلا ناگهان از ۳۵ دلار به ۲ هزار دلار رسید و به عبارتی ارزش دلار به یک شصتم تقلیل پیدا کرد. ■ بسیاری از کشورهای اروپایی سپرده طلای خود را از آمریکا خارج کردند و توازن میان دلار و طلا کاملاً از بین رفت

۱۹۷۵

■ هنری کسپنجر، معاون وقت رئیس‌جمهور آمریکا در مقاله‌ای از پروژه‌ای به نام «ایگنوتوس» سخن گفت که طی آن آمریکا می‌بایست نفت و ذخایر زیرزمینی کره زمین را پشتوانه دلار خود قرار دهد. با پرده‌برداری از این سیاست، آمریکا در رابرتی با عربستان سعودی و ایران توانست این دو کشور را مجاب کند که تمام معاملات خود را برحسب دلار انجام دهد. پس از این و با شکل‌گیری سازمان بین‌المللی ایک، آمریکا توانست پول خود را مجدداً به پشتوانه مبادلات انرژی در جهان ارزشمند سازد.

۱۹۷۵
۲۰۰۵

■ طی این سال‌ها و با اجرای پروژه ایگنوتوس که بسیاری از اقتصاددانان آن را کلاهبرداری نفت-دلاری (petrodollar scam) نامیدند و باتوجه به نیاز اقتصاد جهان به انرژی و مبادله انرژی توسط دلار، همچنان این ارز سهم اصلی در مبادلات ارز جهانی ایفا می‌کند.

■ آمریکا به دلیل خلق بی‌رویه دلار که مجموع دلار در گردش جهان را ظرف چندسال به دو برابر رساند و همچنین مصرف آن در معاملات خارجی، به بسیاری از کشورها بدهکار شد.

۲۰۰۵
۲۰۱۴

■ بر اساس آمار فدرال رزرو (بانک مرکزی آمریکا)، شاخص برابری دلار که نمایانگر ارزش دلار نسبت به سایر ارزهای مرجع است، از سال ۱۹۸۵ تا ۲۰۱۲ حدود ۵۰ درصد کاهش یافت.

■ بسیاری از کشورها از جمله ایران، روسیه و چین در تلاشند راه‌های جایگزین دلار را برای مبادلات خود به کار گیرند. مبادله در ازای طلای مستقیم و تهاجر (مبادله کالا با کالا) برخی روش‌هایی است که طی این سال‌ها در حال رواج در میان مبادلات بین کشورهاست.

■ اتحادیه اروپا که از سال ۲۰۰۱ برای مقابله با دلار، به منظور مبادلات درون اروپا واحد پول «یورو» را به وجود آورده است، اکنون تثبیت و وارد رقابت با دلار آمریکا شده است.

■ سهم دلار آمریکا به تدریج در اقتصاد جهان کاهش یافته است.

■ آمریکا در ازای تعهدات بین‌المللی خود، دیگر حتی اقدام به ارائه دلار نیز نمی‌کند و به جای آن برک‌های اوراق قرضه دولتی (تِرژوری باوند) صادر می‌کند و این به آن معنی است که در ازای این تعهدات، آمریکا خود را مقروض معرفی کرده و به کسری تجاری خود می‌افزاید. به واسطه همین اوراق قرضه آمریکا به بدهکارترین کشور جهان تبدیل شده است. این بدهی که بیش از ۱۰۰ درصد تولید ناخالص ملی سالانه این کشور را تشکیل می‌دهد، آمریکا علاوه بر بدهی خارجی، میزان زیادی بدهی داخلی دارد که چنین وضعیتی بحرانی تلقی می‌شود.

۲۰۱۴ توافق پیش‌رو

■ اقتصاد آمریکا هم اکنون بیش از ۱۶ تریلیون دلار بدهی دارد که حدود ۶ تریلیون دلار آن را بدهی خارجی و بقیه را بدهی دولت به مردم و مؤسسات اقتصادی داخلی آمریکا تشکیل داده است. آمریکا مدت‌هاست که به عنوان بدهکارترین اقتصاد جهان شناخته می‌شود که تقریباً ۵۰ درصد بدهی جهانی مربوط به این کشور است.

■ بسیاری از کشورها، در حال تأسیس پیمان‌های منطقه‌ای و بین‌المللی مستقل اقتصادی هستند که ارز آمریکا را از واسطه‌گری مبادلات دوجانبه یا چندجانبه خود حذف کنند. همین امر آینده دلار را بیش از پیش در ابهام فرو برده است.



امریکا چگونه هژمونی اقتصادی خود را بر دنیا حاکم کرد؟

ابزار قدرت و پاشنه آشیل امریکا دلار است!

دهه ۱۹۶۰ باعث شد دولت امریکا برای تأمین کسری بودجه خود به خلق اعتبار دلاری بیش از اندازه روی آورد. در نتیجه دارندگان ذخایر دلاری نسبت به برقرار ماندن برابری طلا و دلار بدبین شدند و مازاد ذخایر دلاری خود را به بانک مرکزی امریکا عرضه و طلا دریافت می کردند، به گونه ای که ذخایر طلای بانکی امریکا که بعد از جنگ جهانی دوم ۶۰ درصد کل ذخایر طلای بانکی دنیا را تشکیل می داد به ۱۵ درصد کاهش یافت تا آنکه نیکسون، رئیس جمهور وقت امریکا در سال ۱۹۷۱ به طور یکجانبه تعهد امریکا مبنی بر پرداخت طلا در برابر دلار را ملغی اعلام نمود.

در واقع امریکا مهم ترین غنیمت جنگ را در قالب انتشار پول برای پاسخ به تقاضای مبادلاتی تجارت بین الملل در کنفرانس برتون وودز نصیب خود کرد. ارزش دلاری تجارت جهانی در ۶۰ سال پس از برتون وودز قریب به ۳۴۵ برابر شده است (تصویر ۱) یعنی امکان خلق اعتبار و خرید خارجی برای دولت امریکا نیز به همین نسبت افزایش

محسن کرمی

اگر چه عمر نظام جمهوری اسلامی از ابتدای انقلاب با تحریم های یکجانبه اقتصادی امریکا عجین بوده است، اما تحریم های چند سال اخیر به ویژه در حوزه بانکی، به یکی از موضوعات مورد بحث و چالش برانگیز اقتصاد کشور تبدیل شده است. هر متفکر هوشمندی در این وضعیت، نخست از خود خواهد پرسید که امریکا با چه ابزاری اینچنین در صحنه اقتصاد بین الملل اعمال قدرت می کند که می تواند تمام نظام بانکی یک کشور و حتی بانک مرکزی آن را تحریم کند؟ و آیا راهکاری برای خروج از این وضعیت وجود دارد یا چاره نهایی، بالا بردن دست ها و تسلیم شدن است؟

توانایی دولت امریکا برای اعمال تحریم های بانکی علیه کشور ثالث را باید در مفهوم نظام پرداخت دلار جست و جو نمود. در درون مرزهای کشورهای دنیا، پول ملی کشورها ابزار مبادله کالا و خدمات هستند. اما در تجارت بین المللی، پول ملی کشورها اعتباری برای معامله ندارد و «ارزهای جهان روا» مورد قبول تمامی کشورها برای معامله هستند. دلار، پول ملی امریکا، مهم ترین ارز جهان رواست که حدود ۸۰ درصد معاملات بین المللی با آن انجام می شود. نیاز دنیا به دلار امریکا برای انجام معاملات بین المللی، منشأ قدرت سیاسی و منافع اقتصادی قابل توجه برای امریکا است.

برای تبیین منافع اقتصادی جهان روایی دلار، باید سابقه تاریخی توافق دنیا برای استفاده از دلار امریکا را به عنوان پول مورد قبول برای تجارت بین کشورها در کنفرانس برتون وودز پس از جنگ جهانی دوم بازخوانی نمود.

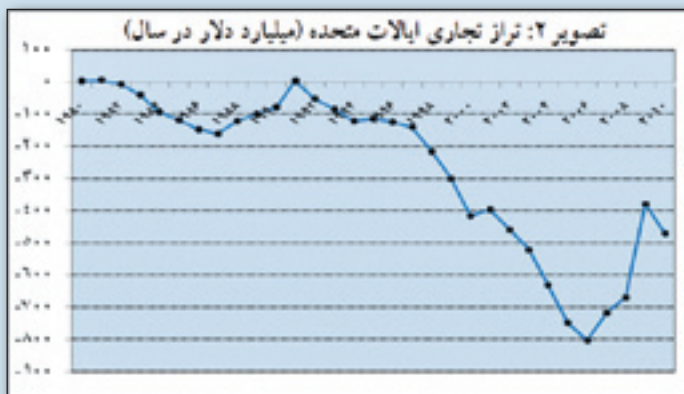


برتون وودز، کلاهبرداری تاریخی امریکا

در میانه سال ۱۹۴۴ و اندکی پیش از پایان جنگ جهانی دوم، فرانکلین روزولت، رئیس جمهور وقت امریکا، نمایندگان ۴۴ کشور دنیا را برای معماری نظام پولی بین المللی بعد از جنگ به شهر «برتون وودز» دعوت نمود. این کنفرانس، یکی از نقاط عطف تاریخ پولی قرن بیستم است. هری دکستر وایت، نماینده هیئت امریکایی در این کنفرانس، دلار را به عنوان ارز مورد توافق برای انجام معاملات بین المللی پیشنهاد نمود. تنها معارض پیشنهاد وی، جان مینارد کینز، نماینده انگلستان و اقتصاددان مشهور بود که طرحی جایگزین مبتنی بر یک پول بین المللی به نام بنکور داشت که تحت حاکمیت مستقیم هیچ کشوری نباشد. به دلیل نیاز کشورهای دنیا از جمله خود انگلستان به وام امریکا برای بازسازی خرابی های جنگ، اقبالی به طرح کینز نشد و در نهایت توافق شد دلار به عنوان ارز تجارت بین الملل پذیرفته شود مشروط بر آنکه بانک مرکزی امریکا نسبت برابری آن با طلا را که در آن زمان ۳۵ دلار بر اونس بود، تضمین نماید. به عبارت ساده تر، قرار بر این شد که ارزش دلار، ثابت و به ازای دریافت هر ۳۵ دلار امریکا در هر زمان متعهد باشد در صورت درخواست هر کشور، یک اونس طلا به آن ارائه نماید. البته امریکا در سال های بعد به این تعهد نیز پایبند نماند. هزینه های جنگ ویتنام در

امریکایی های مخالف جنگ چنین استدلال می کنند که دولت امریکا دلارهای مالیات دهنده گان امریکایی را خرج جنگ می کند، اما در واقع دلارهای مالیاتی صرف مخارج از پیش تعریف شده داخلی می شود و مخارج مضاعفی مانند هزینه جنگ از فروش اوراق قرضه و در واقع از جیب سایر ملل دنیا تأمین مالی می شود





یافته است.

کشورهای دنیا برای خرید کالا و خدمات در بازارهای بین‌المللی نیازمند نگهداری ذخایر ارزی هستند. امریکا از طریق خلق اعتبار دلاری و خرید کالای سایر کشورها، تقاضای مبادلاتی آنها را به دلار امریکا تأمین می‌نماید. در نتیجه امریکایی می‌تواند در دوره‌های طولانی مدت، با خلق اعتبار دلاری، بیش از صادرات کالا و خدمات خود، کالا و خدمات وارد کند. این موضوع در کسری تراز تجاری طولانی مدت امریکا نمود یافته است (تصویر ۲) در حالی که تمام کشورهای دنیا برای واردات با محدودیت منابع ارزی ناشی از صادرات، مواجه هستند، امریکا با چنین محدودیتی روبه‌رو نیست و می‌تواند بیش از تولید و صادرات خود، واردات و مصرف کند. ساکنان امریکا می‌توانند با تلاش کمتر، رفاه بیشتری کسب کنند. در نتیجه امریکا به بهشت مهاجرت سایر مردم دنیا، از جمله نخبگان ایرانی که اسباب خوبی به نام پذیرش دانشگاهی برای ورود به خاک امریکا دارند، تبدیل شده است.

دیگر منفعت مهم جهان‌روایی دلار، امکان ایجاد کسری بودجه هنگفت در دولت امریکا است (تصویر ۳). اگرچه دولت‌های سایر کشورها نیز کم و بیش دارای کسری بودجه هستند و این کسری بودجه را از طریق انتشار اوراق قرضه تأمین مالی می‌کنند، اما انتشار اوراق قرضه هر دولت محدود به مرزهای همان کشور است و معمولاً اوراق قرضه دولت در خارج از کشور خریداری نمی‌شود. اما امریکا به دلیل جهان‌روایی دلار می‌تواند اوراق قرضه دولتی خود را در سطح دنیا به فروش

برساند و بسیاری از بانک‌های مرکزی دنیا که به دنبال سرمایه‌گذاری در دارایی‌های بدون ریسک هستند، اقدام به خرید اوراق بهادار خزانه داری امریکا می‌کنند. یکی از مهم‌ترین ویژگی‌هایی که به امریکا ژست ابرقدرتی داده است، مداخلات نظامی این کشور در نقاط مختلف دنیا است. مخارج جنگ‌افروزی‌های امریکا هزینه‌ای مضاعف نسبت به مخارج معمول دولت امریکا است که منجر به کسری بودجه شده و از محل فروش اوراق خزانه داری تأمین می‌شود. (در تصویر ۳ می‌توانید اثر آغاز جنگ عراق و افغانستان و افزایش مخارج نظامی امریکا را در قالب افزایش شدید مبلغ اوراق خزانه فروخته شده از حدود سال ۲۰۰۲ مشاهده کنید). هزینه جنگ در قالب بودجه نظامی امریکا ظاهر می‌شود که سالانه قریب به ۷۰۰ میلیارد دلار است. بودجه نظامی امریکا به تنهایی حدود ۴۰ درصد مخارج نظامی کشورهای جهان را تشکیل می‌دهد و بیش از مجموع بودجه نظامی ۱۰ کشور بعد از امریکا است. تأمین این هزینه‌های نجومی حتی از عهده اقتصاد امریکا نیز خارج بوده و از طریق استقراض دولت و فروش اوراق قرضه به تمامی کشورهایی که ذخایر دلاری نگهداری می‌کنند، امکان پذیر است. امریکایی‌های مخالف جنگ چنین استدلال می‌کنند که دولت امریکا دلارهای مالیات‌دهندگان امریکایی را خرج جنگ می‌کند، اما در واقع دلارهای مالیاتی صرف مخارج از پیش تعریف شده داخلی می‌شود و مخارج مضاعفی مانند هزینه جنگ از فروش اوراق قرضه و در واقع از جیب سایر ملل دنیا تأمین مالی می‌شود.

امریکا به جز منافع اقتصادی، منافع سیاسی قابل توجهی نیز از جهان‌روا شدن دلار کسب کرده است که مهم‌ترین آنها، امکان اعمال تحریم‌های اقتصادی علیه سایر کشورها است. همانطور که گفته شد، دلار امریکا از پایان جنگ جهانی دوم تاکنون پول رایج تجارت بین‌الملل بوده است.

بازرگانان، پیمانکاران، کشتیرانان و سایر اعضای جامعه کسب و کار بین‌المللی برای نگهداری ذخایر دلاری، نقل و انتقال وجوه دلاری یا دریافت هرگونه خدمات بانکی به دلار امریکا ناگزیر به افتتاح حساب دلاری نزد بانک‌های امریکایی یا بانک‌های غیر امریکایی هستند. بانک‌های غیر امریکایی برای امکان افتتاح حساب و ارائه خدمات بانکی دلاری به مشتریان خود، باید به نظام پرداخت دلار دسترسی داشته باشند. بدین منظور، این بانک‌ها باید با بانک‌های امریکایی روابط کارگزاری برقرار نموده و برای انجام عملیات بانکی به دلار امریکا از مقامات این کشور مجوز دریافت نمایند. از آنجا که دلار پول ملی امریکا بوده و تحت حاکمیت قوانین داخلی این کشور اداره می‌شود، دولت امریکا می‌تواند با تصویب قوانین داخلی، حساب دلاری شرکت‌های متعلق به کشورهای متخاصم خود را نزد بانک‌های دارای دسترسی به نظام پرداخت دلار مسدود نموده و این بانک‌ها را از ارائه خدمات به شرکت‌های یاد شده منع نماید. در غیر این صورت این بانک‌ها اعم از امریکایی یا غیر امریکایی با خطر اعمال جریمه مالی و حتی لغو مجوز و در نتیجه قطع دسترسی به بازار مالی امریکا مواجه خواهند شد.

امریکا در موضوع تحریم‌های ایران پا را حتی از این نیز فراتر نهد. کنگره برای اولین بار در تاریخ به وزارت خزانه‌داری مجوز داد که بانک‌های غیر امریکایی که مرادات قابل توجهی با بانک‌های تحریم شده ایرانی دارند، مورد تحریم قرار گیرند و حساب‌های دلاری این بانک‌ها در امریکا مسدود شود و بانک‌های امریکایی روابط کارگزاری این بانک‌ها را به صورت یکطرفه لغو نمایند، مگر آنکه این بانک‌ها همکاری خود را با بانک‌های تحریم شده ایرانی قطع کنند. قطع همکاری بانک‌های امریکایی برای هر بانک غیر امریکایی هزینه سنگینی در بر دارد، زیرا توانایی یک بانک در ارائه خدمات بانکی بین‌المللی به دسترسی آن به نظام پرداخت دلار وابسته است. در نتیجه اغلب بانک‌های خارجی همکاری خود را با بانک‌های ایرانی قطع نمودند و ارتباطات بین‌المللی نظام بانکی ایران به چند بانک که تعداد آنها از عدد انگشتان یک دست تجاوز نمی‌کند محدود شد. امریکا از همین سازوکار برای منع همکاری شرکت‌های غیر امریکایی با



شرکت‌های تحریم شده ایرانی استفاده می‌کند. در صورت ادامه همکاری این شرکت‌ها با ایران، حساب‌های دلاری آنها مسدود و ارائه خدمات بانکی دلاری به آنها محدود خواهد شد. تحریم‌های نفتی نیز از طریق سازوکار بانکی یاد شده اعمال می‌شود و حساب‌های دلاری بانک‌های پرداخت کننده پول نفت ایران مسدود شده و بانک‌های امریکایی از ادامه روابط کارگزاری با این بانک‌ها منع می‌شوند، مگر آنکه کشور وارد کننده نفت، واردات نفت خود را از ایران به میزان قابل ملاحظه‌ای کاهش دهد. در واقع ابزار اعمال تحریم‌های حمل و نقل، انرژی، بازرگانی و سایر حوزه‌های اقتصادی، تحریم‌های بانکی است که ریشه در تسلط دلار بر نظام مالی بین‌المللی دارد.



تجربه اروپا

کشورهای اروپایی از ابتدای برقراری نظام پولی برتون وودز متوجه امتیاز اقتصادی و سیاسی بزرگی که به امریکا داده شد، بودند و سعی کردند با حرکت گام به گام به سمت ایجاد ارز جهان‌روای دیگری در کنار دلار به نام «یورو»، نه تنها اروپا را از وابستگی سیاسی و اقتصادی به امریکا رهایی بخشند، بلکه قسمتی از منافع سیاسی و اقتصادی را که فقط امریکا از آن بهره‌مند بود، نصیب خود کنند. کشورهای اروپایی از ابتدای دوره بعد از جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۵۰ با تأسیس نهادهایی همچون «اتحادیه پرداخت‌های اروپایی» به منظور تجارت با پول‌های ملی یکدیگر و ارتقای آن به «موافقتنامه پولی اروپا» در سال ۱۹۵۸ و توسعه چنین تعاملاتی در دهه ۸۰ و ۹۰ میلادی، موفق به ایجاد پول واحد اروپایی شدند. اگرچه ساختار پول واحد اروپایی شکننده است و در معرض فروپاشی قرار دارد اما از ابتدای شکل‌گیری تا کنون توانسته است سهم قابل ملاحظه‌ای از مبادلات بین‌المللی و ذخایر ارزی کشورها را که قبلاً با دلار صورت می‌گرفت از آن خود کند (تصویر ۴).

جالب اینجاست که هنوز یک دهه از عمر این ارز جهان‌روای جدید نگذشته است که اتحادیه اروپا اقدام

در حالی که تمام کشورهای دنیا برای واردات با محدودیت منابع ارزی ناشی از صادرات مواجه هستند، امریکا با چنین محدودیتی روبه‌رو نیست و می‌تواند بیش از تولید و صادرات خود، واردات و مصرف کند. ساکنان امریکا می‌توانند با تلاش کمتر، رفاه بیشتری کسب کنند

به بهره‌برداری از منافع سیاسی آن و اعمال تحریم بانکی علیه شرکت‌ها، مؤسسات و بانک‌های ایرانی می‌نماید!



آینده نظام پولی بین‌المللی

سوء استفاده امریکا از دلار در جریان بحران مالی سال ۲۰۰۸، نوسانات ارزش دلار در سال‌های اخیر و کاهش مداوم ارزش آن که متأثر از ملغی اعلام نمودن تبدیل پذیری دلار به طلاست، در کنار آشکار شدن منافع حاصل از رواج ارزهای ملی در تعاملات مالی بین‌المللی باعث شده است که تمایل کشورهای مختلف برای استفاده از ارزهای ملی خود در تجارت خارجی افزایش یابد. اقتصادهای نوظهور به ویژه پس از بحران مالی اقدامات قابل توجهی در جهت تحول در نظام پولی بین‌المللی انجام داده‌اند.

کشور چین از دسامبر سال ۲۰۰۸ تلاش مضاعفی را برای جایگزینی دلار با یوان در معاملات تجارت خارجی خود صورت داده است. این کشور تاکنون بیش از ۲۶ قرارداد «معاوضه ارزی» با شرکای تجاری خود منعقد کرده و این امکان را فراهم نموده است تا این کشورها بتوانند برای خرید از چین، به جای دلار از یوان استفاده کنند. کره جنوبی، ترکیه، برزیل و آرژانتین نیز توافقات

مشابهی با شرکای تجاری خود برای جایگزینی دلار با ارزهای ملی در تجارت خارجی انجام داده‌اند. روسیه نیز تلاش می‌کند با بهره‌گیری از مزیت سرزمینی خود به عنوان بزرگ‌ترین صادر کننده انرژی جهان، صادرات انرژی را به روبل روسیه انجام دهد. برخی کارشناسان این کشور انرژی را بهترین پشتوانه برای پول ملی هر کشور عنوان می‌کنند تا جایگاه ویژه‌ای برای روسیه در نظام پولی بین‌المللی آینده ایجاد کنند.

به نظر می‌رسد آینده نظام پولی بین‌المللی به جای یک ارز مسلط، متشکل از حوزه‌هایی منطقه‌ای از قدرت و ثروت است که با تقویت همکاری‌های پولی و تجاری تا مرز ایجاد پول‌های مشترک پیش خواهند رفت. حرکت به سمت چنین فضایی، رانت در دسترس امریکا را از انتشار پول ذخیره ارزی دنیا کاهش می‌دهد و به تبع آن قدرت امریکا در وجه نظامی، سیاسی و اقتصادی ناشی از جهان‌روایی دلار افول خواهد کرد. نظام پولی بین‌المللی آینده، میدان رقابت و سهم خواهی ارزهایی است که در دوره گذار از نظام موجود، مقبولیتی جهانی، هر چند محدود کسب کرده باشند.

کشورهایی که بتوانند نقش مؤثری در معماری نظام پولی جدید ایفا کنند در مناسبات قدرت آینده جهان سهیم خواهند بود. بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران در این شرایط باید با تکیه بر مزیت‌های سرزمینی ایران در حوزه انرژی، زمینه ساز حضور ریال در فراسوی مرزها و کسب اعتبار بین‌المللی برای پول ملی شود و البته در صورت عدم ایفای نقش مؤثر ریال در فرآیند ایجاد ساختار نظام ارزی آینده جهان، تضمینی وجود نخواهد داشت که جمهوری اسلامی ایران از ناحیه نظامات پولی جدید با تهدیداتی مشابه یا حتی شدیدتر از تحریم‌های فعلی مواجه نباشد.

در شرایطی که دنیا به سوی کاهش تسلط دلار بر نظام پولی بین‌المللی پیش می‌رود، ضروری است جمهوری اسلامی ایران با ورود در مناسبات پولی جدید، مشکل تحریم‌های اقتصادی غرب را به صورت بنیادین و برای همیشه برطرف نماید و بلکه با بازی نمودن نقشی فعال در این زمینه موجبات تسریع کاهش تسلط دلار و تضعیف ابزارهای قدرت اقتصادی، سیاسی و نظامی امریکا در عرصه بین‌الملل را فراهم کند. ■

دیترویت ورشکسته شد و همچنین امریکا.

ملت سابقا بزرگ امریکانه

تنها از نظر مالی ورشکسته شده،

بلکه از لحاظ اخلاقی و معنوی هم با

همین سر نوشت روبه‌رو شده است. مرگ

دیترویت نماد مرگ رؤیای امریکایی است. شهر

دیترویت میزبان صنعت اصلی امریکا یعنی صنعت

خودروسازی بود. در قرن بیستم، خودرو برای امریکایی‌ها

آزادی و برابری به ارمغان آورد یادست کم وضعیت اجتماعی و

اقتصادی در این کشور را به شدت بهبود بخشید. همه چیز با هنری فورد آغاز شد؛ کسی که پی برد چگونه به کارگران خط مونتاژ کارخانه خود حقوق بدهد تا آنها هم قدرت خرید خودروهایی را که می‌سازند پیدا کنند. قبل از فورد، انقلاب صنعتی توسط گروهی از کارگران ساکن مناطق فقیرنشین اداره می‌شد که حقوقی ناچیز و ساعت کاری بیش از حدی داشتند. بعد از فورد، کارگران وارد طبقه متوسط شدند. کارگران توانستند در مناطق حومه‌ای برای خود خانه بخرند؛ مناطقی که به لطف قدرت جابه‌جایی که خودرو به ارمغان آورده بود، رفت و آمد به آن مشکل نبود. آنها فرزندان خود را به دانشگاه - عموما مناطقی دور از خانه - فرستادند؛ دانشگاه‌هایی که به لطف قدرت جابه‌جایی که خودرو به ارمغان آورده بود، دیگر خیلی هم دور به نظر نمی‌رسیدند.

دیترویت کانون و محور بزرگ‌ترین زلزله اجتماعی در تاریخ بود؛ خلق یک طبقه متوسط قدرتمند و تحصیل‌کرده که اکثریت جمعیت حتی کارگران را نیز در بر می‌گرفت.

دست بر قضا، مردی که عامل این زلزله اجتماعی بود، یعنی هنری فورد در دهه‌های اخیر توسط رسانه‌ها و محافل دانشگاهی جریان اصلی به عنوان فردی پهلودستیز به تصویر کشیده شده است. اما بنا به گفته کوین مک‌دانلد، استاد روان‌شناسی تکاملی، بیشتر ادعاهای فورد در مورد قدرت یهودیان در امریکا دست کم صحیح بوده و البته تعدادی نیز اغراق آمیز هستند. هنری فورد به درستی ادعا کرد که نظام سرمایه‌گذاری بانکی در جهان عمدتاً تحت هدایت چند خانواده عجیب و غریب یهودی است. وی اعتقاد داشت، این پلوتوکرات‌ها (ثروتمندان) برای رفاه عمومی که مدل کارخانه خودروسازی وی ایجاد کرده بود، تهدید به شمار می‌روند. فورد می‌گفت که خانواده‌های بزرگ نظام بین‌المللی بانکی از طریق قدرت تصاعدی که از نزول خواری به دست می‌آورند، در حال تاراج منابع جهان هستند. همچنین بیش از هر کشوری در جهان، انباشت ثروت می‌کنند. فورد در رابطه با جنگ جهانی اول نوشته است: «من می‌دانم چه کسانی این جنگ را رقم زدند: بانکداران آلمانی - یهودی». چه خانواده روتسچیلد و متحدانش جنگ اول جهانی را رقم زده باشند چه نه، بدون شک نتیجه آن را خود آنها دیکته کردند. خانواده روتسچیلد در سال ۱۹۱۷ به رهبران انگلیس پیشنهادی غیر قابل رد دادند: «فلسطین را

به ما بدهید و ما امریکا را در حمایت از شما وارد جنگ و پیروزی شما در برابر آلمان را تضمین می‌کنیم». انگلیسی‌ها هم در پاسخ طی بیانیه بالفور به روتسچیلدها پیشنهاد «خانه ملی یهودیان» در فلسطین را دادند. خانواده روتسچیلد نیز به وعده خود عمل کرد. آنها با استفاده از سلطه خود روی رسانه‌ها و امور مالی امریکا، آلمان را کشوری اهریمنی جلوه داده و امریکا را وادار به ورود به جنگی کردند که ابدا هیچ ربطی به این کشور نداشت. بیش از ۱۰۰ هزار امریکایی شامل ۵۰ هزار سرباز جان خود را از دست دادند تا روتسچیلدها بتوانند آلمان را به قحطی بکشانند و در فلسطین دست به نسل‌کشی بزنند. هنری فورد متوجه شد که جریان از چه قرار است. وی از ثروت و قدرت تصاعدی و فزاینده بانکداران بین‌المللی به هراس افتاده بود.

بمب اتم «روتسچیلد» ها

بر سر مناطق کارگرنشین دیترویت

چرا ورشکستگی دیترویت

حکایت از زوال امریکا دارد؟

هنری فورد اگر امروز

زنده بود، حتی بیش از

قبل می‌ترسید. بانکداران

بین‌المللی دیترویت را کشتند،

چگونه؟ با منهدم کردن و از بین

بردن نظام تولیدات صنعتی در امریکا.

بانکداران جهانی، در دهه ۸۰ و ۹۰ میلادی

تصمیم گرفتند قدرت صنعتی امریکا را از بین

ببرند. به همین دلیل سیاست نفولیبرالی «تجارت

آزاد» را به امریکا تحمیل کردند. هدف از این سیاست‌ها غیر

رقابتی کردن صنایع امریکا و انتقال صنعت تولید به خارج از این کشور بود. در پایان قرن بیستم شغل خوب برای مردم معمولی امریکایی تبدیل به امری مربوط به گذشته شد. طبقه کارگر در شهرهایی مانند دیترویت فقیر شدند. انقلاب اجتماعی هنری فورد به پایان رسید و اضمحلال طبقه متوسط بزرگ و دربرگیرنده امریکا آغاز شد. مناطق کارگرنشین دیترویت به واسطه عدم اشتغال طوری نابود شد که گویی با بمب اتمی به این مناطق حمله شده است. مردم رنگین پوست بیش از همه آسیب دیدند و عوامل این حمله دشمنان قدیمی هنری فورد بودند: بانکداران بین‌المللی؛ کسانی که حاضر بودند جان میلیون‌ها انسان را برای رسیدن به دیکتاتوری «نظم نوین جهانی» قربانی کنند. در سال ۲۰۰۱ اقتصاد امریکا - یادست کم اقتصاد طبقه کارگر و صنایع تولیدات صنعتی - از سیاست‌های نفولیبرالیستی آسیب دید که بانکداران بین‌المللی از طریق سیاستمداران جیره‌خوار خود به این کشور تحمیل کردند. اما امریکا هنوز

نمرده بود. در حقیقت هنوز با کسری بودجه‌چندانی روبه‌رو نشده بود. باید حمله پرچم دروغین ۱۱ سپتامبر انجام می‌گرفت تا امریکا کامل جان دهد. هدف از حملات ۱۱ سپتامبر ایجاد یک عملیات ساختگی موسوم به «جنگ با ترور» بود که به موجب آن روح امریکا نابود شود، قانون اساسی این کشور زیر پا گذاشته شود و امریکایی‌ها به بردگان همیشگی بدهی، تنزل درجه پیدا کنند. همه اینها را بانکداران جهانی موجب شدند؛ آنها به هر دو طرف پول قرض دادند تا قدرت بیش از حد خود را از طریق نزول خواری باز هم افزایش دهند. این هدف اصلی همه جنگ‌هاست: به بردگی کشاندن مردم در برابر بانکداران. اما برخلاف همه جنگ‌های قبلی، «جنگ علیه ترور» که بعد از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ آغاز شد، طوری طراحی شد که هرگز پایانی نداشته باشد. هدف این جنگ ایجاد «نظم نوین جهانی» بود که دیوید راکفلر در یکی از جمله‌های معروف خود آن را توصیف کرد: «حاکمیت فراملی نخبگان فکری و بانکی جهان قطعاً نسبت به خودمختاری ملی که طی قرن‌های گذشته شاهد آن بودیم، ارجحیت دارد». امریکا بعد از حمله ۱۱ سپتامبر، تریلیون‌ها دلار برای جنگ‌هایی خرج کرد که تنها هدف آنها حفاظت از پایگاه قدرت روتسچیلد در اسرائیل و به بردگی کشاندن امریکایی‌ها و موجی از بدهی بود. ۱۱ سپتامبر اقتصاد امریکا را نابود کرد. قبل از ۱۱ سپتامبر، اساسا هیچ کسری بودجه‌ای وجود نداشت. از

۱۱ سپتامبر، امریکا به مرز ورشکستگی رسید. امروز، بدهی ملی رسمی امریکا حدود ۱۷ تریلیون دلار است. این بدهی با میزان تقریباً ۲ میلیارد و ۵۰۰ هزار دلار در روز در حال افزایش است. هر مرد و زن و کودکی در امریکا شخصاً بیش از ۵۰ هزار دلار به روتسچیلدها و دوستان بانکدار آنها بدهکار است و بدتر اینکه بابت این بدهی باید نرخ تصاعدی بهره آن را نیز بپردازد.

با ادامه روند نزولی اقتصاد امریکا، این شهرهای صنعتی هستند که قبل از همه نابود می‌شوند. نابودی دیترویت، که اکنون بیش از یک سوم آن متروک و رسماً ورشکسته محسوب می‌شود، سرنوشتی است که در انتظار دیگر شهرهای امریکانیز هست و باید آن را نمادی از نابودی و پایان رویایی امریکایی دانست. ■



کدام سرزمین فرصت‌ها؟!

رونمایی از چند وجه کمتر دیده شده اقتصاد امریکا

امریکا مطابق با آنچه بر سر در فرودگاه‌های آن نقش بسته و مسافران به امریکا آن را می‌بینند، به «سرزمین فرصت‌ها» مشهور است. سرزمینی که از گذشته به واسطه امپراتوری دلار، بسیاری از منابع و سرمایه‌های مالی و انسانی را جذب خود کرده است. اما نگاهی به وضعیت کنونی اقتصاد امریکا نشان می‌دهد، بسیاری از چیزها در دهه‌های گذشته تغییر کرده است؛ وضعیتی که احتمال استمرار روند حاکمیت اقتصادی فعلی امریکا بر بازارهای جهانی را روز به روز کم‌رنگ‌تر می‌کند.

علیرضا نظری

من به تو بدهکارم!



برگه‌های اوراق قرضه یا همان I.O.U مدت هاست در اقتصاد امریکا حرف اول را می‌زند. بدهی یا همان قرض امریکا عمدتاً داخلی و به خزانه داری امریکا، مؤسسات مالی و خصوصی است. مبلغی که حدود ۱۱ تریلیون دلار برآورد می‌شود. سایر بدهی‌های این کشور نیز به تعهدات خارجی ایالات متحده بازمی‌گردد که کشورهایی نظیر چین، ژاپن، انگلیس و البته برخی کشورهای فروشنده نفت به امریکا همچون عربستان، امارات و کویت را در صدر طلبکاران جهانی امریکا قرار داده است.

مجموعاً امریکا با حدود ۱۷ تریلیون دلار بدهی، بدهکارترین کشور جهان است. بدهی که با رشد سرسام‌آوری رو به تزاید است و کنگره و دولت تنها اقدامی که در راستای کنترل آن می‌کنند، افزایش سقف مجاز بدهی است. بدهی‌هایی که عمده فشار برای پرداخت سود آن بر عهده مالیات دهندگان امریکایی است. این روزها چه مؤسسات و افراد داخل امریکا و چه مؤسسات و دولت‌های خارج از امریکا، در ازای معاملات و سرمایه‌گذاری خود در دولت این کشور، تنها برگه‌ای از دولت امریکا دریافت می‌کنند که روی آن نوشته شده: I Own You یعنی «من به تو بدهکارم».



یک در صدی‌ها



نتیجه سیاست‌های اقتصاد سرمایه داری در کشور توسعه یافته‌ای همچون امریکا آن بوده که همواره عدالت به عنوان موضوعی فرعی نگریسته شده است، به گونه‌ای که شاخص ضریب جینی نشان می‌دهد نابرابری در آمد هم اکنون در ایالات متحده حتی از کشور در حال توسعه‌ای همچون ایران نیز فراتر است. ضمن اینکه اگر ملاک نه تنها در آمد که دارایی و ثروت افراد به حساب آید، اوضاع بسیار فاجعه آمیزتر است. برآوردها حاکی از آن است که جمعیت یک در صدی ثروتمندان امریکا حدود ۴۰ درصد از ثروت این کشور را در اختیار دارند، این در حالی است که نیمی از جمعیت این کشور تنها ۱۲ درصد این ثروت را در اختیار دارند.



پایان یک بازی



امریکا تا چند دهه پیش، بیشترین سهم را از اقتصاد جهان به صورت مطلق به خود اختصاص داده بود. اما اکنون دارای رقبایی است که بنا به پیش بینی صندوق بین المللی پول، تا چند سال آینده از آن پیشی می‌گیرند. امریکا در حالی که در دهه ۱۹۷۰ بیش از ۳۰ درصد سهم اقتصاد جهان را از نظر تولید ناخالص داخلی در اختیار داشت، در سال ۲۰۰۸ چنین میزانی به حدود ۲۰ درصد رسید و این روند همچنان رو به کاهش است. در عوض اقتصادهای نوظهوری همچون چین، هند، روسیه و برزیل با رشد شتابان به جایگاه امریکا حمله برده و هر ساله سهم بیشتری از مجموع تولید ناخالص داخلی جهان را به خود اختصاص می‌دهند.

۴ فقرای سرزمین آرزوها

۴

طبق آمار رسمی آمریکا، هم اکنون حدود ۵۰ میلیون نفر از ۳۰۰ میلیون آمریکایی، زیر خط فقر زندگی می کنند. مسئله فقر به حدی دامنگیر اقتصاد آمریکا گردیده که در حاشیه بسیاری از شهرهای مدرن ایالات متحده، می توان افراد فاقد سرپناه و بی خانمان زیادی را مشاهده کرد. این در حالی است که تنها در سال ۲۰۱۰، دو و نیم میلیون آمریکایی فقیر شده اند و این بزرگ ترین میزان فقر از دهه ۱۹۵۰ است که آمریکا شاهد آن بوده است.



۶ دولت تعطیل!

۶

پدیده تعطیلی دولت در آمریکا به دلیل عدم توافق دولت و کنگره آمریکا بر سر بودجه به وقوع می پیوندد. در حالت تعطیلی، دولت تمام خدمات خود (جز خدمات ضروری) را متوقف می کند. سال گذشته دولت آمریکا برای نخستین بار در ۱۷ سال گذشته به مدت ۱۶ روز تعطیل شد. خواسته دولت آمریکا افزایش سقف استقراض دولت بود که منجر به بدهکار تر شدن دولت می گردید و ابتدا مورد تصویب کنگره قرار نگرفت. اما پس از اینکه اوباما در واکنش به این کار دولت را تعطیل اعلام کرد، کنگره مجبور شد این طرح را بپذیرد. جرج فریدمن، تحلیلگر مشهور اقتصاد آمریکا در همان زمان نوشت: «یا قدرت اول جهان دچار چنان بحران سیاسی عمیقی شده که باعث شود انسجام داخلی و ظرفیت حاکمیتش از دست برود؟ اگر چنین باشد، به این معنی است که آمریکا قادر به نقش آفرینی در عرصه جهانی نیست و نظام بین المللی باید تن به تغییرات زیادی بدهد.»



۷ صنایع ورشکسته

۷

وجه بارز اقتصاد آمریکا را همواره صنایع و شرکت های خصوصی این کشور تشکیل داده اند. صنایعی که نه تنها برای نقش آفرینی و پیشرفت به دولت متکی نبودند، بلکه همواره دولت ها را تحت حمایت و سیطره خود داشته اند. این روزها اما اوضاع اقتصاد آمریکا به سمتی وارونه در حرکت است. بسیاری از شرکت های آمریکایی که به عنوان غول های اقتصادی جهان به حساب می آمدند، در اوضاع کنونی به دلیل ناتوانی در پرداخت دیون یا از دست دادن نیمی از سرمایه اولیه خود، ورشکستگی را پذیرفته اند. جنرال موتور و کرایسلر، تنها نمونه ای از صدها شرکت بزرگی هستند که اکنون با اعلام ورشکستگی، علنا برای بقای خود دست امید به سوی چتر حمایتی دولت دراز کرده اند.

۵ تعهداتی برای ادا نکردن

۵

ورشکستگی بانک های یک کشور در ساختار اقتصادی مدرن پدیده ای خطرناک محسوب می شود و حتی باید پدیده ای ویرانگر، همچون جنگ برای آن کشور مقایسه می شود. بانک ها در آمریکا نیز یکی از ارکان اصلی نظام اقتصادی به حساب می آیند. نوع تصمیم گیری های سیاستگذاران اقتصادی آمریکا از یک سو و دخالت نهاد دولت در دستوری کردن اقتصاد آمریکا سبب شده بانک های آمریکایی شرایط بحرانی را تجربه کنند. پس از بحران سال ۲۰۰۸، بسیاری از بانک های آمریکا اعلام ورشکستگی کردند، به طوری که از آن تاریخ تاکنون حدود ۲۰۰ بانک آمریکایی به دلیل عدم توانایی در پرداخت تعهدات ورشکسته شده اند و هر سال نیز به این تعداد افزوده می شود.



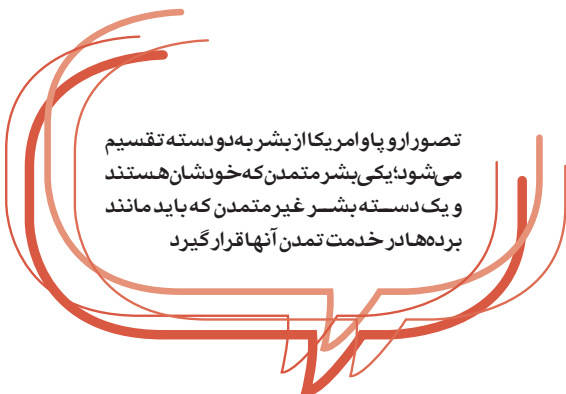
اقتصاد آمریکا و آینده جهان در گفت و گو با ابراهیم رزاقی

دور نیست آمریکا برای نجات اقتصاد خود از بمب اتم استفاده کند

فقرای آمریکا سکوت می کنند چون به آنها امید می دهند که پولدار می شوند!

پوریا فرجی

دکتر ابراهیم رزاقی، استاد و دانشیار بازنشسته دانشگاه تهران است. وی در سال ۱۳۳۵ در مقطع دکترای توسعه اقتصادی از فرانسه فارغ التحصیل شده و پس از آن در دانشگاه های مختلف ایران تدریس کرده است. رزاقی از منتقدین سرسخت اقتصاد سرمایه داری است و مشکلات موجود در اقتصاد ایران را نیز به خاطر وابستگی شدید به بدترین نوع سرمایه داری می داند. به سراغ وی رفتیم تا در خصوص آینده نظام سرمایه داری حاکم بر آمریکا با او به گفت و گو بنشینیم.



تصور اروپا و آمریکا از بشر به دو دسته تقسیم می شود؛ یکی بشر متمدن که خودشان هستند و یک دسته بشر غیر متمدن که باید مانند برده ها در خدمت تمدن آنها قرار گیرد

به عنوان سؤال اول بگویید آیا شما امروز آمریکا را رهبر اندیشه اقتصاد لیبرال در جهان می دانید؟ به این معنی که هم اکنون اقتصاد

امریکا الگویی برای تحقق نظام سرمایه داری در سایر کشورها باشد؟ قبل از پاسخ به سؤال شما باید بگویم کلمه «رهبری» بار مثبت دارد و به این معنی است که افرادی در جهان از روی میل و رغبت خود سرسپرده و مطیع آمریکا هستند، در حالی که هم اکنون این زور و فشار سیاسی آمریکا است که حرف اول را می زند. مخصوصاً از زمان فروپاشی شوروی تا کنون تلاش را برای فرمانروایی در جهان یک مقدار شدیدتر دنبال می کند که از نظر اقتصادی، سیاسی و نظامی شماره یک جهان باشد.

ولی راجع به سؤال شما می گویم با وجودی که در این سه دهه اخیر، همه جا صحبت این است که بازار آن گونه که آدم اسمیت می گفت باید دنبال شود و هیچ کسی در بازار دخالت نکند، اما در عمل چنین نبوده است و ما شاهد دخالت دولت آمریکا در اقتصاد هر کجا که منافعتش اقتضا کند، هستیم. لذا اقتصاد آمریکا امروز از آنچه قبلاً تحت عنوان اقتصاد سرمایه داری و بازار آزاد گفته می شد، کاملاً فاصله گرفته است.

چرا آمریکا از بدو تأسیس و خصوصاً پس از جنگ جهانی دوم همواره در تلاش بوده تا فرمانروایی خود را خصوصاً در شئون اقتصادی بر جهان به اثبات برساند و آیا در این امر موفق بوده است؟

این ناشی از نگاه دوگانه ای است که نسبت به انسان ها دارند. از نظر آنها دو گونه انسان موجود است؛ یکی انسان صاحب برده و یک انسانی که برده است. این نگاه هم ریشه در افکار یونانی دارد که به طور کلی کشورهای غربی خیلی سعی می کنند خود را به آن دوران منتسب کنند. در آن دوران در یونان دو سوم مردم برده بودند. حتی تمام مطالبی که فلاسفه یونانی راجع به مقوله «آزادی» می گویند همه اینها مربوط به برده داری است و اسم های مختلفی از جمله حیوان سخنگو روی آن گذاشته بودند. بردگانی که هیچ حقی نداشتند و حیوانات وحشی حق داشتند آنها را بکشند، حتی برای اینکه آنها جسور نشوند و شورش نکنند، هر از گاه برده های قوی تر را می کشتند. این فضا را ببینید. پس از آن وقتی به دوره استعمار اروپا نگاه می کنیم، باز می بینیم همین تفکر رایج است و اساساً ملت ها بر دگانی برای اروپاییان فرض می شوند. از وقتی آمریکا شکل گرفت هم این تفکر حاکم بود. نمونه اش کاری بود که با سرخپوستان های آمریکا کردند

و ۸۰ میلیون سرخ پوست را کشتند تا زمین هایشان را بگیرند و چند میلیون از سیاه پوستان آفریقا را به عنوان برده گرفتند، به طوری که یک سومشان می مردند. ولی از نظر اروپایی ها این عادی بوده است. همه اینها به این باز می گردد که تصور آنها از بشر به دو دسته تقسیم می شود؛ یکی بشر متمدن که خودشان هستند و یک دسته بشر غیر متمدن که باید مانند برده ها در خدمت تمدن آنها قرار گیرد.

امریکا از جنگ دوم جهانی چنین تفکری را عملیاتی کرده است و به چندین کشور تجاوز نظامی نموده تا دولت هایی را به وجود بیاورد که فرهنگ آمریکایی را پیاده کنند علاوه بر آن بر اثر ارتباطات هنری و رسانه ها و مسافرت ها، ورود کالاهای آمریکایی شرایطی را به وجود آورده است که در هر کشور در حال توسعه یک گروه هایی هستند که فکر می کنند آمریکا بهشت موعود است و اگر به آنجا بروند به همه چیز می رسند.

می توان گفت مهم ترین بعد قدرت اقتصادی آمریکان نیز همین سرمایه انسانی و تفکری است که توانسته با این القا در خدمت خود بگیرد؟

بله! آمریکا با چنین نگاهی آنها را جذب می کند و وقتی آنجا به تحصیلاتی رسیدند، بعضاً برمی گردند در کشور خودشان فرهنگ آمریکایی را رشد بدهند. یکی دیگر از قدرت های

امریکا انسانیت انسان را آنقدر
تنزل داده است که آن را محدود
به لذت پرستی، سودپرستی
و مصرف‌زدگی کرده است.
این انسان‌ها فکر می‌کنند آزاد
هستند و چنین القامی شود
که محدودیت از انسان زدوده
شده است، یعنی خدا، دین و
آیین محدودیت‌هایی بودند
که از بین رفته‌اند. اما خود این
محدودیت‌هایی را به وجود
آورده است که شیطانی است

بزرگ برای امریکا این است که کشورهای بزرگ دنیا
از جمله ایران ثروت‌هایی را که به دست آورده‌اند به
امریکا منتقل می‌کنند و دلار امریکا را از سقوط
نجات می‌دهند. این فضا را از لحاظ تمدنی ببینید.
امریکا امید دارد از طریق به حکومت رساندن
این آدم‌ها بتواند حکومت کند. اینها نقاط قوتی
است که توانسته امریکا را تاکنون حفظ نماید.
یکی از این انقلاب‌های رنگی است که به همین
واسطه در کشورهای گوناگون به راه می‌اندازند. به
سرمایه‌دارهای هر کشور امکان می‌دهد که به نیابت
امریکا کشور را در داخل اداره کنند.

همین الان به نظر من در ایران، مسئولان دولتی
ما در زمینه اقتصاد، اقتصادی را رواج داده‌اند که
به معنای واقعی کلمه، بدترین نوع سرمایه‌داری
است. سرمایه‌داری لیبرال غیر تولیدی و متکی
به درآمد نفت. دولت این را سامان داده است. در
اقتصاد ایران کاری کردند که امریکایی‌ها خوابش
را هم نمی‌دیدند، یعنی حتی از منافع ملی و داخلی
هم دفاع نمی‌شود. حتی دولت امریکا که خودش
یک دولت لیبرالی است وقتی می‌بیند که مثلاً
چین می‌خواهد با صادرات ارزان کارخانه امریکا را
تعطیل کند، تعرفه می‌گذارد یا مثلاً اجازه نمی‌دهد
قطعات کامپیوتری ژاپن با تعرفه پایین وارد شود و
صنعت امریکا را از بین ببرد. اما در ایران دولت‌هایی
آمدند- فرقی هم نمی‌کند از آقای رفسنجانی و
خاتمی تا احمدی‌نژاد و روحانی- همه آنها نفت خام
را می‌فروشنند و کالا وارد می‌کنند و تولیدکنندگان
مان قطعات خارجی را به هم می‌چسبانند و به اسم
تولید داخلی روانه بازار می‌کنند ولی ستون اصلی
اقتصاد مواد معدنی است که چند سال دیگر تمام
می‌شود.

■ اجازه دهید به بحث اصلی برگردیم. آیا
استیلای اندیشه سرمایه‌داری به
سردمداری امریکا بر جهان ادامه‌دار
خواهد بود یا شرایط جهانی اتفاقات
دیگری را رقم خواهد زد؟
درست در همین وضعیتی که امریکا فکر می‌کند



این نظام ایالات متحده که اکنون با مقاومت کشورهای خواهان استقلال مواجه شده است، همان نظامی است که متأسفانه بسیاری از روشنفکران ما هنوز به آن امید دارند و در برابر آن مسخ شده‌اند. عیناً آمریکایی فکر می‌کنند و حتی از آمریکایی‌ها، آمریکایی‌تر رفتار می‌کنند



اوج گرفته، از لحاظ فرهنگی شاهد فروپاشی فرهنگی در این امریکا هستیم. امریکا انسانیت انسان را آنقدر تنزل داده است که آن را محدود به لذت‌پرستی، سودپرستی و مصرف‌زدگی کرده است. این انسان‌ها فکر می‌کنند آزاد هستند و چنین القا می‌شود که محدودیت از انسان زدوده شده است، یعنی خدا، دین و آیین محدودیت‌هایی بودند که از بین رفته‌اند. اما خود این محدودیت‌هایی را به وجود آورده است که شیطانی است. در امریکا میلیون‌ها نفر این طوری شده‌اند و اسم این را پرده‌های جدید گذاشتند و هر تحقیری را تحمل می‌کنند برای اینکه برسند به این مصرف‌هایی که قرار است داشته باشند. ۵۰ میلیون شان کارت غذا می‌گیرند تا زنده بمانند و ۱۵۰ میلیون نفرشان در وضع نابسامانی زندگی می‌کنند. آن که پول دارد، امکانات به او می‌رسد و آن کسی که پول ندارد، امید مثل آن پولدارها شود و سکوت می‌کند. در این دو سده که امریکا خود را بر جهان تحمیل کرده است، با بحران‌های اقتصادی متعددی مواجه شده است اما معتقد است که همه اینها را در خودش هضم کرده است.

آیا نابسامانی کنونی ایالات متحده نیز جزو همان دوران بحرانی است که مرتفع خواهد گردید یا نشانه‌های زوال تدریجی را می‌توان از آن استشمाम کرد؟

نکاتی که من خدمت شما گفتم در واقع فراتر از انحطاط اقتصادی است. در واقع انحطاط انسان است. امریکا برای اینکه بقا داشته باشد این انحطاط را به سراسر جهان القا می‌کند.

در صورت ادامه چنین وضعیتی، بشر به دوره ماقبل خودش برمی‌گردد و معلوم نیست چه زمانی این خسارت جبران می‌شود. بگذارید مثالی بزنم. حدود ۷۰ سال است که اندیشکده باشگاه رم یک سری گزارشاتی را دادند که منابع کره زمین و فلزات و نفت منابع دریایی آذربایجان در حال استفاده بدون بازگشت هستند. وقتی

که امریکا ۱۶ میلیون تن مصرف انرژی دارد و حدود ۸ میلیون تن از آن را خودش تولید می‌کند، مشخص است که مجبور است این کسری را از جای دیگر تأمین کند. منابع کره زمین در حال از بین رفتن و نابودی است. قبلاً خیلی ارزان تر منابع نفتی استخراج می‌شد حالا مجبور هستند بروند از جایی استخراج کنند که هزینه تولیدش بالا است. در مورد نفت یک موقعی بود که هر بشکه‌ای بین ۲۰ تا ۴۰ سنت بود اما الان ۲۵ تا ۳۰ دلار است. قبلاً می‌گفتند ۱۵۰ سال دیگر بسیاری از این امکانات نیست. الان این تاریخ به ۷۰ سال در کره زمین تبدیل شده است. این در حالی است که کشوری مثل ایران ۸۰ تا ۱۰۰ سال نفت و گاز دارد و گر نه در کشورهایی مثل امریکا و اروپا که خیلی زودتر این تمام می‌شود. این نتیجه پرورش انسانی است که رشد می‌کند برای مصرف سوخت و مواد معدنی. نظام سرمایه داری هم برخلاف نظام‌های قبلی هزینه تولید را نمی‌خواهد بدهد فقط می‌خواهد هزینه استخراج و بهره‌برداری را بدهد، در نتیجه فقر را به تمام جهان تحمیل می‌کند. یک میلیارد انسان در جهان گرسنه هستند. این نشان‌دهنده تحمیل فقر و بیکاری به کل جهان است. آن فقیرها چه طوری زندگی می‌کنند؟ نظرشان به اقتصاد بین‌الملل چیست؟ نظرشان به حکومت‌کنندگان آمریکایی چطور است؟ پس بحث اضمحلال تمدنی و نابودی مواد طبیعی به طور کلی و دوگانگی ثروت و فقر در کل کره زمین موضوع بسیار مهمی است. از طرف دیگر این نوع اقتصاد مصرف زده سبب نابودی زمین و تغییرات آب و هوایی شده است. دنیا رو به گرم شدن می‌رود، خشکسالی افزایش پیدا می‌کند و عدم تعادل حرارتی موجب ذوب شدن یخ‌های شمال و جنوب کره زمین می‌شود، بعد نابسامانی‌هایی مثل انواع توفان‌ها و انواع تغییرات جوی کره زمین را تحت تأثیر قرار می‌دهد. آینده به صورتی جلو می‌رود که بسیاری از سرزمین‌ها را اقیانوس‌ها در بر خواهند گرفت. با توجه به وضع موجود به نظر شما چه فضایی برای آینده بشر متصور است؟

در این شرایط آیا جهان نشسته است و فروپاشی تدریجی خود با سیاست‌های غلط و ناکارآمد امریکا را مشاهده می‌کند؟

این طور نیست. کشورهایی که از نظر اقتصادی رقیب امریکا هستند مثل چین و روسیه یا کشورهای عضو سازمان شانگهای یا گروه بریکس که از کشورهای برزیل و هند و آفریقای جنوبی و چین و روسیه تشکیل شده است؛ همه اینها نشان‌دهنده این است که اراده‌ها و قدرت‌هایی دارد در تمام کشورها به وجود می‌آید که در مقابل این سلطه ناکارآمد مقاومت کنند، حتی در خود امریکا چنین مقاومتی در حال شکل‌گیری است. در کنار این نکته باید اشاره کرد هر تمدنی می‌خواهد بماند نیازمند وجود سرمایه اجتماعی است یعنی مردم باید از حکومت راضی باشند و حکومت را از خود بدانند. مردم آن نیروی جهانی را عاقلانه بدانند و احساس کنند آن در جهت منافع مردم دارد عمل می‌کند اگر این باشد مقاومت به حداقل است. سرمایه اجتماعی امریکا در سایر کشورها هم به دلیل این زیاده‌خواهی‌ها در حال زوال است.

چرا پوتین که خودش دین و آیینی ندارد در مقابل آمریکایی‌ها می‌ایستد؟ برای اینکه فشار امریکا این قدر زیاد است که حتی منافع ملی دیگر کشورها را حاضر نیست بپذیرد. ملت‌ها به هر حال مقاومت می‌کنند. مگر چقدر می‌شود اینها را کشت و ویران کرد؟ چقدر می‌شود اینها را از طریق رسانه‌ها فریفت؟ حدی دارد. بالاخره با مقاومت روبه‌رو می‌شود و نمونه‌هایی مثل ایران و سوریه و عراق حتی افغانستان و هند را ببینید. حتماً جنبش‌ها شروع خواهد شد و بیش از ۱۰۰ کشور عضو عدم تعهد به هر حال زمانی علیه این سلطه قیام خواهند کرد.

چنین مقاومتی امروز در داخل امریکا هم شکل گرفته است؟

سرمایه اجتماعی که به آن اشاره کردم با توجه به دلایلی که گفته شد حتی در خود امریکا هم نیست. شما ببینید امریکا امروز دیگر به راحتی نمی‌تواند در جایی سربازهایش را پیاده کند که بجنگند. مجبور است حقوق بالا بدهد یا فقط بمباران هوایی بکند. در شرایطی که فقط یک عده‌ای می‌توانند از مواهب بهره‌مند شوند، بقیه فقیر هستند. پس ناراضی هستند. امید دارند ثروتمند بشوند، ولی ناراضی هستند. یک جایی می‌رسد که بالاخره امیدشان ناامید می‌شود.

اما اینکه بخواهیم بگوییم، چنین مقاومتی که ایجاد شد، اینها فردا سقوط خواهند کرد؟ به نظر من نه؛ امکاناتی که امریکا در کشورهای در حال توسعه به کار گرفته و نهادینه کرده است، باعث می‌شود این سیستم به زودی سقوط نکند، ولی بالاخره چه زمانی؟ بوش پدر بعد از فروپاشی شوروی گفت امریکا طی صد سال آینده آقای جهان خواهد بود. آیا واقعاً تا صد سال دیگر آمریکایی‌ها



آیا واقعاً تا صد سال دیگر امریکا سرور جهان است؟ همین الان هم دیگر نیست. پس چه زمانی سقوط خواهد کرد؟ این کاملاً بستگی به میزان مقاومت کشورها و تلاش آنها برای رهایی از سرسپردگی دارد.

فکر کنند و دولت‌ها یا مردم فشار بیاورند که ما شغل و زندگی می‌خواهیم و این با تولید داخلی می‌شود؛ در این صورت امریکا در شرایطی قرار می‌گیرد که کمتر می‌تواند از مواد اولیه مفت و مجانی استفاده کند و بازاریابی کند برای کالاهای خودش و کالاهایی که سرمایه‌داران امریکایی تولید کرده‌اند. اگر چنین شود، من فکر می‌کنم روند سقوط نظام فعلی اقتصادی تسریع خواهد شد. حالا امریکا چه زمانی سقوط خواهد کرد؟ معلوم نیست. اما آن کسی که امید بسته به امریکا و حرف‌هایی که خود امریکایی‌ها می‌زنند، چنین چیزی تداومش امکان‌پذیر نیست.

البته یک نکته دیگری هم هست و آن اینکه اگر امکانات جهانی و ذهنی مردم خود امریکا فراهم نشود، سقوط سریع امریکا چه بسا شرایطی به وجود بیاورد که امریکایی‌ها برای بقای خود از سلاح هسته‌ای و بمب اتم استفاده کنند و خودشان را برای این کار آماده کرده‌اند. این سلاح‌های بیولوژیکی که در کشور آفریقای دارند آزمایش می‌کنند به چه معنی است؟ کشور امریکا از طریق این سلاح‌ها همین کار را خواهد کرد که به سقوط بیشتر بشر منجر می‌شود. البته این یک بحثی است که فقط سخت‌افزاری نیست، قانع کردن امریکایی‌ها هم هست و این در حال شکل‌گیری است. امروز بعضی از افرادی که خودشان امریکایی هستند، در دفاع از منافع بشری محکم صحبت می‌کنند و با سیاست‌های امریکا مخالفت می‌کنند و آن را عاقلانه نمی‌دانند ضمن اینکه ممکن است دین هم نداشته باشند. این یعنی بیداری در امریکا در حال شکل‌گیری است. ■

سرور جهان هستند؟ همین الان هم دیگر نیستند. پس چه زمانی سقوط خواهد کرد؟ این کاملاً بستگی به میزان مقاومت کشورها و تلاش آنها برای رهایی از سرسپردگی دارد.

آنطور که از صحبت‌های شما متوجه شدم، علاوه بر مقاومت داخلی در امریکا، این مقاومت مردم جهان و خصوصاً کشورهای مستقل است که نسبت مستقیمی با افول قدرت اقتصادی امریکا خواهد داشت.

بله، چون در این صورت امریکا بدون بازار مصرف و مواد اولیه می‌ماند. اقتصاد مقاومتی که رهبری گفتند یعنی اینکه شما نیازهای خودتان را خودتان باید تولید کنید. شما اندیشه‌های امام را در وصیت‌نامه‌شان بخوانید چه دلیلی دارد ما آن چیزی را که تولید نمی‌کنیم مصرف کنیم، هر چند خیلی اساسی است. شما این فکر را ببینید در تاریخ است ایرلندی‌ها ۷۰ سال مقاومت کردند. چرا؟ چطور ماندند؟ اول اینکه مصرف خودشان را خودشان تولید کردند که همه می‌توانند این کار را بکنند. خط مصرف‌شان از لحاظ ابزارها پایین می‌آید، دوم اینکه مواد اولیه صادر نکردند. کوبا ۱۰۰ سال پیش ۸ میلیون تن نیشکر صادر می‌کرد. امریکایی‌ها تحریم کردند و قطع شد. اینها چکار کردند؟ دیگر شکر تولید نکردند. چیزهای دیگر تولید کردند و نیازهایشان را برطرف کردند. حتی اسکاتلندی‌ها خودشان نیازشان را در داخل تولید کردند و ثروتمندتر شدند. مردمشان به استقلال فکر می‌کنند. این مجموعه را اگر ببینیم می‌توانیم بگوییم این نظام ایالات متحده که اکنون با مقاومت کشورهای خواهان استقلال مواجه شده است، همان نظامی است که متأسفانه بسیاری از روشنفکران ما هنوز به آن امید دارند و در برابر آن مسخ شده‌اند. عیناً امریکایی فکر می‌کنند و حتی از امریکایی‌ها، امریکایی‌تر رفتار می‌کنند.

ما چگونه می‌توانیم به عنوان یک کشور مستقل خود را از چنبره اقتصاد لیبرال و حاکمیت اقتصادی امریکا خارج نماییم؟

من فکر می‌کنم اگر ما بتوانیم اقتصادمان را مقاومتی کنیم، مثل نمونه‌ای که کشورهای دیگر این کار را کردند، خواهیم توانست از نظر اقتصادی هم به کشورهای دیگر الگو بدهیم که مواد اولیه‌تان را مفت نفروشید. چیزی را که تولید نمی‌کنید، مصرف نکنید.

به پولدارها اعتماد نکنید، از آنها مالیات بگیرید و نگذارید بشوند، نگذارید واردکنندگان شما تصرف کنند ذهن را و اقتصاد جامعه را اگر این پیاده شود - که هر چند راه سختی است اما من امید دارم که می‌شود - خود این یک روشی است برای به زمین زدن امریکا. هر چه تعداد کشورها زیاد شود و به استقلال اقتصادی

دور احمقانه

بهر روز محمدی کیا

عقلای امریکا اقتصادشان را چگونه توصیف می کنند؟

ریچارد هاس

رئیس شورای روابط خارجی امریکا

مسائلی چون پنهانکاری، به تعطیلی کشاندن دولت، به مرز ورشکستگی رساندن دولت و ناتوان گذاشتن آن در پرداخت بدهی ها، ناکامی های پی در پی در اصلاح نظام مهاجرتی، نوسازی زیرساخت ها و نیز اصلاح تعهدات بلندمدت اعتباری دولت، توان اقتصادی ایالات متحده را به شدت تضعیف و هزینه سنگینی را بر وجهه و اعتبار امریکا تحمیل کرده است. جهان طی چند سال آینده به گونه ای تغییر خواهد کرد که امریکا دیگر در آن از موقعیت برتر و سلطه گرایانه برخوردار نیست. سیاست خارجی امریکا در وضعیت آشفته و در دسرسازی قرار گرفته است که نتیجه این وضعیت نیز خبرهای ناخوشایندی برای جهان به همراه خواهد داشت؛ جهانی که به طور گسترده به امریکا وابسته است، نه می تواند و نه مایل است، نظم جهانی را برقرار ساخته و آن را از تقا بخشد. این خبر بدی برای ایالات متحده است که نمی تواند خود را از تحولات فرامرزی خویش مصون سازد.

دیوید کورتن

استاد اقتصاد دانشگاه هاروارد

دولت امریکا از ثروت های فراوان حرف می زند اما توانایی ایجاد شغل و خدمات عمومی برای مردم را ندارد. شرایط سیاسی و مذاکراتی که در دولت امریکا انجام می شود، نشان می دهد که امریکا در حال ضعیف شدن است و اقتصاد این کشور توان پایداری بلندمدت ندارد زیرا نظام پولی و بانکی کشور در مسیر درستی برنامه ریزی نشده است. مردم جهان به زودی فروپاشی سیستم اقتصادی امریکا را می بینند.

فرانسیس فوکویاما

استراتژیست ارشد ایالات متحده امریکا

در امریکا، اکنون رأی دهندگان دیگر احساس نمی کنند که دولت منتخب آنها به دنبال تحقق خواسته ها و انتظارات آنها است و در مقابل احساس می کنند که گروهی از نخبگان که بخشی از آنها نیز غیرمنتخب هستند، نقش پررنگ تری در تصمیم گیری ها دارند. رأی دهندگان از پول هایی که توسط گروه های ذینفع در واشنگتن هزینه می شود گلایه دارند و احساس می کنند که دموکراسی امریکا در حال ربوده شدن توسط گروه های ذینفع است.

جوزف استیگلitz

استاد دانشگاه کلمبیا و برنده جایزه نوبل اقتصاد

طی چند سال گذشته یک ایدئولوژی قدر تمند یعنی اعتقاد به جهان را در لبه پر نگاه قرار داده است. افزون بر این، رشد اقتصادی در ایالات متحده پایدار نیست و با کاهش در آمد ملی امریکا، رشد اقتصادی تنها از راه مصرف روز افزون بدهی های مالی حاصل می شود. بنده هم مانند دیگران امیدوار بودم که بحران اقتصادی تا حدودی به امریکایی ها (و دیگران) نیاز بیشتر به مساوات، نظم بیشتر و تعادل بهتر میان بازار و دولت را بیاموزد. افسوس که به هیچ وجه این اتفاق نیفتاد!



نوام چامسکی

استراتژیست ارشد ایالات متحده امریکا

اگر شمادر خیابان های نیویورک قدم بزنید، فقر در همه جا قابل مشاهده و زیر ساخت ها و مدارس نیز در حال سرنگونی است. تداوم دور باطلی از موضوعات اجتماعی سبب شده است زمان اعتراضات در امریکا فرا برسد. اعتراضات علیه وال استریت در اصل اعتراضاتی است علیه مؤسسات مالی؛ بانک ها بزرگ تر شده اند، سود مؤسسات اقتصادی بیشتر شده است و از سوی دیگر نرخ بیکاری به حد رکود اقتصادی رسیده است؛ اعتراض این افراد به سیاست های مالی مثل مالیات و قواعد اداره شرکت هاست که با ایجاد و تداوم یک دور باطل در امور سبب بدتر شدن اوضاع شده است.

تیموتی گایتنر

وزیر خزانه داری امریکا

اقتصاد امریکا دیگر نمی تواند عامل پیشرفت اقتصاد جهانی باشد، رونق اقتصادی دنیا مشروط به رشد سایر اقتصادهای بزرگ جهان است. جهان دیگر نمی تواند به اقتصاد این کشور تکیه کند.



صندوق بین المللی پول

با بحران اقتصادی فزاینده در امریکا که در نیم قرن اخیر بی سابقه است، اقتصاد جهانی در آینده نزدیک ثبات نخواهد یافت. اقتصاد امریکا از دهه ۱۹۳۰ تاکنون چنین وضعیت خطرناکی را در بازارهای مالی خود تجربه نکرده است.





گفت‌وگو

گفت‌وگو با سعید لیلانز کارشناس اصلاح طلب مسائل اقتصادی

اقتصاد امریکا با گذشته قابل مقایسه نیست

ضعف اقتصاد امریکا، تضعیف جایگاه سیاسی آن را در پی دارد

محمد حسن صادق پور

اقتصاد سرمایه‌داری در دهه‌های آینده در غرب دستخوش تحولات زیادی می‌شود و همین امر، ابهامات اساسی درباره آینده کاپیتالیسم در جهان به وجود آورده است. برای بررسی این موضوع سراغ دکتر سعید لیلانز، تحلیلگر اقتصادی، روزنامه‌نگار و استاد دانشگاه شهید بهشتی رفتیم. لیلانز از درجه متفاوتی به اقتصاد سرمایه‌داری نگاه می‌کند و اساساً تبعاتی را که امریکا در سطح جهانی با آن دست به گریبان است، نه به خاطر ضعف مدل اقتصاد سرمایه‌داری، بلکه نتیجه تفکر امپریالیسم حاکم بر امریکا می‌داند. آنچه می‌خوانید حاصل گفت‌وگو با این کارشناس اصلاح طلب اقتصاد کشور است.

که سر و ته مسئله را دارید می‌بینید؛ یعنی از روی اندیشه و نظریات اقتصادی و شعارها می‌خواهید به عملکردها برسید. در حالی که آن عملکردها و آن وضعیت علمی موجود جامعه است که اندیشه‌های خودش را درست می‌کند. خود آدم اسمیت مگر در چه شرایطی افکارش ایجاد شد؟ کتاب «ثروت ملل» آدم اسمیت وقتی نوشته شد که در واقع اقتصاد انگلستان در آستانه تصرف همه جهان بود و

آزاد آدم اسمیت و میلتن فریدمنی
فاصله گرفته است؟

در وهله اول باید به شما بگویم که هیچ اصلاتی برای ایدئولوژی و گرایش‌های نظری قائل نیستیم. چون گرایش‌های نظری اولاً هرگز اصالت ندارند؛ ثانیاً تعیین کننده نیستند. یعنی ماًمعمولاً برعکس به مسائل نگاه می‌کنیم. از جمله نگاهی که شما در مقوله اقتصاد دارید همین عیب بزرگ را دارد

با توجه به اینکه نظام اقتصادی امریکا خصوصاً در سال‌های اخیر بسیار به دولتی شدن گرایش پیدا کرده است، به نظر شما آیا هم اکنون اندیشه سرمایه‌داری به صورت ناب در جهان وجود دارد یا حتی کشوری مانند امریکا که بزرگ‌ترین مدافع نظام سرمایه‌داری بوده، خودش تا حدودی از مدل اقتصاد

دسترسی نامحدود به بازار کار و سرمایه و دسترسی نامحدود به بازار کالا می‌خواست همه اروپا را ببلعد. بنابراین همه ایدئولوژی‌ها و همه اندیشه‌ها در سایه آن دسته از واقعیت‌های علمی پدید می‌آید که در اقتصادها هستند. اقتصاد آمریکا مرکز اصلی کاپیتالیسم جهان است، اما در این کاپیتالیسم موجود سهم دولت فدرال در GDP حدود ۵۰ درصد است. یعنی یک اقتصاد کاملاً دولت‌محور در آمریکا وجود دارد. در ایران هم وضعیت هیچ‌گاه متفاوت از این نبوده است. بنابراین من توصیه‌ای که به شما می‌کنم این است که تاریخ اندیشه، به خصوص تاریخ اندیشه اقتصادی را از این منظر نگاه کنید. یعنی اول ببینیم چه حادثه‌ای اتفاق افتاده که تفکر دارد بالا می‌آید.

در خصوص اندیشه سرمایه‌داری هم باید بگویم که هیچ دولت و هیچ متفکر اقتصادی و هیچ نظریه‌ای در تاریخ تاکنون پیدا نشده که بگوید

کاپیتالیست‌ها معتقدند از طریق اقتصاد آزاد می‌توانیم به عدالت برسیم، اما سوسیالیست‌ها معتقدند از طریق اعمال دخالت دولت. ولی هر دو تا نظریه بی‌ربط هستند و در عمل چین به عنوان یک دولت کمونیستی روشی کاملاً کاپیتالیستی دارد و آمریکا گاهی یعنی کارکردهای سوسیالیستی از خودش نشان می‌دهد



من عدالت اجتماعی و کاهش شکاف طبقاتی را نمی‌خواهم یا اینکه بگویند من می‌خواهم طبقه کارگر استثمار شود. بحث ایدئولوژی‌ها و روش‌های اقتصادی متفاوت، بحث بر سر نحوه رسیدن به این عدالت اجتماعی و نه خود عدالت اجتماعی است. کاپیتالیست‌ها معتقدند از طریق اقتصاد آزاد می‌توانیم به این هدف برسیم، اما سوسیالیست‌ها معتقدند از طریق اعمال دخالت دولت می‌رسیم. ولی هر دو تا نظریه بی‌ربط هستند و در عمل اتفاقی که برای اینها می‌افتد این است که چین به عنوان یک دولت کمونیستی روشی کاملاً کاپیتالیستی دارد و آمریکا به عنوان یک دولت کاپیتالیستی هرگاه مصالحش اقتضا کند، مالیات ۳۰ درصدی بر واردات می‌بندد و اوباما کسر (طرح ویژه خدمات درمانی اوباما) راه می‌اندازد. یعنی کارکردهای سوسیالیستی از خودش نشان می‌دهد.

آیا واقعا آنگونه که شما می‌گویید، می‌توان یک مکتب اقتصادی را بدون ترسیم پارادایم حاکم بر آنکه منبعث از فلسفه آن مکتب است تحلیل کرد؟ مثلاً

قدرت اجازه نمی‌دهد شما به شکاف‌های طبقاتی بی‌توجه باشید. به شما اجازه نمی‌دهد به گرسنگی مردم بی‌اعتنا باشید. لذا اگر شما به آسمان بروید و زمین بیابید، من زیر بار این حرف که ایدئولوژی اصالت دارد، نمی‌روم.

اما نگرشی که به آن اشاره دارم معتقد است که پول به عنوان یک ابزار خریدی است که قرار بوده واسطی برای ارزش کالا باشد؛ اما امروز ارزی همچون دلار آمریکا هیچ پشتوانه‌ای ندارد. منظور از ربوی بودن، چنین فرایندی است. یعنی فرایند خلق و چاپ پول و دریافت خدمات در ازای کاغذی که حتی دیگر پشتوانه طلا هم ندارد. خب، این مربوط به هژمونی آمریکا متکی بر اقتصاد جهان است. ۶۲ درصد کل معاملات جهان با دلار آمریکا صورت می‌گیرد، در حالی که سهم ایالات متحده در اقتصاد جهان ۱۷، ۱۸ درصد بیشتر نیست. ریال ما از همین دلار بی‌پشتوانه‌ای که آمریکا در جهان چاپ کرده، برای ما بی‌پشتوانه‌تر است ولی شما به اعتبار دولت آن ریال را می‌گیرید و می‌گویید این دولت بی‌اعتنا به پولش نیست. لذا این ربطی به نظام سرمایه‌داری ندارد. یک دوره‌ای در ایران تصمیم گرفتند بگویند ما دیگر با دلار معامله نمی‌کنیم. این حرف ساده لوحانه‌ای است. گفتند ما با یورو معامله می‌کنیم. خب چه فرقی دارد؟ یورو هم پول نظام سرمایه‌داری است. هر کالایی را به دلار محاسبه می‌کنند و به جایش یک چیز دیگری مثل یورو می‌دهند؛ مینا دلار است. می‌خواهم عرض کنم این مسئله ربطی به نظام سرمایه‌داری ندارد. به این ربط دارد که ایالات متحده در مدت برقراری هژمونی اقتصادی‌اش بر دنیا موفق شده هژمونی ژئوپلیتیکی خودش را تثبیت کند. شما باید از بعد امپریالیسم به آمریکا نگاه کنید. البته این هژمونی در حال تضعیف است، ولی مدت مدیدی طول خواهد کشید تا این اتفاق بیفتد.

همانطور که شما می‌فرمایید آمریکا قسمت عمده اقتدار سیاسی‌اش را مدیون نظام اقتصادی‌اش است. به عبارتی نمی‌توان انکار کرد که بعد از جنگ جهانی دوم این قدرت اقتصاد آمریکا و سالم ماندنش از آسیب‌های جنگ بود که سبب قدرت گرفتن این کشور در عرصه سیاسی شد. به همین نسبت آیا می‌شود دلیل کاهش اقتدار سیاسی آمریکا را در جهان در دهه‌های اخیر مربوط به کاهش قدرت اقتصادی این کشور در سطح جهانی دانست؟

تمامش همین است و هیچ چیز غیر از این نیست. در پایان جنگ جهانی دوم سهم ایالات متحده در تولید ثروت جهان ۵۰ درصد شده بود. این نسبت الان به ۱۷، ۱۸ درصد رسیده است و دائماً در حال کاهش است. اما آمریکایی‌ها موفق شدند یک نظامی را درست کنند که در این نظام سالانه تا ۲۰۰ میلیون دلار جذب سرمایه خارجی می‌شود. از آن مهم‌تر هزینه ۲۰۰ میلیون دلاری مهاجرت سالانه نخبه‌ها به آمریکا است. بنابراین سهم ایالات متحده در اقتصاد جهانی ۱۷، ۱۸ درصد است، اما

آیا تحلیل اقتصاد سرمایه‌داری بدون توجه به مبانی فلسفی همچون اصالت لذت یا سود محوری که در فرمول‌های اقتصادی تبدیل به یونیلیتی (مطلوبیت) می‌شوند قابل ارزیابی است؟

حتماً بدون فلسفه نمی‌شود. اما هشدار می‌دهم که شما می‌دهم این است که فریب نخورید و بدانید که این فلسفه از شرایط مادی در می‌آید. کسی که می‌خواهد جامعه‌ای را اداره کند به جای تفکر درباره فلسفه‌ها باید به این فکر کند که من چگونه سازمان و موسسه یا کشور را به آن مرحله‌ای که می‌خواهم باید برسانم.

حرف شما در خصوص اهمیت توجه به فرایندها و نحوه اجرا درست است. اما مگر می‌توانیم به این فکر نکنیم که یک نظام اقتصادی به عنوان هدف به چه چیزی می‌خواهد برسد؟ اگر هدف را کسب لذت و سرمایه‌داری قرار بدهیم، در نتیجه با فرایندهای متفاوتی باید عمل شود.

هدف که مشخص است. هدف برای سیاستمدارها قطعاً حفظ قدرت است. سیاستمدار به چیزی جز حفظ قدرت اهمیت نمی‌دهد. ولی همین حفظ

در پایان جنگ جهانی دوم سهم
ایالات متحده در تولید ثروت جهان
۵۰ درصد شده بود. این نسبت الان
به ۱۸،۱۷ درصد رسیده است و
دائماً در حال کاهش است

حمیدرضا گرگی فرد

سیاستمداران و نظریه پردازان مدافع محیط زیست کره زمین با قدمت ۵ میلیارد سال معتقدند که تخریب‌های زیست محیطی بر آیند ساختار الگوهای مصرف و تولید سرمایه‌داری صنعتی مدرن است. کشور آمریکا به عنوان پرچمدار سرمایه‌داری متأخر عامل اصلی تخریب محیط زیست جهانی است. دولت‌های آمریکایی با حمایت از شرکت‌های فراملی هم در سطح داخلی و هم در سطح بین‌المللی تسهیل‌کننده تخریب محیط زیست با ایجاد زمینه فعالیت برای این شرکت‌ها هستند. اما مسئله به همین جا ختم نمی‌شود و تنها حمایت دولت آمریکا از شرکت‌های چندملیتی به خصوص شرکت‌های آمریکایی عامل تخریب محیط زیست نیست، بلکه به گزارش آژانس حمایت از محیط زیست آمریکا دولت فدرال بیشترین مسئولیت ایجاد مکان‌های آلوده را در مقایسه با سایر سازمان‌ها دارد. تجهیزات ارتش آمریکا به عنوان بزرگ‌ترین آلوده‌کننده دریا، خشکی و آب شناخته شده است و تولید و ذخیره سلاح‌های هسته‌ای به تنهایی بزرگ‌ترین ایجادکننده تهدیدات زیست محیطی علیه شهروندان آمریکا و جاهای دیگر است. مکان‌های نظامی و تولید انرژی از قبیل راکتی فلاتس در کلرادو و مهندسی ملی آیداهو بخشی از فعالیت‌های روزمره آژانس‌های دولتی است که آنها را اداره می‌کنند. در راکتی فلاتس برای مثال کشف شده است که مواد رادیواکتیو سوزانده می‌شود یا در تولید و نقل و انتقال مهمات و تسلیحات نظامی، آب‌های زیرزمینی آلوده شده است که این موضوع باعث ایجاد آسیب‌های زیست محیطی جبران‌ناپذیر در سطح گسترده می‌شود. یکی دیگر از نهادهایی که در کشور آمریکا در ایجاد آسیب‌های زیست محیطی دخیل است، پیمانکاران خصوصی است که با دپارتمان انرژی آمریکا قراردادهایی برای تولید ابزار و سلاح‌های جنگی منعقد می‌کنند. نکته حائز اهمیت در این مسئله این است که پیمانکاران خصوصی با اطلاع و موافقت دپارتمان انرژی به طور پنهانی و شبانه، زباله‌های خطرناک و اسب‌های سمی را وارد زمین‌هایی می‌کنند که محل عبور مجرای آب و فاضلاب عمومی است و همچنین پسماندهای زباله‌های خطرناک بدون توجه و با آگاهی از غیرقانونی بودن آنها مطابق قانون محیط زیست فدرال آمریکا انبار و ذخیره می‌کنند. این پیمانکاران همچنین با استفاده از اسناد غلط و جعلی نشان می‌دهند که فعالیت آنها مطابق قانون محیط زیست است، با این حال دپارتمان عدالت آمریکا تصمیمی مبنی بر تعقیب و مسئولیت‌گیری آنها نمی‌گیرد.



منافع شرکت‌ها مقدم بر محیط زیست

دولت آمریکا با ایجاد آژانس حمایت از محیط زیست به عنوان نهاد مستقل و ناظر بر امر حفاظت از محیط زیست در این کشور مدعی است که بزرگ‌ترین نهاد در حفاظت از محیط زیست در این کشور محسوب می‌شود. این آژانس که در سال ۱۹۷۰ تأسیس شد، مجری برنامه‌های آموزشی و تحقیقاتی و همچنین ارزیابی‌کننده فعالیت‌های مختلف در خصوص محیط زیست است و به تعیین استانداردهای ملی زیست محیطی می‌پردازد و با اختیارات شبه قضایی خود رعایت این استانداردها را با استفاده از محکومیت‌های مالی تضمین می‌کند. بودجه عملیاتی این آژانس سالانه ۷ میلیارد دلار است و ریاست آن را مدیری به عهده دارد که در رده وزیران کابینه رئیس‌جمهور است. زمانی که این آژانس در می‌یابد که فعالیت‌های یک شرکت یا دولت باعث نقض قوانین محیط‌زیستی می‌شود، بلافاصله مراتب تعقیب جرم را انجام نمی‌دهد و بیشتر امکان اصلاح مشکل را فراهم می‌کند. غرامت بعد از ارتکاب جرم زیست محیطی زمانی به شرکت تحمیل می‌شود که شرکت بعد از دریافت اخطار دوباره عمل خود را تکرار کند. از همین روست که برخی این آژانس را متهم به حمایت از منافع شرکت‌ها و صنایع کرده‌اند و معتقدند که روند وضع قوانین زیست محیطی اغلب در حمایت از شهروندان در مقابل آسیب‌های زیست محیطی با شکست مواجه شده است زیرا قوانین به نوعی دارای مغایرت ذاتی با دولت‌های لیبرال دموکرات هستند. یکی از نظریه‌پردازان سیاسی به نام دریزک در کتاب خود با عنوان «اکولوژی عقلانی؛ محیط زیست و اقتصاد سیاسی» معتقد است که کشورهای دموکراتیک متمایل به اقتصاد بازاری هستند، جایی که تنها منافع تجاری گروهی خاص مورد توجه است. استدلال این فرد تأثیر نامتقارن سود هدایت شده منافع شرکت‌ها در دموکراسی‌های سرمایه‌داری را روشن می‌کند. دریزک معتقد است که در این سیستم سیاسی به پرچمداری دولت آمریکا دموکراسی به صورت سیستمی، از منافع این شرکت‌ها حمایت می‌کند، در حالی که گروه‌های محیط‌زیستی به سختی می‌توانند به اهدافشان برسند؛ در این کشورها، شرکت‌ها به دنبال حداکثر سود هستند بدون اینکه به ضرورت کیفیت بهتر محیط‌زیست توجه داشته باشند. بنابراین، رهبران دموکراتیک مسئول حمایت از منافع تجاری هستند و ممکن نیست که به ارزش کیفیت محیط‌زیست توجهی داشته باشند. اخیراً یک مطالعه نشان داده است که نزدیک به دو سوم شرکت‌های تولیدی، مرتکب برخی از انواع تخلفات جدی زیست محیطی در یک دوره شش ساله شده‌اند. به طور بسیار آشکار، شرکت‌های جهانی، مرتکب برخی از رسوایترین و وسیع‌ترین نمونه‌های جرائم زیست محیطی

سهمش در تکنولوژی جهان خیلی بیشتر است. سهمش در نیروی نظامی جهان بیشتر از این است. بنابراین با یک تأخیر قابل ملاحظه‌ای انتقال تضعیف اقتصاد آمریکا به تضعیف سیاست خارجی آمریکا صورت خواهد گرفت. این تضعیف دارد انجام می‌گیرد. یک زمانی ایالات متحده هرگاه تصمیم به انجام کاری می‌گرفت به سادگی انجام می‌داد. شما در همین دوره معاصر نگاه کنید؛ سال ۱۹۹۰ میلادی را - که به نظر من آمریکا به خاطر فروپاشی اتحاد شوروی به اوج قدرت خود در صحنه بین‌المللی رسید - با وضعیت کنونی آمریکا که حالا به سختی قادر است جنگ مجددی راه بیندازد، مقایسه کنید. البته این نباید ما را فریب بدهد، چون تا مدت قابل ملاحظه‌ای ایالات متحده از نظر نظامی و تکنولوژی برتری‌اش در جهان بیشتر از سهم اقتصادش خواهد بود.

مارکس عبارت‌نی دارد که می‌گوید بحران‌های اقتصادی در نظام سرمایه‌داری متعده رخ می‌دهد تا جایی که آن را به سمت زوال تدریجی ببرد. اما یک نگاه در مقابل این نظریه وجود دارد که می‌گوید این بحران‌هایی که در نظام اقتصاد سرمایه‌داری به وجود می‌آید، خودش باعث رشد و ترمیم نظام اقتصاد سرمایه‌داری می‌شود. نظر شما در این خصوص چیست؟

حرف مارکس رد نمی‌شود؛ بلکه به نظر می‌رسد غربی‌ها بیشتر از ما به حرف مارکس توجه کرده‌اند. الان نظام سرمایه‌داری در دنیا به هیچ وجه شباهتی به زمانی که مارکس در باره‌اش می‌نوشت ندارد و سعی کرده خودش را با واقعیت‌ها مطابق کند. شما می‌دانید در ایالات متحده بالاترین درصد از تولید ناخالص صرف بهداشت آمریکا می‌شود و بین ۱۷ درصد از تولید ناخالص داخلی آمریکا صرف شبکه بهداشت می‌شود. دولت در بسیاری از موارد بر خلاف تعاریف اولیه سرمایه‌داری در اقتصاد دخالت می‌کند. این ربطی به نظام سرمایه‌داری ندارد. یعنی در اصول سرمایه‌داری و از لحاظ تئوریک اقتصاد، اقتصادی است که از لحاظ آماری متفاوت با ۲۰۰ سال پیش است ولی هنوز اسمش سرمایه‌داری است. در حقیقت هر چند اسم اقتصاد آمریکا سرمایه‌داری است اما دیگر معنای اولیه سرمایه‌داری را از دست داده و همان‌طور که گفتم گرایش سوسیالیستی پیدا کرده است. ■



گزارش

آلودگی زمین ۵ میلیارد ساله با فعالیت‌های مجاز امریکا!

مجاز است. این مسئله باعث به وجود آمدن نوعی تناقض در حمایت از محیط زیست شده است، چون از یک طرف نیاز به حمایت از محیط زیست برای بقای جامعه حس می‌شود و از طرف دیگر هر روزه در جوامع نیازهایی پدیدار می‌شود که برآورده کردن آنها بر عهده شرکت‌ها تولیدی و صنعتی است و به نظر می‌رسد که دلیل به وجود آمدن این آسیب‌ها را باید در بطن خود اجتماع و فرهنگ مصرفی جوامع جست.



نظام‌های حقوق بین‌الملل مدافع جنایتکاران زیست‌محیطی

تنها دو دهه بعد از فاجعه بوپال هند که در شرکت امریکایی یونیون به وقوع پیوست، رقم کشته شدگان به ۸ هزار نفر رسید و متعاقب آن ۱۲ هزار نفر دیگر به قربانیان این حادثه اضافه شدند. در حدود ۲۰ سال بعد از این حادثه دولت هند اعلام کرد که بیش از نیم میلیون نفر در معرض خطرات ناشی از گاز در این منطقه هستند. در ابتدا شرکت یونیون کار باید از پذیرش مسئولیت این فاجعه شانه خالی می‌کرد اما بالاخره با میانجیگری دیوان عالی هند مسئولیت اخلاقی این فاجعه را عهده‌دار

شده‌اند. برای مثال، در اواخر دهه ۱۹۷۰ کشف شد که شرکت شیمیایی هوکر در طول یک دوره ۳۰ ساله، مواد شیمیایی سمی خود را در محلی به نام «کانال لاو» انبار می‌کرده است. این عمل تازمانی که مواد سمی در یک مدرسه و زیرزمین محل اقامت افراد همجوار آن منطقه رسوخ نکرده بود، کشف نشده بود.

مثال دیگر، انفجار شیمیایی در بوپال هند در سال ۱۹۸۵ است که باعث مرگ حداقل ۲۵۰۰ نفر از ساکنان آن منطقه شد. در سال ۱۹۸۹ نیز شرکت نفتی اکسون والدر در یک سانحه دریایی در سواحل آلاسکا مقادیر عظیمی از نفت را وارد دریا کرد که با گذشت ۳۰ سال از این حادثه، هنوز اثر پس مانده‌های نفتی در سواحل آلاسکا دیده می‌شود. شرکت کارنیوال کروزالاینز نیز از جمله شرکت‌هایی است که محکوم به رها کردن فضولات و زباله در دریای آزاد در سال ۱۹۹۰ بوده است.

هیچ یک از مثال‌های فوق را نمی‌توان رویدادی تصادفی دانست، زیرا هر کدام از این موارد، ناشی از بی‌احتیاطی عمدی در اقدامات پیشگیرانه است. اینها تنها بخش کوچکی از فعالیت‌های مخرب محیط‌زیستی شرکت‌ها بود که غالباً در اثر بی‌احتیاطی به وجود آمده بود. اما باید توجه داشت که بخش اعظمی از فعالیت‌های شرکتی و صنعتی که مخرب محیط‌زیست است، اغلب فعالیت‌هایی است که قانوناً

در سال ۱۹۹۲ «چارچوب پیمان سازمان ملل درباره تغییرات آب و هوا» تصویب شد و برای امضای کنفرانس ریو فرستاده شد و این چارچوب مورد قبول ۱۸۱ کشور قرار گرفت، اما از قضا کشوری که بیش از ۳۰ درصد کربن را وارد اتمسفر می‌کند، یعنی آمریکا، به این معاهده نپیوست.



انتشار کربن در اتمسفر است. در سال ۱۹۸۸ وقتی که برنامه محیط زیست سازمان ملل متحد به همراه سازمان جهانی هواشناسی، سازمان جهانی تغییرات آب و هوا را تأسیس کردند، تلاش برای ایجاد یک معاهده بین‌المللی برای کنترل میزان کربن وارده به اتمسفر شروع شد و در نتیجه آن، در سال ۱۹۹۲ «چارچوب پیمان سازمان ملل درباره تغییرات آب و هوا» تصویب شد و برای امضا به کنفرانس ریو فرستاده شد و این چارچوب مورد قبول ۱۸۱ کشور قرار گرفت، اما از قضا کشوری که بیش از ۳۰ درصد کربن را وارد اتمسفر می‌کند، یعنی آمریکا، به این معاهده نپیوست و هنوز هم نپیوسته است و دلیل این امر را منافع ملی خود عنوان کرده است و هرگاه نهادهای بین‌المللی و سایر کشورها به این امر اعتراض نموده‌اند، آنان را به نقض حاکمیت مستقل و ملی متهم نموده است. در حالی که در سال ۲۰۰۲ دو جزیره مسکونی کربناتی به علت افزایش سطح آب دریاها، ناپدید شدند. در ماه می ۲۰۰۵ پاپوای گینه جدید به علت افزایش سطح آب دریاها، توفان‌های سهمگین و نمکی شدن مجبور به خالی کردن جزایر کاتوت در اقیانوس آرام جنوبی شد. این ۹۸۰ انسانی که مجبور به جابه‌جایی شدند، نخستین افرادی بودند که به علت تغییرات جوی آواره شده‌اند و بسیاری از جزایر دیگر اقیانوس آرام تنها سه تا چهار متر بالاتر از سطح آب دریا قرار دارند. سافاتو سوپونگا نخست‌وزیر سابق تووالو، نگرانی عمیق خود را در این مورد اینگونه اظهار کرده است: «در ترسی فراگیر از تأثیرات جوی به سر می‌بریم. به عنوان ملتی که در یک جزیره مرجانی زندگی می‌کند، افزایش سطح آب دریا و تغییرات جوی شدید و تلاطم دریا یک تهدید فزاینده برای تمامی جمعیت ماست. این تهدید واقعی و جدی است و با عملیات تروریستی آرام علیه ما تفاوتی ندارد.» حال اینگونه وقایع را در کنار مسئله حاکمیت ملی و مستقل دولت‌ها بگذاریم! چه نتیجه‌ای می‌شود از آن گرفت؟ آیا دور از انصاف نخواهد بود که به بهای حفظ فرهنگ مصرفی یک کشور، حق حیات جوامع دیگر پایمال شود؟ به تعبیر پتر سینگر، فیلسوف معروف استرالیایی و نویسنده کتاب مشهور «یک جهان: اخلاق جهانی شدن» ما آنقدر با ایده وجود دولت‌هایی با حاکمیت مستقل زیسته‌ایم که این ایده نه تنها جزئی از پیشینه دیپلماسی و سیاست عمومی مان، بلکه قسمتی از نظام اخلاقی مان نیز شده است. ■

شد و پذیرفت که مبلغ ۴۷۰ میلیون دلار به عنوان غرامت به دولت هند بپردازد، اما واقعیت قضیه این بود که خسارات ناشی از این فاجعه بیش از ۱۰ میلیارد دلار برآورد شده بود. در اواخر اکتبر ۲۰۰۳ دپارتمان امداد و توانبخشی شرکت یونیون کارباید به بیش از ۵۰۰ هزار نفر از مردم که از این حادثه متضرر شده بودند غرامت پرداخت می‌کرد و همچنین به ۱۵ هزار نفر از بازماندگان کشته‌شدگان حادثه میانگین ۲۲۰۰ دلار غرامت پرداخت نمود. در اکثر موارد خانواده‌هایی که یکی از اعضای خود را از دست داده بودند مبلغی بین ۵۰ تا ۱۰۰ هزار روپیه یعنی ۱۴۳۰ تا ۲۸۶۰ یورو دریافت کردند، مبلغی بسیار ناچیز.

برای مقایسه یادآور می‌شود که هر کدام از قربانیان فاجعه لاکربی ۴ میلیون دلار یعنی تقریباً هزار و ۵۰۰ تا ۳ هزار برابر این مبلغ غرامت دریافت کردند. فاجعه بوپال هند به روشنی ناکامی نظام‌های حقوقی داخلی و بین‌المللی در حمایت از محیط زیست و قربانیان در برابر آسیب‌های زیست محیطی را نشان می‌دهد و از آن مهم‌تر ناکامی جوامع به خصوص جوامع فقیر در برابر فرهنگ شرکتی آمریکایی را نشان می‌دهد که برخی از آن به عنوان «دست‌های نامرئی» یاد می‌کنند. تا کنون شرکت یونیون کارباید در مورد این حادثه با تعقیب قضایی روبه‌رو نشده است و مسئولیت آن را نیز بر عهده نگرفته است چرا که قضات آمریکایی درخواست دولت هند را برای محاکمه مدیران این شرکت در خاک آمریکا رد نمودند و تنها به پرداخت مادام‌العمر ۵۰ دلار در قبال معلولیت‌های به‌وجود آمده اکتفا نمودند. به عقیده بریدگت‌هانا جامعه‌شناس و دکترای مردم‌شناسی از دانشگاه‌هاوارد و گردآورنده کتاب «فاجعه بوپال» از زمان حملات ۱۱ سپتامبر تا کنون حساسیت و نگرانی اصلی مردم آمریکا به مسئله ترور ریس معطوف شده است اما تا پیش از این حوادث مسئله آلودگی شیمیایی یکی از اصلی‌ترین نگرانی‌های مردم آمریکا به شمار می‌رفت، چرا که در نیوجرسی به تنهایی ۱۵ مجموعه از تأسیسات تولید مواد شیمیایی خطرناک وجود دارد که یک حمله تروریستی به آن می‌تواند به مرگ بیش از صدها هزار نفر منجر شود. همچنین ویرانی کامل یکی از این تأسیسات می‌تواند باعث تهدید جان ۱۲ میلیون انسان شود، اما به جای سخت‌نمودن قوانین مربوط به کارخانجات تولیدات مواد شیمیایی دولت آمریکا از استراتژی پنهان نمودن واقعیات بهره می‌گیرد که البته این استراتژی تنها متعلق به آمریکا نیست بلکه سایر کشورها و دولت‌ها اعم از توسعه یافته و در حال توسعه نیز مبادرت به این امر می‌کنند و به خصوص کشورهای در حال توسعه بیش از سایرین از این موضوع برای توجیه امر توسعه یافتگی بهره می‌برند. کشور آمریکا در سطح بین‌المللی نیز مسئول بسیاری از بحران‌های زیست محیطی است. شورای امنیت سازمان ملل در ۱۷ آوریل ۲۰۰۷، رابطه بین انرژی، امنیت و آب را مورد بررسی قرار داد و ضرورت توجه به رابطه تغییرات آب و هوایی و امنیت انسانی را متذکر شد، در واقع شورای امنیت تغییرات آب و هوایی را یکی از جنبه‌های مهم در رابطه با امنیت انسانی دانست و دو بعد مهم امنیت انسانی در تغییرات آب و هوایی مورد توجه قرار گرفت؛ نخست اینکه، همه کشورها به یک اندازه از تغییرات آب و هوایی متأثر نمی‌شوند و همکاری دولت‌ها نیز برای مقابله با مشکل به یک اندازه نیست. دوم اینکه تغییرات آب و هوایی با امنیت بشری پیوند عمیقی دارد و تغییرات آب و هوایی یک مشکل محلی و منطقه‌ای نیست، بلکه موضوعی جهانی است.



فاجعه محیط زیست خطرناک‌تر از ترور ریس

از زمان شکل‌گیری معاهده و ستفالی در سال ۱۶۴۸ و ظهور پدیده حاکمیت ملی، دولت‌ها به بهانه داشتن حاکمیت مستقل، دست به اعمال مختلفی زده‌اند و با استناد به این حاکمیت از مسئولیت‌هایی که به دلایل مختلف گریبانگیر آنها می‌شود، تبری جست‌ه‌اند. به همین دلیل تمامی کنوانسیون‌های بین‌المللی به صورت اختیاری و با احترام به اصل حاکمیت ملی و مستقل میان کشورها منعقد می‌شود. همین امر باعث شد که دولت‌ها در بسیاری از موضوعات زیست محیطی و فعالیت‌هایی که در داخل مرزهای یک کشور انجام می‌گیرد ولی در نهایت باعث آسیب‌فرامزی می‌شود، با استناد به صلاحیت داخلی و حاکمیت ملی از مسئولیت فرار کنند یا جبران خسارت ناشی از این مسئولیت را به تأخیر بیندازند. برای مثال، در زمینه تغییرات آب و هوایی باید گفت که کشوری مانند آمریکا با داشتن تنها ۵ درصد از جمعیت جهان، مسئول ۳۰ درصد از کربن‌های وارده به اتمسفر زمین است، در حالی که هند با داشتن ۱۷ درصد از مردم دنیا مسئول کمتر از ۲ درصد

زدوبند

معرفی مستندهایی که به شناخت بهتر اقتصاد آمریکا کمک می کند

مستندهای فراوانی در خصوص مواجهه آمریکا با مسئله افول قدرت اقتصادی خود در جهان ساخته شده است. در آمریکا نیز صاحب نظران و عقلایی وجود دارد که نمی توانند در مقابل بحران اقتصادی این کشور و تسری آن به جهان سکوت کنند و می کوشند پردهای از حقایق را برای مخاطبان خود به تصویر بکشند. بسیاری از این مستندها را همین فیلم سازان مستقل تولید کرده اند. این نوشته به معرفی تعدادی از همین مستندها پرداخته است که اغلب در فضای مجازی نیز قابل دسترسی و مشاهده اند.

امید باقری



زدوبند (Inside job)

مستند «زدوبند» می کوشد تحلیلی جامع نسبت به بحران مالی که از سال ۲۰۰۸ در آمریکا آغاز شده و به دنیا تسری یافت، ارائه دهد. بحرانی که بسیاری از شرکت های معتبر مالی جهان را به ورطه سقوط و ورشکستگی کشانید و بسیاری از بازارهای مالی دنیا را با افت و رکودی بی سابقه مواجه نمود. بحرانی که هر چند آمریکا با توسل به قدرت سیاسی اش بار آن را تا حدودی از دوش خود برداشت و بر سایر کشورها تحمیل کرد، اما همچنان پس لرزه هایش در این کشور قربانی اقتصادی می گیرد. این مستند در واکاو علل وقوع چنین بحران هایی، به بدذاتی سیاستگذاران و زد و بندهای سرمایه گذارانی اشاره می کند که در پیمانی نانوشته با سیاستمداران منافع ملی را قربانی مطامع خود می نمایند.

۹۹ درصد (۹۹ Percent)

«۱۰ سال است که درگیر جنگ هایی هستیم که ثروتمندان یک درصدی جامعه را قدرتمندتر، اقتصاد ما را نابود و نسل امروز ملت ما را وحشت زده و زخم خورده کرده است که نیاز به سال ها درمان خواهد داشت. زمانی که در آن هستیم زمان فساد و بی مسئولیتی دولت است». این ها تنها گوشه ای از اعتراض کنندگان جنبش تسخیر وال استریت است. این مستند که در آمریکا فیلمبرداری شده، به معرفی این جنبش می پردازد و با مصاحبه با افراد معترض در این جنبش سعی در به تصویر کشیدن خواسته های مردم آمریکا و علل اعتراضات آنها دارد. حرف های شنیدنی دختر محصل و علت ناتوانی وی برای ادامه تحصیل، مشکل بیکاری، نادیده گرفتن رأی مردم آمریکا و قدرت فزاینده لابی ها در این کشور از جمله حرف های معترضان در این مستند است. علاوه بر این، تصاویر تکان دهنده ای از خشونت پلیس نیویورک در قبال معترضان و مصاحبه با سربازان بازنشسته و معترض در جنبش وال استریت نیز از جمله ویژگی های این مجموعه است.



اسرار پنهان پول (Hidden Secrets of money)

ایالات متحده آمریکا یک نظام امپریالیستی محسوب می شود که با ایجاد هژمونی در عرصه های مختلف نظامی، سیاسی، علمی و اقتصادی به ویژه با ایجاد یک ساختار نظام مند پول جهانی به دنبال برتری و سلطه جویی در سطح جهان است. مهم ترین پدیده ای که برای شناخت این نظام امپریالیستی باید در نظر داشت، نظام واحد جهانی پول یعنی دلار است. شکل گیری این سیستم پول جهانی با پشتوانه دلار آن هم به صورت کاملاً اتفاقی در جنگ جهانی دوم سبب شد تا زمینه اصلی برای ابر قدرت شدن آمریکا در جهان پدید آید و تنها تحقق این امر باعث شد که آمریکا بتواند در سایر عرصه ها نیز به امپراتوری خود دست پیدا کند. مستند «اسرار پنهان پول» در حقیقت یک برنامه ویدیویی چند قسمتی است که اقتصاددان آمریکایی (مایکل مالونی) آن را ساخته است. این برنامه ویدیویی به بررسی فروپاشی اقتصاد در آمریکا و همچنین بررسی پول و امپراتوری دلار می پردازد.



اربابان پول (The money masters)



موضوع اصلی مستند «اربابان پول» به طور خلاصه بررسی جنبه‌های تاریخی و راهبردی چگونگی نفوذ و قدرت یابی بانکداران بین‌المللی در پشت پردهٔ صحنهٔ سیاسی و اقتصادی کلان امریکا است و اینکه چگونه و از کجا این نفوذ آغاز شده است؟ هر چند که این مستند قدری قدیمی است اما این طور که به نظر می‌رسد پیشگویی‌های درستی در این مستند وجود دارد؛ از جمله رکود بزرگی که امروز در اقتصاد امریکا شاهد آنیم. در این مستند خواهیم دید که چگونه بانکداران بین‌المللی در راهبری سیاست‌های کلان امریکا دخیل‌اند و چطور قادر به کنترل پادشاه‌ها و دولت‌های دست‌نشانده خود در جهان غرب هستند و جنگ‌ها و کودها را باعث می‌شوند.

استعمار دلار



امریکا با چه پشتوانه‌ای تاکنون توانسته است حاکمیت اقتصادی خود را بر دنیا تحمیل نماید؟ چرا دلار امریکا، در معاملات جهانی تا این حد تأثیرگذار بوده است؟ سرانجام گرفتاری دنیا به دلار امریکا چه خواهد بود؟ اینها بخشی از سؤالاتی است که مستند «استعمار دلار» می‌کوشد تا به آنها پاسخ گوید. این مستند که به کوشش گروه تولید برنامہ «تربا» ساخته شده است، همچنین به راهکارهای برون رفت از حکومت دلار بر بازارهای جهانی و رویکرد جدید کشورها نسبت به این مقوله و موضوعاتی همچون پیمان‌های پولی دو جانبه و تها تر پولی چند جانبه میان کشورها سخن می‌گوید.

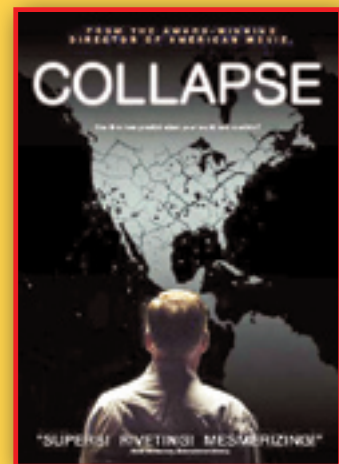
نابرابری برای همه

(Inequality for All)

رابرت ریک که یک استاد دانشگاه، نویسنده و اقتصاددان امریکایی و وزیر سابق کار ایالات متحده است، در مستند «نابرابری برای همه» شرح می‌دهد که چگونه شکاف اقتصادی و نابرابری اجتماعی در ایالات متحده فراگیر شده است. وی در این مستند چنین نتیجه می‌گیرد که نابرابری در آمد نه تنها بر اقتصاد امریکا بلکه بر روند دموکراسی در این کشور تأثیر گذاشته است.



رکود (Collapse)



مستندهای زیادی در خصوص بحران اقتصادی امریکا ساخته شدند که بسیاری از آنها اتفاقاً با هزینه دولتی بنیادهای تحقیقاتی این کشور تولید شده‌اند. همه آن مستندها کوشیدند تا بحران اقتصادی امریکا را امری طبیعی معرفی نمایند که ذات اقتصاد لیبرال است. اما مستند رکود نگاه دیگری به موضوع دارد. در این مستند یکی از مأموران سابق سازمان سیا ضمن بررسی علمی این بحران، آن را نه تنها یک بحران کوتاه مدت، که سرآغازی برای فروپاشی اقتصاد امریکا برمی‌شمرد. مستند در حقیقت به ذات کاپیتالیسم و عناصری که اقتصاد سرمایه‌داری بر مبنای آن شکل گرفته است اشاره می‌کند و آن را پیراهه‌ای می‌داند که دیر یا زود اقتصاد امریکا را به ناکجا آباد خواهد برد.

گاو خشمگین

«گاو خشمگین» مستندی است که با استفاده از تصاویر آرشیوی و نیز ارجاعات تاریخ سینمایی، به بررسی ارتباط وال استریت و جنگ‌های امریکا در یک قرن اخیر می‌پردازد. این مستند که از آثار برگزیده جشنواره فیلم عمار نیز بوده است، با اشاره به جنبش تسخیر وال استریت در سال ۲۰۱۲ موضوع اصلی خود را برای مخاطب معرفی کرده به دنبال یافتن ریشهٔ این حرکت عظیم اعتراضی تاریخ امریکا را به کمک تاریخ سینما دهه دهه و سال به سال عقب آمده و در هر توقف گاهی با ارجاع به فیلمی دیگر از تاریخ سینما، پایش را در آن دوران تاریخی محکم کرده و با بررسی وضعیت سیاست امریکا در هر دوره، نسبت آن را به اقتصاد جهان، اقتصاد امریکا و نقش وال استریت به عنوان قلب تپندهٔ این اقتصاد بازخوانی می‌کند. «گاو خشمگین» که از همان ابتدای کار بهترین راه خروج از بحران‌های اقتصادی برای وال استریت را ورود امریکا به جنگ و اساساً شعله ور ساختن آتش جنگ در جهان توسط این غول استعماری معرفی کرده، سعی می‌کند با آوردن نمونه‌های تاریخی این مسئله را به اثبات برساند.



تحلیل کاپیتالیسم در ساحت فلسفی در گفت‌وگو با دکتر حمیدرضا مقصودی، پژوهشگر اقتصادی و استاد دانشگاه

اندیشه سرمایه‌داری در حالت ایده‌آلش منحط است

نرخ بهره از فرمول‌های سرمایه‌داری قابل حذف نیست

محمد حسن صادق پور



اندیشه‌های اقتصادی اساساً از دو منظر کارکرد و ایدئولوژی قابل نقد و بررسی هستند. در بررسی نظام اقتصاد سرمایه‌داری نیز می‌توان همین اصل کلی را تعمیم داد و برای نقد آن لازم است علاوه بر تحلیل کارآمدی مکانیسم آن بر فضای اقتصادی حاکم بر جهان، به چیستی اندیشه سرمایه‌داری و فلسفه و غایت حاکم بر آن بپردازیم. برای بررسی بهتر نسبت اقتصاد سرمایه‌داری با ساحت اندیشه و ایدئولوژی، با حمیدرضا مقصودی، پژوهشگر اقتصادی دانشگاه امام صادق (ع) و استاد دانشگاه به گفت‌وگو نشستیم.

پذیرش هم نیست. حالا اگر از آنها پرسیم این حرف علمی که می‌گویید چیست؟ می‌گویند علم است دیگر. از این بیشتر وارد نمی‌شود. نهایتاً می‌گوید همین است که دارید در کتاب‌های درسی می‌بینید. چنین تفکری، فضای پارادایمی ورود شما را به بحث‌هایی مثل ایدئولوژی بودن یا نبودن سخت می‌کند. مقاومت زیادی در این زمینه وجود دارد. اما برخی اقتصاددانان این را که اصلاً مانگاه ایدئولوژی محور به علوم داشته باشیم بر نمی‌تابند. نقل قولی از فردریش انگلس هست که «ایدئولوژی لباسی است بر بدن حقایق اجتماعی و تعیناتی که داریم می‌بینیم.» یعنی اگر اقتصاد لیبرالی به وجود آمده و اگر آدام اسمیت نظریه پردازی کرده، متأثر از اقتصاد وقت انگلیس بوده و فلسفه خاصی پشت آن نبوده است. در آن زمان اقتصاد، نیازی داشته و متعاقب آن نیاز، اقتصاد سرمایه‌داری شکل گرفته است.

در این فضا که ما بخواهیم وارد فضای تعریف ایدئولوژی شویم، دانشمندان سرمایه‌داری از این منظر وارد نمی‌شوند. ما وارد می‌شویم اما توقع نداشته باشید از اینجا به بعد آنها با ما بیایند. از این جا به بعد بحث یک طرفه می‌شود. مافقط یک سلسله سؤالاتی را به صورت استفهام از آنها می‌پرسیم. اینکه سرمایه‌داری و این علم به کجا می‌خواهد برود؟ آنها در جواب می‌گویند می‌خواهد مسائل اقتصادی را حل کند. می‌گوییم کدام مسائل اقتصادی؟ می‌گویند نبود رفاه را. می‌گوییم چرا سراغ رفاه رفتید؟ می‌گویند چون مردم مشکل رفاه دارند. من می‌گویم مثلاً مردم مشکل تبعیض ندارند؟ پس شما چرا سراغ رفاه می‌روید و نه تبعیض؟ می‌گویند اول رفاه را حل می‌کنیم و بعد تبعیض. اما اگر بپرسیم چرا اول رفاه مهم است جوابی نیست. چند تا از این سؤالات که بپرسید، در جواب حرف‌هایی زده می‌شود که به ما اختلاف علم و ایدئولوژی را نشان می‌دهد. درباره مبانی هم همین طور است. می‌گوییم چرا شما در مبنا وقتی می‌خواهید علم اقتصاد را شروع کنید، از مسئله «انتخاب» شروع می‌کنید؟ چرا مثلاً از اختیار شروع

در صورتی که بخواهیم وارد نقد اندیشه سرمایه‌داری شویم، باید ابتدا نسبت اقتصاد سرمایه‌داری را با ایدئولوژی معین کنیم چرا که هم اکنون بسیاری از اساتید دانشگاه در کشور ما اقتصاد را تنها یک علم با یک سری فرمول و قاعده معین می‌دانند و ایدئولوژیک کردن آن را بر نمی‌تابند و صحبت از ایدئولوژی در منظر اقتصاد را غیر علمی می‌دانند. نظر شما در این خصوص چیست؟

در این بحث که آیا سرمایه‌داری ایدئولوژی هست یا نیست، همین رویکردی که می‌گویید خیلی رایج است. مثلاً توماس کوهن می‌گوید در مرحله علم عادی، دانشمندان نرمال دنبال حل مسئله هستند. دنبال مسئله‌سازی نیستند و ماقتی به یک مرحله علمی رسیدیم باید با آن مسئله را حل کنیم. برای مثال الان اقتضای کند ما که سیستم بانکی و بورس و بیمه درست کرده ایم و ساز و کار اقتصادی چیده ایم، به جای بحث روی اصل آن، بیاییم این را اصلاح کنیم و اگر مشکلاتی دارد آن را رفع کنیم. دیگر نیازی نیست بگوییم سرمایه‌داری ایدئولوژی هست یا نه. الان اینجا می‌پرسیم چرا می‌گویید آیا ایدئولوژی هست یا نه؟

تقریباً الان ۲۰۰ سال است که اقتصاد سرمایه‌داری، وارد مرحله نرمال خودش شده است و ترجیح می‌دهد از این فضا خارج نشود. اساتید ایرانی هم که به کرات از این جنس حرف‌ها می‌زنند، من چند وقت پیش داشتم با یکی از اساتید ام. آئی. تی چت می‌کردم. اتفاقاً استاد روش شناسی هم بود که طبیعتاً در روش شناسی باید وارد فضای مبانی هم بشویم. ولی می‌گفت این حرف‌ها که شما می‌زنید چیست؟ چرا بر می‌گردید سراغ فلسفه نظام سرمایه‌داری؟ متدولوژی را طوری به کار بگیرید که مسئله حل کند. این جاست که بحث علمی می‌شود و طبیعتاً در این منظر کسی که حرف از فلسفه و ایدئولوژی و تحول در سطح پارادایمی می‌زند، چنین کسی در مرحله نرمال، حرف غیر علمی می‌زند. در مرحله علم نرمال، حرفی از مجرای تحول پارادایمی زدن حرفی غیر علمی است و قابل

نمی‌کنید؟ پاسخ می‌دهند که خب طبیعی است دیگر! افراد در زندگی بادو کالا مواجه می‌شوند و باید یکی‌اش را که مطلوبیت بیشتری دارد انتخاب کنند. سؤال می‌کنیم چرا مطلوبیت را اصل می‌گیرید؟ می‌گویند چون همه دنبال نفع شخصی‌اند. می‌گوییم این را از کجای می‌گویید؟ می‌گویند برو نگاه کن و ببین همه جای دنیا مردم دنبال نفع شخصی‌اند. می‌گوییم فرضاً ما یک دهاتی پیدا کرده‌ایم که مثلاً مردمش متفاوت فکر می‌کنند و دنبال نفع شخصی نیستند. می‌گویند خب آنها غیر علمی‌اند!

می‌خواهید بگویند غرب در حقیقت جهان‌بینی خودش را در قالب نگاه علمی و غیر علمی تعریف می‌کند؟ مثلاً مطلوبیت از مفهومی مانند لذت گرایبی منبعث می‌شود؛ اینکه مردم ذاتاً لذت پرستند ولی این را در فضای اقتصادی با عنوان مطلوبیت یا همان «بوتیلیتی» می‌آورند و می‌گویند که غیر این اگر چیزی را بگویند غیر علمی است.

بله! کدام لذت؟ چطور؟ کجا؟ می‌پرسم تعریفش چیست؟ می‌گویند لذت چیزی است که افراد، بیشتر با آن حال کنند! می‌گوییم ما آدم‌هایی می‌شناسیم که از بخشش و انفاق لذت می‌برند. می‌گویند مشکلی نیست هر کس با هر چیزی حال می‌کند، این را هم در قالب همین فرمول‌ها تعریف می‌کنیم، چون نفس لذت مهم است. می‌پرسم خب این لذتی که شما تعریف می‌کنید فردگرایانه است. ایند یوژوالیسم، ایدئولوژی است یا علم؟ می‌گویند نمی‌دانم. می‌پرسم این مفهوم از کجا آمده؟ می‌گویند از مفهوم آزادی. می‌گوییم اگر ما بخواهیم بنده باشیم چه؟ می‌گویند نه! باید آزاد باشی. می‌پرسم چرا آزادی؟ چرا بندگی نه؟! می‌گویند علم است دیگر. دوباره این جا به یک مؤلفه‌ای می‌رسیم که آن مؤلفه معلوم نیست کجا تعیین تکلیف شده. می‌گویند من نمی‌دانم. تا همین جا بس است.

وقتی مادر یک فضای نظریه پردازی در اقتصاد داریم بحث می‌کنیم که هیچ وقت مراد خودش را از مفاهیمی

که به کار می‌گیرد روشن نمی‌کند، یکسری مفاهیمی را مثل نظریه، علم، قانون علمی و... تند تند به کار می‌گیرد و این مفاهیم را حاضر نیست تعریف کند. در واقع ما را مجبور می‌کند که در فضای نظریه پردازی او فکر کنیم و اگر چنین نکنیم به غیر علمی بودن متهم می‌شویم.

آیا هم اکنون آنچه در فضای مدیریت اقتصاد

جهانی می‌بینیم، مبتنی بر تئوری‌ها و مدل‌های پیشنهادی نظام سرمایه‌داری است یا خود این نظریات هم در مقام عمل دچار تغییر و تحول شده است؟

سؤال خوبی است. اینکه آیا نظام اداری سرمایه‌داری واقعاً مبتنی بر نظریات جهانی است؟ آیا واقعاً امروز نظریات «بانک جهانی» آمریکا و اروپا را اداره می‌کند؟ خیلی جای بحث دارد که آیا هنوز پایبندی به این نظریات وجود دارد یا خیر. مثلاً زمانی که نظریه «تعادل عمومی» که مطرح می‌کردند به دلیل علم زدگی این فضا پیش آمد که باید تابع بالنگل مبتنی بر نظریه‌ها پیش برویم. در دهه ۱۹۳۰ دنیای سرمایه‌داری دچار رکود عجیبی شد که حاصل تبعیت از نظریات بود. یک عده سعی کردند تابع باشند و فریب نظریات را خوردند. کار به جایی رسید که کینز به پارلمان انگلستان آمد و گفت «کمونیسم» به مرزهای انگلستان رسیده و شما هنوز حرف از تعادل عمومی می‌زنید؟ این



می‌گویند برو نگاه کن و ببین همه جای دنیا مردم دنبال نفع شخصی‌اند. می‌گوییم فرضاً ما یک دهاتی پیدا کرده‌ایم که مثلاً مردمش متفاوت فکر می‌کنند و دنبال نفع شخصی نیستند. می‌گویند خب آنها غیر علمی‌اند!

اتفاق همین الان هم دارد در اقتصاد می‌افتد. واقعاً آیا اقتصاد امریکا مبتنی بر نظریات رایج دارد اداره می‌شود؟ اقتصاد انگلستان چطور؟ به نظرم چنین نیست. وقتی ما می‌گوییم که درصد بالایی از اقتصاد امریکا با دخالت دولت اداره می‌شود، این نشان می‌دهد اتفاقاً ریشه‌های سوسیالیستی‌اش در دهه‌های اخیر افزایش یافته که در تغایر با سرمایه‌داری است.

آیا می‌توان این نتیجه را گرفت که اندیشه سرمایه‌داری دچار تناقضات فراوانی در فضای اندیشه-عمل شده که آن را به تدریج به سمت انحطاط می‌کشاند؟

علم اقتصاد سرمایه‌داری یکسری اهداف برای خودش تصور کرده و دارد به سمت آن اهداف حرکت می‌کند. اجازه دهید ما اصلاً فرض انحطاط را در نظر بگیریم و بگوییم با فرض اینکه در ۲۰ یا ۳۰ سال دیگر به اهداف خودش به طور کامل برسد، آیا این یک فضای مطلوبی برای ماست یا نه؟ به نظر من ما از موضع کارآمدی نباید اقتصاد سرمایه‌داری را زیر سؤال ببریم. چون در این صورت به فرض، اگر کارآمدی از خودش نشان داد، نتیجه گرفته می‌شود که باید آن را استفاده کنیم. در صورتی که ما غایت مطلوب این اقتصاد را قبول نداریم.

کسی می‌گفت فردی را می‌شناسم که از رزمنده‌های جنگ بود. نماز شبش را سر موقع می‌خواند. ولایت‌مدار بود. پوتین بچه‌ها را واکس می‌زد، نمازش





اول وقت بود، لباس بچه‌ها را می‌شست. خودش پیش‌نماز بود اصلاً. خلاصه همه این اصول را رعایت می‌کرد تا اینکه یک تیر به پیشانی‌اش خورد و به درک واصل شد! همه گفتند: چرا به درک؟ گفت چون از شیعه‌هایی بود که در حزب بعث وارد شد و داشت روبه روی ما می‌جنگید! ببینید می‌شود این طور بود و یک آدم خیلی خوب بود ولی این مهم است که اندیشه غالب به چه سمتی حرکت می‌کند؟ ما نباید گرفتار این بازی شویم. ما می‌گوییم اگر حتی این فضا به درد بخورد هم باشد، آیا مطلوب ماست یا نه؟

شما به عنوان یک پژوهشگر اقتصاد اسلامی بفرمایید هست یا نه؟

این جاناتاز بحث شروع می‌شود که سعادت و کمالی که ما دنبالش هستیم با سعادت‌تی که سرمایه‌داری دنبال می‌کند متفاوت است. سعادت و کمال سرمایه‌داری این است که انسان‌ها به آزادی مطلق برسند و در آزادی مطلق هم به جایی برسند که تزامنی با هم نداشته باشند و انسان با ما هو انسان به عنوان مخلوق جایگزین خالق تصمیمش را بگیرد و هر تصمیمی دوست داشت بتواند اجرا کند. در فضای اقتصادی هم همین است. فرد اگر خواست به ثروت برسد، برود و برسد. کسی حق ندارد به او چیزی بگوید. فرد خواست به قدرت برسد، برود و برسد. فرد بخواهد به هر آنچه که می‌خواهد برسد و تزامنی در این جانباید ایجاد شود. به عبارت اقتصادی یعنی بازار آزاد. قیمت‌ها خودشان تعیین شوند. تعادلی خود به خود ایجاد شود. امکانات محدود و نیازهای نامحدود بتوانند به نوعی با هم رابطه پیدا کنند که مسئله فقر و بدبختی حل شود. اقتصاد به یک تنظیمات منظمی برسد که هر کسی در آن وظیفه خودش را بداند. ایده آل نظام سرمایه‌داری را نگاه کنید. یک بازار کاملاً آزاد بدون دخالت دولت و کسی هم حق ندارد خارج از مکانیسم بازار عمل کند و فقط دولت ناظر وجود داشته باشد. این منتها الیه سرمایه‌داری است. اصلاً فرض کنیم این منتها الیه محقق شود، زمین‌ها به نحو بهینه استفاده شوند. مصرف بهینه، تولید و توزیع بهینه و این بهینه‌سازی هم



اصلاً به فرض که سرمایه‌داری به انحطاط نرسد، از نگاه ما سرمایه‌داری در حالت مطلوبش هم منحط است، آیا دستگاه شیطان وقتی کار خودش را به بهترین نحو انجام دهد، برای ما ایده آل است؟

دینامیک باشد. با همه این اتفاقات آیا این فضا مطلوب ماست یا نه؟ بگذارید مثالی بزنم. سید جمال الدین اسدآبادی به اروپا رفت و گفت من در آن جا مسلمان ندیدم ولی اسلام را دیدم. چرا چنین چیزی گفت؟ به نظر من چون او روش شناختی به قضیه نگاه نکرد. دید در اروپا یک عده‌ای منظم هستند. دروغ نمی‌گویند. اشغال‌هایشان را روی زمین نمی‌ریزند. در پیاده رو تف نمی‌کنند. اتوبوس‌ها سر موقع می‌آیند و می‌روند. هواپیماها سر ساعت می‌آیند. مردم در کارشان دزدی نمی‌کنند و... وقتی روش شناختی به موضوع نگاه نکنی به نظر می‌آید هر کدام از این آیتم‌ها، آیتم‌های مطلوب دینی ماست ولی منظومه را نگاه کن. آیا آن انسانی که آزاد باشد و هر کاری خواست بکند، مطلوب ماست؟ اینکه به زور نبریمش جهنم، این واقعاً مطلوب ماست؟ خدا در قرآن فرمود: «لعلک باخع نفسک علی آثارهم». خود را نکش! یعنی شمای پیامبر داری سعی می‌کنی به زور این مردم را به بهشت بیاوری. بیاور، ولی مراقب جان خودت هم باش! پیامبر معروف بود به «طیب دوار بطنه»، یعنی می‌خواهد به هر قیمت بیمارانش را درمان کند. به زور هم که شده دنبال بیمارانی می‌رود. سرمایه‌داری واقعاً یک چیز بدی است. می‌گوید ما انسان‌ها را یله و رها بگذاریم تا مسیر خودشان را تعیین کنند و کسی هم حق ندارد در تشخیص‌شان دخالت کند. یکی از اساتید ما می‌گفت وقتی در آکسفورد درس می‌خواندم یک هم‌کلاسی داشتیم که تازه بچه دار شده بود. می‌گفت من جلوی بچه‌ام

حرف از خدا نمی‌زنم تا مبادا ذهنیتش از ابتدا به سمت خدا شکل بگیرد. بعداً خودش باید تصمیم بگیرد که به چه مسیری می‌خواهد برود. آیا چنین فضای اومانیستی فردگرایانه‌ای مطلوب ماست؟ اصلاً به فرض که سرمایه‌داری به انحطاط نرسد، از نگاه ما سرمایه‌داری در حالت مطلوبش هم منحط است، آیا دستگاه شیطان وقتی کار خودش را به بهترین نحو انجام دهد، برای ما ایده آل است؟

اگر چنین نقدهای جدی‌ای به اهداف و غایت نظریات نظام سرمایه‌داری وارد است، به نظر شما چرا در کشور مادر دانشگاه‌ها کسی حتی جرئت نقد این نظریات را هم ندارد؟

این نظریات بیشتر یک مکانیسم توجیه است برای ما و امثال ما که گرفتار این مکانیسم شده‌ایم، نه فقط در فضای دانشگاهی ما، حتی برای فضای اقتصادی خود آن‌جا. خیلی جالب است که نخبگان اقتصادی یک کشور خودشان را اسیر توجیه اندیشه سرمایه‌داری می‌کنند. سرمایه‌داری به ما می‌گوید بر اساس آنچه هست و می‌بینی برنامه‌ریزی کن و نه آنچه باید باشد. در این پارادایم ما باید تعینات فعلی جامعه را قبول داشته باشیم، سپس المان‌هایش را شناسایی و بعد کپی برداری، بومی و مدل‌سازی می‌کنیم. در حالی که ما اگر در نگاه دینی خودمان می‌خواستیم این تعینات را بما هو تعیناتی که هستند بپذیریم، تغییر و تکامل مفهومی نداشت. «لیقوم الناس بالقسط» اصلاً مفهومی نداشت.

اقامه قسط یعنی از تحول آفرینی و حرکتی که مکانیسم تنظیم را می‌خواهد متحول کند. فضای تعینات را می‌خواهد کن‌فیکشن کند. رویکرد پوزیتویست می‌گوید آنچه که هست را بپذیر و آنچه که هست، علم است. آنچه که متعین شده علم است. آنچه که متعین شده را قطعاً باید ببینیم و عبرتی از آن بگیریم، ولی آنچه که هست، مطلوب ما نیست. ما دنبال حقیقت دیگری هستیم. وقتی می‌خواهیم به سمت این حقیقت حرکت کنیم، آن تعینات به عنوان یکسری گزاره‌های شناختی مثل سایر گزاره‌ها البته می‌تواند به ما کمک کند. اما نسبت ما و سرمایه‌داری از منظر روش‌شناسی پذیرفتنی نیست. ما دنبال مکانیسم تحول هستیم، چه بسا آن مکانیسم تحولی که ما تعریف می‌کنیم هیچ کدام از المان‌هایش در این پارادایم تعریف نشود.

مشخص است که ما دقیقاً در یک مواجهه پارادایمی و مواجهه در فضای اندیشه-عمل هستیم. آنها یک فضای اندیشه-عمل دارند و ما هم همین‌طور. این فضای تراحم دقیقاً بین اینها وجود دارد. چون ریشه‌ها و ابزارها در فضای تعین و اندیشه متفاوت است.

به تراحم اندیشه سرمایه‌داری با مبانی اسلامی در حوزه اهداف و ریشه‌ها اشاره کردید. این نقاط برخورد و تقابل در ابزار و روش را کجای می‌توان مشاهده کرد؟

به عنوان مثال در سرمایه‌داری ابزاری مانند قدرت مطرح می‌شود که همه چیز توسط آن توجیه می‌شود. جنگ جهانی با آن همه فجایع و کشتار، درد زایمانی تصور می‌شود که دنیا به آن نیاز داشته است، یعنی استفاده از بمب هسته‌ای درد زایمانی بوده که دنیا برای رسیدن به رونق به آن نیاز داشته است و کاملاً توجیه می‌شود. اما آیا در اندیشه دینی ما چیزی به عنوان درد زایمان داریم؟ ما یک قطره خون هم برایمان حرمت دارد و چنین تصویری نمی‌کنیم. دقیقاً تعارض بین رویکرد دینی و سرمایه‌داری برقرار است و مؤلفه‌های متضادی دارند. البته اشتباه است که این تراحم را فقط در اقتصاد ببینیم. اصلاً با نگاه تک‌ساحتی نمی‌توان چنین مسئله‌ای را تحلیل کرد. متأسفانه دنیای علمی مدرن با این گیوتینی که بین رشته‌ها گذاشته، یعنی اقتصاد، سیاست، فرهنگ، مهندسی، علوم پایه و... اصلاً زمین بازی را عوض کرده است.

در این زمین بازی ما باید چطور بیاییم وارد شویم؟ ولی اصلاً زمین مواجهه ما در رویکرد دینی متفاوت است. یک وقتی می‌گوییم آنها اقتصاد دارند، ما هم می‌خواهیم اقتصاد اسلامی درست کنیم، یعنی زمین بازی را آنها مشخص کرده‌اند، یعنی ما علمی به عنوان علم اقتصاد با ضوابط و چارچوب‌های مشخص شده توسط آنها را به صورت ایزوله و فارغ از ارتباط آن با سایر علوم پذیرفته‌ایم و حالا می‌گوییم بیاییم عناصر اسلامی را وارد آن کنیم. این موضوعی است که دوستانی هم که در علوم انسانی اسلامی کار می‌کنند گرفتارشان هستند.

یعنی به جای نگاه همه‌جانبه و فلسفی، هر کدام از علوم را به صورت ایزوله بررسی می‌کنند.

بله. مثلاً من که دارم اقتصاد اسلامی بحث می‌کنم، تصور می‌کنم رویه‌روی من نویسندگی‌های اقتصادی هستند. دیگر رویه‌روی من، بیکن و هابز نیستند. اقتصاد اینها را کار ندارد! اقتصاد وارد فلسفه نمی‌شود. اقتصاد است،

فلسفه نیست که!

به نظر می‌رسد این مشکل فقط در ساحت اندیشه رخ نمی‌دهد و در متدولوژی و روش شناخت علمی هم همین درگیری را داریم. منظورم این است که مثلاً اقتصاددانان اسلامی ما می‌خواهند از متدهای اقتصاد سرمایه‌داری استفاده کنند تا به مدلی علمی برای اقتصاد اسلامی برسند.

وقتی وارد روش علمی و متدولوژی می‌شویم، آنجاست که دیگر یک روضه مفصل داریم. من چون روش‌شناسی هم تدریس می‌کنم، اغتشاش روش‌هایی که گاهی اوقات می‌خواهم درس دهم، کاملاً ذهن خودم را مشوش می‌کند. فقط در اقتصاد سرمایه‌داری این قدر اغتشاش روشی وجود دارد که آدم تعجب می‌کند چگونه اینها حرف از وحدت علم می‌زنند. اگر قدرت رسانه‌ای و سیاسی فعلی را نداشتند هرگز نمی‌توانستند چنین چیزی را نشان دهند. بعد حالا آیا ما در این روش‌شناسی‌های موجود باید بگردیم و یکی را انتخاب کنیم؟ مثلاً ما در اقتصاد اسلامی وقتی می‌خواهیم بررسی کنیم و اقتصاد اسلامی استخراج کنیم، می‌گوییم روش‌مان استقرارگرایانه است؟ پست مدرن هستیم؟ نیستیم؟ مطلق‌گراییم؟ نیستیم؟ اینها خودش همان زمین بازی است که برای ما مشخص شده و ما باید برویم انتخاب کنیم.

برخی اساتید اقتصاد اسلامی معتقدند حتی سازوکارهایی هم که سرمایه‌داری بر مبنای آن شکل گرفته است، شالوده غیراسلامی و حتی ضد اسلامی دارد، به عنوان مثال اینکه اقتصاد سرمایه‌داری نه تنها با مفهومی به عنوان ربا مشکلی ندارد، بلکه اساساً خودش بر مبنای ربا شکل گرفته است. نگاه شما به این مسئله چیست؟

کافی است شما نرخ بهره را از فرمول‌های اقتصاد سرمایه‌داری حذف کنید. منظورم این نیست که آن را صفر در نظر بگیرید، بلکه کاملاً حذفش کنید. پارامتر R را اصلاً در فرمول‌ها نیاورید. آنگاه اگر نتوانستید نظام اقتصادی‌تان را تحلیل کنید، من خواهم گفت این نظام مبتنی بر نرخ بهره نیست. بیایید این نظام را بدون

R ترسیم کنید. شما اقتصاد کلان را باز کنید، بازار بورس، کالا، خدمت، حلقه رابط اینها چیست؟ آن معادلاتی که بخواهد اینها را جواب دهد، عنصری که در هر سه وجود دارد و فرمول‌ها را با واسطه آن عنصر جایگزین می‌کنیم R یا همان نرخ بهره است. اگر نتوانستند اثبات کنند که ما مبتنی بر نرخ بهره نیستیم، دیگر بحثی با آنها نداریم.

البته احتمالاً این توجیه گفته خواهد شد که این نرخ بهره متفاوت از رباست، چون از مفهوم «اینترست» یا همان تنزیل می‌آید و این با «بوژوری» یا ربا متفاوت است.

اگر بپرسیم بوژوری یا ربا چیست، اینها پاسخ می‌دهند چیزی بوده در ایام قدیم و زمان حاکمیت کلیسا که عمل بدی بوده است اما ما مفهومی به نام بهره را به وجود آوردیم که متفاوت با رباست. ما چیزی اختراع کردیم به نام «اینترست» که به لحاظ واژگانی یعنی خوب و مورد علاقه، یعنی همه به آن علاقه دارند و دوستش دارند! لذا اینجا بحث ثانویه‌ای مطرح می‌شود که آیا نرخ بهره همان رباست یا نیست؟ تا دوره رنسانس ربا یک چیز منفور همه عالم و یک کلمه منحوس بوده است. ضرورت‌های زندگی شهرنشینی و بانک‌های سابق این اسم را از چیز بد به اسم خوب تبدیل کرد. ربا شد بهره. الان در ایران هم همین اتفاق می‌افتد. «اینترست» را بهره می‌گویند و «بوژوری» را ربا می‌گویند. بعد می‌گویند ما بهره داریم و نه ربا! اخیراً هم که رسماً آقایان در دولت می‌گویند ما می‌خواهیم «نرخ بهره» را این مقدار افزایش یا کاهش دهیم، یعنی به آن رسمیت داده‌اند. در بانکداری اسلامی حداقل آن اوایل می‌گفتند به جای بهره پول از نرخ سود یا عقود مشارکتی و مضاربه‌ای و... استفاده کنید. اما الان دیگر رسماً می‌گویند بهره است. حتی چند نفری هم در کتاب‌هایشان نوشتند و توجیه کرده‌اند که بهره همان ربا نیست ولی واقعاً باید در این زمینه بحث کرد. اینها یکسری بحث‌های ماهوی است که آیا اینها ماهیتاً با هم تفاوت دارند؟ اینکه با یک کلمه که بگویید اقتصاد ما ربوی نیست و کل بحث را کنار بزن، خیلی ساده‌انگارانه است. ما می‌گوییم عیبی ندارد شما بپذیر که ربوی است، بعد درباره خوب یا بد بودنش صحبت کنیم. اما اصلاً بر بار این مورد نمی‌روند. بحث در این باره خیلی مفصل است. ■



در اقتصاد سرمایه‌داری این قدر اغتشاش روشی وجود دارد که آدم تعجب می‌کند که چگونه اینها حرف از وحدت علم می‌زنند. اگر قدرت رسانه‌ای و سیاسی فعلی را نداشتند هرگز نمی‌توانستند چنین چیزی را نشان دهند.

«دموکرات» و «جمهوری خواه». شاید بتوان نظام سیاسی آمریکا را در این دو واژه خلاصه کرد. نظام دوحزبی آمریکا که از حدود ۲۰۰ سال پیش و با محو شدن حزب «فدرالیست» و «حزب ویگ‌ها» به نظام متصلب حاکم بر ایالات متحده بدل شد و نتایج حاصل از چنین نظامی، سبب تشکیک برخی صاحب نظران در تحقق دموکراسی اصیل و حق انتخاب مردم در این کشور شده است.

البته بعضی دیگر از صاحب نظران به طرز هوشمندانه‌ای، معتقدند حسب قاعده «خشت اول چون نهد معمار کج» از کشوری که بر پایه کشتار و خونریزی بی گناهان و بومیان و صاحبان اصلی آمریکا - هندی‌های آمریکا یا به عبارتی همان سرخ پوستان - بنیان نهاده شده است و نیز سال‌ها مبتنی بر برده‌داری و نفرت عمومی از بخشی از ساکنان خود - سیاهان - به پیش رفته است، نمی‌توان تحقق دموکراسی را توقع داشت.

پرونده‌ای که پیش روست ضمن نگاهی که به تاریخچه آمریکا خواهد داشت؛ به برخی مسائل اساسی سیاست آمریکا خواهد پرداخت و جایگاه آمریکا را در نظم آتی جهان بررسی خواهد نمود.

فصل سه

سیاست





گزارش

روشنایی آزادی در کدام جهان می درخشد؟!

جستاری پیرامون شکل گیری ایالات متحده آمریکا

جا باقی می گذارد و خودش راه شمال را پی می گیرد و سرزمین های جدیدی را تصرف و به خاک اسپانیا ضمیمه می کند. «آمریکو وسپوچی» در یانورد باتجربه ای بود که برای دولت اسپانیا کار می کرد. وی چهار بار از راه دریا دور دنیا را گشته بود و نقشه ها و اطلاعات دریایی زیادی داشت. از همین رو در سال ۱۴۹۷ که به قسمت جنوبی قاره امریکا یعنی برزیل کنونی رسید توانست تشخیص دهد که این سرزمین هند نیست بلکه قاره ای است نوپدید که ثروت هنگفتی نیز دارد. با ورود به قرن شانزدهم میلادی و رشد قدرت هایی مانند بریتانیا و فرانسه در کنار هلند و اسپانیا رقابت و کشمکش برای دستیابی به ثروت های ملل دیگر افزایش یافت. از طرفی قاره جدید به اندازه ای عظیم و ثروتمند بود که وسوسه هر کشوری را برای دستیابی به ثروتش برانگیزد. دیگر پای اروپائیان زردوست به قاره امریکا زیادی باز شده بود. آنها کم کم داشتند در زندگی سرخپوستان که در قسمت های شمالی تر قاره زندگی می کردند خلل ایجاد می کردند، یعنی با تصرف در طبیعت موجب ناراضی بومیان را فراهم کرده بود. این امور موجب نزاع و درگیری شدید بین نیروهای ارتشی و مسلح کشورهای اروپایی با بومیان و سرخپوستان امریکایی شد. جیمز بولدن (نماینده کنگره در سال های ۱۸۳۹ - ۱۸۳۴) می نویسد: سر نوشت سرخپوستان ها در رویارویی با انگلوساکسون ها مانند سر نوشت کنعانیان در رویارویی با اسرائیلی ها همانا مرگ است. کاپیتان های بریتانیایی از جمله «جان اندیکوت» پیرامون جنگ با سرخپوستان نوشته اند: هنگامی که آنها (سرخپوستان) احساس کردند داریم به آنها نزدیک می شویم

به نظر می رسد صحبت از تاریخ امریکا، بازگو کردن گذشته یک کشور نیست، بلکه صحبت از نژادهای متفاوتی است که کنار یکدیگر زندگی می کنند. شاید بتوان به تعبیری تاریخ امریکا را تاریخ بشر مدرن دانست. نه از این جهت که قبل از تمدن مدرن کسی در آن قاره نمی زیسته است بلکه از آن جهت که امریکای داعیه دار ابر قدرت جهانی محصول و آینه تمام نمای تمدن مدرنی است که در آن عمر می گذرانیم.

حسن صفر پور

در اروپای قرون ۱۵ و ۱۶ انسانی ظهور کرده بود که ثروت و قدرت برایش معنای کانونی داشت. آرزوهایی در سر داشت که حاضر بود برای دستیابی به آنها تلاش های بسیار کند. از این رو برای نخستین بار به قصد تجارت و کسب ثروت از اسپانیا و پرتغال سوار کشتی شد. آن سوی دنیا بیش از آن که برای human نوپدید دیدنی یا شنیدنی باشد، خواستنی بود. البته غالب اروپاییان، آن سوی دنیا را به اسم هند می شناختند. دلیلش هم تا حدی ثروت بسیار آن کشور بود. عطاء الله بیگدلی از اساتید دانشگاه امام صادق در روایت تاریخ امریکا می گوید: در سال ۱۴۹۲ کریستف کلمب فکر می کرد بر خاک هند پای گذاشته است زیرا می دانست هند سرزمین ثروتمندی است که مردمی ساده یست دارد. از همین رو کلمب حتی بعد از سفر دومش در سال ۱۴۹۳ نیز نمی دانست که به سرزمین جدیدی راه یافته است. البته برایش اهمیت هم نداشت. کلمب در یانوردی بود که از طرف دولت اسپانیا تأمین می شد تا ثروت ملل را به چنگ آورد. قاره نوپدید هم بسیار ثروتمند بود و از این رو مطابق میل انسان مدرن بود. در واقع چهار سال بعد از سفر دوم کلمب و ناوگانش به قاره نوپدید بود که «آمریکو وسپوچی» به نقطه شمالی تر قاره راه یافت و تشخیص داد که اینجا اصلاً هند نیست. مردمان قاره امریکا در حدود قرن ۱۶ بسیار زندگی ساده و سنتی داشته اند. بومیان آنجا به صورت قبیایلی دور از هم زندگی می کردند که معیشت شان از راه هایی چون کشاورزی و شکار بوده است. آنها اصلاً از صنعت به معنای رایج امروزی چیزی نداشتند، از این رو منابعی مانند طلا، نقره و زغال سنگ که در این قاره وجود داشته است دست نخورده باقی مانده بود. برای سرخپوستان اصلی قاره امریکا استفاده از طلا اصلاً معنایی نداشت. مثلاً در تاریخ آمده است این قدر مردم از معادن طلا و نقره استفاده نمی کردند که سیل، آب ها و باران معادن را شسته بود و سنگ های طلا را با خود به بستر رودخانه ها و در دسترس آورده بود، به طوری که مثلاً اگر یک آلت ساده را زیر آب می کردی بعد از بیرون آوردن آن حتماً مقدار قابل توجهی سنگ طلا در آن می یافتی. البته از دیگر دلایل عدم استفاده آنها از این معادن قداسط طبیعت در میان مردم بود، به طوری که آنها برای طبیعت نیز زندگی قائل بودند، اصلاً به خود اجازه دخل و تصرف در آن را نمی دادند. مردمانی که بسیار به مهمان نوازی شهرت داشته اند و اخلاق در میان شان با ارزش تلقی می شده تا جایی که گفته می شود اصلاً دروغ و نیرنگ در میان آنها وجود نداشته است.

کلمب بعد از سفر اولش بلافاصله به اسپانیا بر می گردد و خبر کشف ثروت عظیم را به مردم می دهد. ایشان تقریباً یک سال بعد با ناوگانی در حدود ۱۲۰۰ نفر از طریق راه های جنوبی تر بعد از ۲۶ روز به قسمت هایی از امریکای مرکزی رسید. کلمب بخشی از ناوگان را در همان

طبقه بورژوازی جدید امریکا به کمک دولت فرانسه که رقیب قدیمی بریتانیا بود، شروع به جنگ علیه دولت انگلستان کردند و پس از چند دوره جنگ های طولانی در سال ۱۷۸۳ توانستند با امضای قرارداد صلح با دولت بریتانیا استقلال را برای ۱۳ ایالت خود به دست آورند. «روشنایی آزادی در جهان می درخشد» نام مجسمه ای معروف است که برای نزدیک شدن رابطه دو کشور از طرف فرانسه به ایالات متحده امریکا هدیه شد



گفت و گو

ماهیت امریکا و نظام لیبرال دموکراسی غرب در گفت و گو با دکتر محمد مرندي

امریکا «فهم حقیقت» را نابود می کند

ساختارهای بین المللی از اول بر پایه منافع امریکا طراحی شدند

مرتضی خواجه محمود آباد

دکتر سید محمد مرندي در شهر ریچموند ویرجینیای امریکا به دنیا آمده است. وی فرزند دکتر علیرضا مرندي - وزیر بهداشت سابق و نماینده ادوار مختلف مجلس شورای اسلامی - است و در حال حاضر ریاست دانشکده مطالعات جهان دانشگاه تهران را بر عهده دارد. وی به دلیل موقعیت برجسته علمی و همچنین تسلط بر زبان انگلیسی همواره مورد توجه رسانه های گوناگون خارجی بوده است. در گفت و گویی که با او داشتیم تلاش کردیم تا از یک زاویه تازه، ماهیت امریکا و مسائل پیش روی نظام لیبرال دموکراسی را در امریکا مورد واکاوی قرار دهیم.

برای استقبال و مهمان نوازی با شادی به طرف ما آمدند ولی از طرح شومی که در سر داشتیم بی خبر بودند. یادر جایی دیگر آمده است قبل از در گرفتن یکی از جنگ ها قرارداد صلحی میان یکی از قبایل با رتش بسته می شود. شب هنگام سر خپوستان با خیال راحت می خوابند ولی لشکر اروپایی شبانه به آنها حمله ور می شود. وقتی رئیس قبیله بیدار می شود و کشتار مردمش را می بیند، به سراغ فرمانده ارتش می رود و از او می پرسد «مگر بین ما پیمان صلحی نبود؟» کاپیتان پاسخ می دهد «بود ولی ما دروغ گفتیم!» رئیس قبیله با تعجب می پرسد: «دروغ دیگر چیست؟» این نشان می دهد اصلاً چیزی به اسم دروغ در میان قبایل سر خپوست وجود نداشته است.

سرانجام اروپاییان هر اندازه از سر خپوستان را که مقاومت می کنند، می کشند و بقیه را هم به بردگی می گیرند. یک روایت تاریخی می گوید در امریکای آن زمان حدود ۲ میلیون نفر می زیسته اند که شاید بعد از مدتی کوتاه حدود ۲ هزار نفر آنها باقی می مانند. در همین زمان قسمت های شرقی قاره امریکا میان ابر قدرت های اروپایی تقسیم می شود و مردم برای رسیدن به زندگی بهتر گروه گروه از اروپا به سوی امریکا مهاجرت می کنند.

در میان کشورهای اروپایی بهترین کشوری که از ثروت های مستعمراتی و بادآورده استفاده می کند، بریتانیا است. سرمایه گذاری این ثروت ها موجبات پیشرفت اقتصاد و صنعت را برای آنها به وجود می آورد و همین امر باعث می شود بریتانیا و تا حدودی فرانسه از دیگر رقبای اروپایی خود پیشی بگیرند. لذا بریتانیایی ها موفق شدند بیشترین قسمت های قاره نوپدید و مخصوصاً قسمت های شمالی آن را به چنگ آورند و شروع به شهر سازی مطابق با الگوهای خود در آنجا کنند. آنها که دیگر امریکا را جزئی از خود می دانستند دست به کار آوردن مواد اولیه از کشورهای آفریقایی به امریکا شدند. در این میان آنها چندین میلیون آدم با کشتی به امریکا بردند که شاید ۹۰ درصد آنها در راه کشته شدند. اما سرانجام توانستند قسمت های شمالی امریکا را مطابق با الگوی خودشان صنعتی کنند. این صنعتی شدن امریکا موجب شکل گیری طبقه بورژوازی در آنجا شد. در واقع دیگر امریکا شده بود حیاط خلوت انگلستان که هر کاری دوست داشت در آنجا انجام می داد. دولت انگلستان مالیات های سنگینی را از ایالت های مختلف امریکای گرفت که این امر به شدت موجب ناراحتی مردم و تجاری را که در آنجا زندگی می کردند، به وجود آورده بود. طبقه بورژوازی جدید امریکا به کمک دولت فرانسه که رقیب قدیمی بریتانیا بود شروع به جنگ علیه دولت انگلستان کردند و پس از چند دوره جنگ های طولانی در سال ۱۷۸۳ توانستند با امضای قرارداد صلحی با دولت بریتانیا استقلال را برای ۱۳ ایالت خود به دست آورند.

«روشنایی آزادی در جهان می درخشد» نام مجسمه ای معروف است که برای نزدیک شدن رابطه دو کشور از طرف فرانسه به ایالات متحده امریکا هدیه شد. بعد از سال ها خونریزی و ستم و بهره کشی از مردم هایی که استثمار شده بودند بالاخره ایالات امریکا متحد شد که البته این اتحاد بعد از جنگ های شمالی های بورژوازی و صنعتی با جنوبی های سنتی و دارای نظام کشاورزی که نهایتاً به کشتار و شکست جنوبی ها منجر شد، مستحکم تر گشت. ■

ظاهر آساختار قدرت در نظام امریکا به دموکراسی پایبند است و همه افراد جامعه یک حق رأی برابر دارند. آیا واقعاً مقام اجرایی کشور در نظام امریکا با رأی آزادانه و برابر مردم انتخاب می‌شود؟ یا نقش گروه‌ها و افراد خاصی در ساختار قدرت ایالات متحده بیش از عموم مردم است؟

از درون امریکا که به قضایا نگاه کنیم می‌بینیم که نظام، یک نظام سرمایه‌داری است. اغلب صنایع و رسانه‌های عمده در دست افراد ثروتمند و قدرتمند قرار گرفته است. می‌توان گفت در واقع افکار عمومی را اینها شکل می‌دهند. از این رو نمی‌توان واقعاً گفت که این دموکراسی است و هر کس یک حق رأی دارد. به این خاطر که همه مردم به همه اطلاعات به شکل مساوی دسترسی ندارند. بخشی از اطلاعات و اخباری که مورد تأیید ثروتمندان و قدرتمندان است، پررنگ می‌شود و اخبار دیگر نادیده گرفته و محو می‌شود و مورد توجه قرار نمی‌گیرد. بخشی از اخبار که به روشنی نقل می‌شود به شکلی است که باز هم ضرری برای حاکمیت نداشته باشد. طبیعتاً قدرتمندان جامعه امریکا منافع بسیار مشترکی با امریکا دارند و در مسیری نمی‌روند که ثروت و قدرتش آسیب ببیند. بنابراین اگر می‌بینیم که یک نظام تک حزبی با دو شاخه است، به این دلیل بوده که هر دو حزب به ثروتمندان نزدیک تر هستند. هم جمهوری خواهان و هم حتی دموکرات‌ها که چپ‌تر هستند، هر دو به حوزه اقتصادی راست گرایش دارند و کاپیتالیست هستند. مطلب دیگر این است که نظام تاریخی امریکا به خاطر قوانینی که بر آن حاکم است، مشکلات خودش را دارد. با توجه به قوانین امریکا کسانی که جرم می‌کنند حق رأی ندارند، بنابراین اقلیت‌های زیادی در امریکا مورد بی‌مهری قرار می‌گیرند و بیش از دیگران دچار فقر هستند، چون پلیس امریکا بیشتر تمایل به بازداشت و محکوم کردن این اقلیت‌ها دارد. در صد بالایی از اقلیت‌ها حتی قادر به رأی دادن نیستند؛ مثل ایران نیست که در زندان کشور هم افراد رأی دهند. آنجا زندان که هیچ، فرد پس از آزادی هم نمی‌تواند رأی بدهد. بنابراین بخش قابل توجهی از مردم امریکا حق رأی ندارند و این باعث می‌شود نظام حاکم با دغدغه کمتری سیاست‌های خودش را دنبال کند.

در انتخابات ریاست جمهوری گذشته آقای مک کین که جمهوری خواه بود حرف‌های متفاوتی می‌زد و حرف‌های مثبتی هم بود و مورد تأیید بسیاری از مردم امریکا قرار گرفت ولی رسانه‌ها به ایشان توجه زیادی نکردند. اگر هم گاهی توجه می‌کردند، به خاطر این بود که او را تخریب کنند. طبیعتاً در یک کشور ۳۰۰ میلیون نفری اگر رسانه‌ها به کسی بها ندهند طبیعتاً او نمی‌تواند رأی بیاورد. اینها همه به خاطر این است که اگر کسی بخواهد در آنجا حرف متفاوتی بزند، از دور خارج می‌شود.

این رسانه‌ها چگونه بر تفکر مردم تأثیر گذار می‌شوند و آن را کنترل می‌کنند به گونه‌ای که حتی اگر کسی وارد انتخابات بشود و حرفی بزند که مردم دوست داشته باشند، به او رأی نمی‌دهند؟!

رسانه‌های امریکا کلمه سانسور به کار نمی‌برند. می‌گویند مافقط اخباری را که ارزش گفتن داشته باشد، ارائه می‌دهیم. ولی واقعیت این است که اخباری که از دیدگاه

این افراد با اهمیت است انعکاس داده نمی‌شود. مثلاً وقتی که راجع به سوریه و ایران و عراق بحث می‌شود امکان دارد چند نفر کاندیدا در میز گرد‌ها دور هم جمع شوند و از زوایای مختلف بحث کنند ولی کسی نمی‌گوید که سیاست امریکا درباره ایران غلط است یا ایران حق و حقوقی دارد. در یک نظام سرمایه‌داری مثل امریکا کسی که صاحب یک رسانه قدیمی است، هر حرفی را نمی‌زند. مثلاً یک رسانه تلویزیونی یا روزنامه امریکایی نمی‌تواند به طور ریشه‌ای شروع به نقد کردن نظام سرمایه‌داری کند. نمی‌تواند بگوید که این همه قدرتمند در امریکا پول هایشان از کجا می‌آید. تلویزیون و روزنامه‌ها از کجا پول می‌آورند. می‌دانیم که در ایران روزنامه‌ها پول‌شان را از تبلیغات می‌گیرند؛ مثلاً در ایران ما روزنامه‌های دولتی داریم که از دولت یا از شهرداری و صدا و سیما پول می‌گیرند و در کنار اینها یک سری روزنامه هم داریم که اساس‌شان تبلیغات است یا اینکه یک فرد یا جناح سیاسی مخفیانه به آن‌ها پول می‌دهد. ولی نهایتاً در ایران روزنامه‌ای که خصوصی باشد، نداریم. ولی در نظام امریکا همه روزنامه‌ها جایگاه خودشان را در بخش خصوصی حفظ می‌کنند. روزنامه‌های سراسری امریکا تبلیغاتشان مربوط به کمپانی‌های بزرگ است. طبعاً اگر

در صد بالایی از اقلیت‌ها در امریکا حتی قادر به رأی دادن نیستند؛ مثل ایران نیست که در زندان کشور هم افراد رأی دهند. آنجا زندان که هیچ، فرد پس از آزادی هم نمی‌تواند رأی بدهد. بنابراین بخش قابل توجهی از مردم امریکا حق رأی ندارند و این باعث می‌شود نظام حاکم با دغدغه کمتری سیاست‌های خودش را دنبال کند

این کمپانی‌ها احساس کنند که فلان روزنامه مخالف سرمایه‌داری است، دیگر تبلیغاتشان را به آن روزنامه نمی‌دهند. برای شبکه‌های تلویزیونی هم همین طور است. این نظام طوری طراحی شده که فرار از آن ممکن نیست. رسانه‌های امریکایی اساسی نظام سرمایه‌داری را قبول ندارند، چون اینها از این اساس به وجود آمده‌اند. حتی اگر قبول هم داشته باشند، توانش را ندارند، چون سیستم اینها را تحمل نمی‌کند و به طور طبیعی از این سیستم حذف می‌شوند. بنابراین در چنین نظامی آن اندیشه‌ای که نهایتاً در سریال‌ها و در اخبار و فیلم هایشان جاری است، تفاوت چندانی با آنچه باور ایدئولوژی حاکم در امریکا است، ندارد.

در مواردی که ما تناقض می‌بینیم مثل حقوق بشری که ما صحبت می‌کنیم و امریکا مدعی‌اش است و خودش چندان پای بند نیست در این طور مواقع چه طور است؟ آیا مردم این تناقض را حس می‌کنند؟

مردم امریکا چون تحت تأثیر اندیشه حاکم هستند، نگاهشان به تاریخ‌نگاهی است که به نفع آن‌ها باشد. به عنوان مثال کتاب‌های تاریخی مدارس امریکا را همین کمپانی‌ها تهیه می‌کنند. بنابراین همین الان که همه جای جهان پر شده از شکنجه‌های وحشتناک دولت امریکا به رغم اینکه همه دنیا ناراحتند از این مسائل، اخبار سنجی که در امریکا صورت گرفته اکثریت مردم امریکا این مسائل را تأیید کرده‌اند. چون این مسئله به گونه‌ای دیگر در داخل امریکا ارائه می‌شود؛ به خصوص به خاطر اینکه در گذشته و در حال حاضر اخبار جهان را در داخل به گونه‌ای جامی اندازه‌اند که مردم نسبت به آن‌هایی که شکنجه می‌شوند، این قدر نگاه منفی دارند که هر رفتاری را توجیه‌پذیر می‌دانند. به عنوان مثال در فیلم‌های امریکایی روزنامه‌ها و اخبار، جهان اسلام به گونه‌ای انتشار می‌یابد که مسلمان‌ها کارهای وحشیانه انجام می‌دهند. در حالی که همین رسانه غربی حرف چندانی راجع به نزدیک‌ترین متحدش در عربستان سعودی و کشورهای وهابی دیگر نمی‌زند و کوچکترین نقد را به ندرت می‌توان در آنها پیدا کرد. یعنی حکام قطر و امارات و عربستان که بدترین گروه اندیشه را پرورش می‌دهند و وهابیت و گروه‌های تفسیری را حمایت می‌کنند، در امریکا صراحتاً مورد نفی قرار نمی‌گیرند، چون این کشورها ثروتمندان و بانک‌های امریکایی است. نظام سرمایه‌داری امریکان نسبت به ثروت این کشورها نگاه مثبتی دارد چون مستقیماً با جیب خودش مرتبط است. اما مردم عادی مسلمان - مثلاً در عراق و افغانستان - که تحت ستم حکومت‌های مورد حمایت غرب مورد هستند، به بدترین شکل به تصویر کشیده می‌شوند، در حالی که خودشان و متحدانشان که ترویج کننده افراطی‌ترین گروه‌ها هستند و باعث نابودی همه مردم می‌شوند، در امریکا انعکاس پیدا نمی‌کند.

چرا با وجود ضعف‌های آشکار نظام لیبرال دموکراسی سرمایه‌داری، کشورهای در حال توسعه، این ساختار را همچنان به عنوان ایده آل و غایت مطلوب در نظر می‌گیرند؟

اقتشاری از کشورها که چنین چیزی را می‌خواهند غالباً همان ثروتمندان هستند. در کشور خودمان هم می‌بینید بعضی‌ها که در دهه ۶۰ ادعای کردند که طرفدار محرومان و خط امام هستند، امروز حرف دیگری می‌زنند. باید ببینیم اینها چقدر ثروت و چقدر کارخانه دارند. مثلاً فلان مسئول سابق یا مسئول فعلی که اوایل انقلاب خانه‌اش در خیابان جمهوری بوده اما الان بچه‌اش در امریکا درس می‌خواند و در شمال ویلا و در خارج سرمایه دارد و چند تا شرکت دارد، چه نگاهی دارد طبیعتاً نگاه این افراد نگاه سرمایه‌داری است. در هر کشوری یک عده ثروتمند می‌شوند اما دقت کنید که نظام سرمایه‌داری با ثروتمند بودن افراد مختلف در جامعه بسیار متفاوت است. نظام سرمایه‌داری یا لیبرال کاپیتالیسم یک نوع نگاه است؛ لیبرال دموکراسی یک ترویج کننده افراطی فردگرایی است و در واقع همان چیزی است که نظام سرمایه‌داری می‌خواهد. شما می‌توانید در جامعه افراد موفق داشته باشید ولی سیاست حکومت این باشد که کسی به مردم توجیهی نکند. وقتی که نظام به سمت لیبرالیسم برود، آن وقت دیگر آن ترمزها و آن سیاست‌های ترویج کننده و تربیت کننده عدالت در جامعه از بین می‌روند، بنابراین در هر



بعید است و یا اینکه به تدریج ساختارهای رقیب بزرگ می‌شوند و بسیاری از این سازمان‌ها اهمیتشان کم‌رنگ می‌شود.

به عنوان پرسش آخر، آینده لیبرال دموکراسی امریکایی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

این یک واقعیت است که این نظام به هر حال تضعیف شدنی است. در داخل امریکا وقتی که شکنجه انجام می‌شود، مردم تأیید می‌کنند؛ این به دلیل شیوه بازنمایی غیر امریکایی‌ها است. مردم به گونه‌ای در امریکا تربیت می‌شوند که بپذیرند امریکا کشوری است که حقوق ویژه‌ای نسبت به کشورهای دیگر دارد. اگر امریکا به یک کشور مستقل حمله کند، این حق را دارد، چرا که امریکا یک کشور برتر است. اگر امریکا دیگران را شکنجه کند، این حق را دارد، چون یک کشور خاص و متفاوت است، افراد از همان کودکی با این تفکرات بزرگ می‌شوند و برای همین هم این مسائل را می‌پذیرند. اما واقعیت این است که این نظام سرمایه‌داری هر چه قدر جلوتر می‌رود، تجمع ثروت بیشتر در میان اقشار خاص اتفاق می‌افتد. جامعه امریکا در حال حاضر، هم به خاطر ظهور قدرت‌های رقیب و هم به خاطر نظام سرمایه‌داری امریکا دارد به سوی جامعه دو قطبی پیش می‌رود. یعنی در گذشته امریکا یک قشر متوسط نسبتاً بزرگ و قابل توجهی داشته اما الان آن قشر از بین رفته است؛ بنابراین به سمت یک جامعه دو قطبی که یک طرف ثروتمند هستند و طرف دیگرش فقیر پیش رفته و این خطر بزرگی را برای امریکا به وجود می‌آورد و ناامنی و تنش‌های اجتماعی در آن جاستدید می‌شود. همین الان اعتماد مردم نسبت به دولت خیلی کمتر شده است. بنابراین این طوری نیست که به این نظام خدشه وارد نشود. نظام سرمایه‌داری بی‌عدالتی را به وجود می‌آورد و خود این فردگرایی باعث می‌شود اکثریت جامعه به جایی برسند که دیگر این وضعیت به این شکل نتواند ادامه پیدا کند. من نمی‌دانم چه بر سر لیبرالیسم خواهد آمد اما مطمئنم که شرایط امریکا و اروپا در آینده مشکلات بیشتری پیش رو خواهد داشت و بدتر خواهد شد. من نمی‌خواهم پیش‌بینی کنم و کلمه فروپاشی را به کار ببرم. نمی‌دانم فروپاشی اتفاق می‌افتد یا نه، اما آنچه مسلم است اینکه هژمونی امریکا از هم فرو می‌پاشد، نه به خاطر بی‌عدالتی و مشکلات داخلی، بلکه به خاطر اینکه کشورهای دیگری در جهان الان در حال قدرتمند شدن هستند؛ چین، برزیل، هند و روسیه و از جمله ایران. به هر حال ایران ۳۵ سال پیش یک کشور دست دوم بوده است. در ایران به واسطه سیاست‌های عادلانه نفوذ کلام ما از یمن تا مدیترانه تا آسیای مرکزی دیده می‌شود و این به رغم قدرت امریکا است. یعنی این خودش هم نشان دهنده کاهش قدرت امریکا است و هم افزایش قدرت ما است و هم بیانگر این است که نظام سرمایه‌داری دارد امریکا و اروپا را از درون دچار مشکل می‌کند و این منجر به جابه‌جایی قدرت در جهان خواهد شد. ■

جامعه‌ای افراد زیادی هستند که همین نظام امریکایی را می‌خواهند و منافع مشترکی دارند. حتماً در ایران هم چنین افرادی وجود دارند؛ به خصوص در تهران که اکثر سرمایه‌ها جمع شده است. اینها ثروتمند هستند و روزنامه و وب‌سایت و آدم دارند، در چین و برزیل و هند هم همینطور است. البته این به معنای آن نیست که اکثر مردم جهان با این وضع موافق هستند چون این نظام به ضرر خودشان است و نظام سرمایه‌داری نظامی است که نفعش برای عملیاتی است چه در سطح ملی و چه در سطح جهانی نظامی است غیر عادلانه و نظامی است که کسی که گردن کلفتی می‌کند منفعت بیشتری می‌برد، ولی کسی که عدالت خواهد است و اهل انصاف و ترحم است، از این نظام سودی نمی‌برد.

در سطح حاکمیت جهانی، شورای امنیت و سازمان ملل در داخل امریکا قرار دارد و هر ساله برنامه‌هایی اجرایی می‌شود که افرادی از تمامی کشورها وارد این کشور می‌شوند. طبیعتاً این مسئله سیاست خارجی امریکا را تحت الشعاع و مرکز توجه و نفوذ قرار می‌دهد. کما اینکه دخالت موافق منافع امریکا در این سازمان‌ها را به وضوح می‌توان در مسائل و موضع‌گیری‌های مختلف شاهد بود. آیا این سازمان‌ها آن کارایی سابق را در حفظ منافع استعمار دارند؟

امریکا کشور بانفوذی است؛ هم به خاطر اینکه در سطح جهان پایگاه نظامی دارد و هم به خاطر اینکه دلار امریکا هنوز سیطره خودش را از دست نداده است. گرچه این سیطره رو به کاهش است ولی هنوز مهمترین پولی است که در جهان استفاده می‌شود. بعضی می‌گویند طی سال‌های آینده این سیطره از بین می‌رود. الان گرچه قدرت امریکا رو به کاهش است و وام‌ها و قرض‌های زیاد دارد اما به کار خودش ادامه می‌دهد، چون از قدیم ثروت داشته است و در حوزه‌های مختلف کشور صاحب نفوذی است. ساختارهایی مثل سازمان ملل از ابتدا به نفع امریکا و اروپا طراحی شد. در شورای سازمان ملل فرانسه عضو دائمی است، اما قدرت‌های برتر اقتصادی جهان مشاهده نمی‌شوند. مثلاً برزیل اقتصادش خیلی پویاتر از امریکاست ولی در شورای امنیت نیست، چه برسد به اینکه حق و توهم داشته باشد. اندونزی و دیگر کشورها یا کشورهای مهم اقتصادی مثل مکزیک یا برزیل یا آرژانتین به هر حال هم از نظر جمعیتی بهترین کشورها هستند و هم از نظر اقتصادی مهم‌تر هستند ولی با این وجود اینها جایگاهی ندارند. اینکه در خود امریکا سازمان‌هایی قرار گرفته، تأثیر مضاعفی دارد. کارمندان کشورهای دیگر در امریکا زندگی می‌کنند و در آن فضا دستگاه‌های امنیتی امریکا نظارت بالاتری نسبت به اینها دارند. نظام فرهنگی امریکایی رو به چپ و خانواده‌ها تأثیر می‌گذارند. به هر حال ساختارهایی که امریکایی‌ها در جهان تحمیل کرده‌اند گرچه به امریکا برای حفظ هژمونی خودش کمک می‌کند ولی چون قدرت‌ها بزرگ شده‌اند، امریکا باید اصلاح این سازمان‌ها را بپذیرد که چنین امری

الیگارشیک حکومتی و انتخابات خریداری شده

دکتر رضا سمیر



طرح بحث

نظام انتخاباتی آمریکا یک نظام خاص انتخاباتی است که نهایتاً در آن تنها دو حزب دموکرات و جمهوری خواه توان در دست گرفتن قدرت را دارا هستند. به این ترتیب است که عده‌ای معتقدند، نظام سیاسی آمریکا رو به زوال می‌رود، ضمن اینکه اعتماد عمومی و اجتماعی مردم به نظام سیاست و حکومت در نتیجه این تحولات کاهش یافته است. به عبارت دیگر سیستم انحصاری انتخاباتی در آمریکا باعث ایجاد این ذهنیت در میان شهروندان آمریکایی شده که مشارکت انتخاباتی تنها صحنه‌سازی و فریب آنان است و نهایتاً خود سیستم است که بدون در نظر گرفتن آرای مردم، فرد دلخواه را انتصاب و نه انتخاب می‌کند. عمده‌ترین اندیشه وجود دارد که با استناد به کاهش مشارکت مردم در انتخابات، انتظارات مردم آمریکا از دولتشان به ویژه در زمینه‌های اقتصادی و رفاهی و همچنین سیاست‌های اجتماعی تحقق پیدا نکرده است. مردم از وعده‌های دروغین دولتمردان متفاوت آمریکا دل‌خسته و مأیوس شده‌اند. به عبارت دیگر از نظر آنان دو دولت جمهوری خواه و دموکرات بوش و اوباما چندین تفاوتی با هم نداشته‌اند و آمریکا در هر دو دوره به سمت اضمحلال و زوال پیش رفته است. تصور عمومی معطوف به این سناریوست که صرفاً آمال طیف بسیار کوچکی از جامعه که فقط یک درصد کل جامعه آمریکا را تشکیل می‌دهند تبدیل به هدف بنیادین و اصلی حکومت شده است و در نتیجه همه تلاش‌ها و برنامه‌ریزی‌های دولت و کنش‌های سیاسی و اقتصادی و حتی مداخلات نظامی در کشورهای دیگر برای تأمین خواسته‌های و اجابت توقعات این قشر اقلیت سرمایه‌دار و متمول می‌باشد.



تلاش برای شکست انحصار طلبی

این شرایط خاص است که امروز جامعه آمریکا بیش از هر زمان دیگری به فکر تقویت احزاب مستقل از دو حزب حاکم در آمریکاست. احزابی که بتوانند مونیوپولی قدرت را از الیگارشی انحصاری این دو حزب خارج سازند و ساختارهای کلیشه‌ای و خسته‌کننده و قدرت‌مآبانه حاکم را بشکنند. امروزه مردم آمریکا وجود نظام سیاسی دو حزبی حاکم را مترادف دموکراسی در کشور نمی‌شناسند و به این ترتیب نظام فعلی چرخش‌نخبگان را ناکارآمد، نابسند و حتی فاسد عرضه می‌نمایند. دلیل اصلی این دلواپسی و دل‌نگرانی این است که مردم می‌بینند، همواره و همیشه این ثروتمندان هستند که با

توانایی فوق‌العاده مالی و پولی خود تبلیغات پر زرق و برق انتخاباتی را به راه می‌اندازند و اینگونه به طور انحصاری به مناصب حکومتی دست پیدا می‌کنند، حکومتگرانی که صرفاً منافع سرمایه‌داران را در نظر می‌گیرند، نکته‌ای که مهم‌ترین چالش یا نقطه کور نظام دموکراسی در آمریکا دیده می‌شود، امری که به خیزش جنبش وال استریت منجر گردید. طبیعتاً در چنین شرایطی مردم خواهان شکستن انحصار طلبی سرمایه‌دار مآبانه دو حزب جمهوری خواه و دموکرات هستند و مطالبه‌شان این است که افراد و احزاب مستقل نیز بتوانند در ساختار قدرتی آمریکا راه پیدا کنند و به این ترتیب از طبقات فقیر و متوسط جامعه نیز نمایندگی نمایند. بر طبق مطالعات زیادی که در مورد ساختار سیاسی کشور ایالات متحده آمریکا صورت گرفته است، این کشور عملاً تنها دارای یک حزب سیاسی یعنی حزب سرمایه‌داری است که به دو بخش دموکرات و جمهوری خواه تقسیم می‌شود. امروزه این موضوع نیز چندان صادق نیست و در دوران معاصر باید گفت که این حزب واحد است و فقط هم یک بخش دارد و عملاً دموکرات‌ها در آن جایی ندارند، و جایگاه آنها را جمهوری خواهان معتدلی گرفته‌اند که به عمد و تسامح دموکرات خوانده می‌شوند. امروزه با نزدیک‌تر شدن خط‌مشی‌های دموکرات‌ها به سمت و سوی راست در عصر سلطه و هژمونی نولیبرال‌ها، می‌توان دموکرات‌ها را همان جمهوری خواهان معتدل سابق دانست. در پارادایم فعلی سیاست و حکومت در آمریکا، می‌توان مدعی شد که نتیجه انتخابات از پیش تعیین شده، یا به عبارت صحیح‌تر خریداری شده، فرصت برای حزب سوم و افراد و گروه‌های مستقل بسیار کم است.



نمادهای انحصار طلبی دو حزبی

در آمریکای امروز یک نوع انحصار رقابت‌های سیاسی به خوبی قابل مشاهده است که به ویژه در انتخابات ریاست جمهوری وجود دارد. دلیل این انحصارگری را می‌توان در موارد زیر دانست. اول نوع سیستم انتخاباتی در آمریکاست که در آن مولفه‌ای به نام استفاده از ناحیه تک نفره در کنگره این کشور مطرح می‌باشد. به این معنا که هر فرد حاین شرایط اکثریت آرا، کرسی مربوط را به دست می‌آورد تا در نهایت یک حزب بتواند قدرت کنگره را مال خود نماید. مولفه دیگر سیستم آرای الکترال است که در این سیستم انتخاباتی باعث می‌شود تا سایر نامزدهای مستقل عمدتاً از میدان مبارزاتی خارج شوند. این در حالی است که حضور گروه‌های فشار سیاسی نیز در این گردونه مولفه مؤثر دیگری محسوب می‌شود. این

گروه‌ها با نفوذ در درون نظام حزب‌های سیاسی جهت جذب هم‌فکر و متحد برای خود در صحنه سیاست و حکومت آمریکا سخت به فعالیت می‌پردازند. می‌توان مدعی شد که سیستم انتخاباتی آمریکا به هیچ وجه عادلانه و آزادانه برگزار نمی‌شود و عملاً انتخابات در انحصار دو حزب جمهوری خواه و دموکرات و حامیان سرمایه‌دار آنها در میان شرکت‌های با نفوذ و ثروتمند می‌باشد. این ثروتمندان در اقلیت ناچیز بر بیش از نیمی از دارایی‌های آمریکا سلطه دارند. به عبارت دیگر نظام سیاست و حکومت در ایالات متحده آمریکا یک نظام الیگارشی است که توسط گروه‌های خصوصی قدرتمند و ثروتمند اداره می‌شود و نهایتاً دولت آمریکا را به یک شبه دموکراسی تبدیل می‌کند.

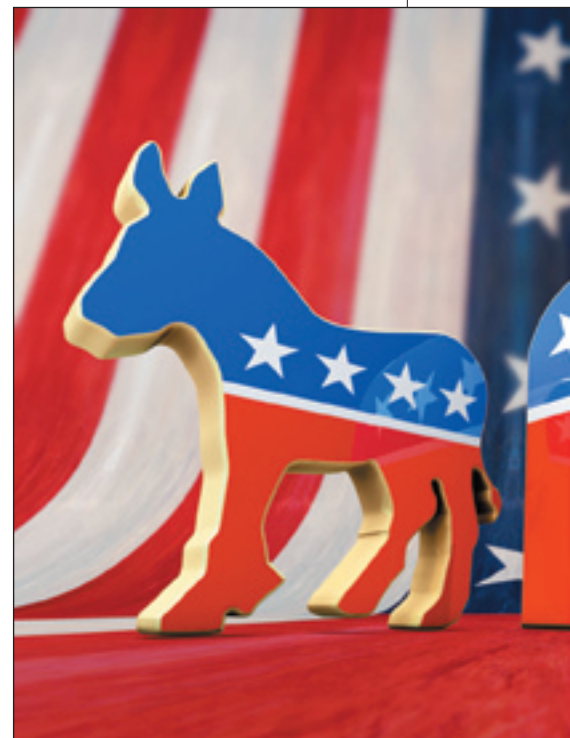
نظام سیاسی در آمریکا بیشتر یک نظام اشراف‌سالاری است که نه دموکراتیک است و نه مردم‌سالارانه، بلکه یک نظام الیگارشی است که در آن گروهی اندک ساختارهای اصلی قدرت را در اختیار خود گرفته‌اند و بنا بر این، حکومتی گروه‌سالار یا اشراف‌سالار است.

در طول تاریخ آمریکا احزاب مستقل یا احزاب فعال غیر از دو جریان اصلی به تعداد زیادی وجود داشته‌اند اما هیچ کدام از این احزاب تاکنون قادر نبوده‌اند که قدرت



قابل توجهی را کسب نمایند یا به طور پایدار در صحنه سیاسی امریکا حضور داشته باشند. مضافاً اینکه این دسته از احزاب از توانایی مالی خوبی برخوردار نبوده‌اند و دارای اساسنامه مدون و سازمان یافته‌ای نیز نیستند، اما در مقابل این دو حزب جمهوریخواه و دموکرات هستند که همه این ویژگی‌های لازم را داشته‌اند.

در توضیح این پدیده سیاسی بارز در امریکا باید گفت که عوامل ساختاری از اصلی‌ترین و مهم‌ترین این دسته از عوامل محسوب می‌شوند. نظام انتخاباتی الکترال که در عرصه سیاست و حکومت امریکا یک عامل اصلی است، که در آن لازم است که نامزد ریاست جمهوری ۲۷۰ رای الکترال را کسب نماید تا بتواند به ریاست جمهوری برسد. این فرایند مانع و چالش مهمی برای نامزدهای مستقل یا احزاب سوم است. ذهنیت تاریخی مردم نیز عامل دیگر است که در آن تعدد و توالی شکست احزاب مستقل باعث شده تا مردم امریکا در خصوص این احزاب مأیوس باشند. به عنوان نمونه اگر تاملی در تاریخ امریکا داشته باشیم می‌بینیم که در سال ۱۹۱۲ روزولت از حزب جمهوریخواه جدا شد و حزب پیشرو توسط وی تأسیس و تشکیل شد. اما باید توجه داشته باشیم که این حزب به دلیل اختلافاتی که روزولت با جمهوری خواهان داشت شکل گرفت و توانست در انتخاباتی که سه سال بعد برگزار شد به قدرت برسد تا یک حزب برای اولین بار با رتبه دوم ریاست جمهوری را به دست آورد. ولی وقتی که روزولت با جمهوری خواهان به توافق رسید در دور بعدی این حزب منحل شد و اثری از آن باقی نماند و به این ترتیب می‌توان گفت که این حزب هم هرگز یک حزب پایدار نبوده است. از دلایل عمده دیگر که در این راستا مطرح می‌شود، عوامل مالی است. شرکت‌ها و تراست‌های مالی و پولی در امریکا از حامیان اصلی نامزدهای انتخاباتی محسوب می‌شوند که اینان عمدتاً از دو حزب جمهوریخواه و دموکرات دفاع به عمل می‌آورند و از گروه‌ها و احزاب سوم و مستقل



امروزه با نزدیک تر شدن خط‌مشی‌های دموکرات‌ها به سمت و سوی راست در عصر سلطه و هژمونی نو لیبرال‌ها، می‌توان دموکرات‌ها را همان جمهوری خواهان معتدل سابق دانست

حمایت نمی‌کنند. موانع حقوقی که مربوط به قوانین انتخاباتی در امریکا می‌باشند نیز از مولفه‌های این استدلال هستند، محدودیت دسترسی به برهه‌های رای در ایالت‌ها به خاطر هزینه زیاد آن یک محدودیت است و لازمه کاندیدا شدن در انتخابات ریاست جمهوری این است که امضاهای زیادی را دریافت کنند که برای نامزدهای مستقل و احزاب سوم گردآوری این امضاها مشکل می‌باشد و هزینه زیادی دارد ولی در طرف مقابل رهبران جمهوری خواه و دموکرات خیلی آسان‌تر به این موارد دسترسی دارند.

شاید کمتر کسی نامی از احزاب لیبرتارین، سبز و قانون اساسی امریکا شنیده باشد، چراکه اصولاً غلبه حزب دموکرات و جمهوری خواه بر عرصه سیاست امریکا چنان گسترده و کلان است که اصولاً جایی برای سایر احزاب باقی نمی‌گذارد. شکل‌گیری احزاب دموکرات و جمهوری خواه در درون سیستم سیاسی امریکا به شروع فعالیت سیاسی این کشور باز می‌گردد که متناسب با نیازهای آن روز جامعه امریکا می‌باشد و این احزاب نمایندگی شمال و جنوب، کشاورزان و صنعتگران، اغنیا و فقرا را بر عهده داشتند. اما اکنون چند قرن از آن عصر گذشته است و نیازهای جدید در سطح نیروهای اجتماعی امریکا شکل گرفته یا در حال شکل‌گیری است. به نظر می‌رسد که احزاب سیاسی جدید در ایالات متحده به نوعی نماینده این گروه‌ها و دسته‌های فکری جدید باشند اما غلبه و انحصار دو حزب مطرح و مرجع، مانع از شکل‌گیری این وضعیت سیاسی و چند حزبی است و از این رو انتخاب‌های محدودتری برای افکار عمومی امریکا باقی می‌ماند.

آنچه در این میان حایز اهمیت است ایجاد همبستگی بین نظام سیاسی و نظام سرمایه داری حاکم است. در حقیقت نظام دو حزبی امریکا و نظام سرمایه داری این کشور فرصت‌های اساسی سیاسی و انتخاباتی را هم در سطح نامزدی در انتخابات و هم در سطح داشتن آزادی برای استفاده از حق رای سلب می‌کنند. نظام حزبی امریکا به شدت به حمایت‌های سرمایه‌داران وابسته است و در واقع حمایت سرمایه‌داران باعث و عامل اصلی موفقیت این احزاب در جذب نیرو و استمرار قدرت آنهاست. در صورت سرکشی از نظرات سرمایه‌داری، یکی از مهم‌ترین ضمانت اجراها برای کسانی که به دفاع از حامیان مالی خود نپردازند، عبارت است از قطع حمایت‌های مالی که در سیاست امریکا این اقدام به معنای عدم انتخاب مجدد است.

نکته دیگری که باید به آن توجه کرد، شیوه جذب است که در آن با تمشیت و برنامهریزی تلاش می‌شود تا از روی کار آمدن احزاب رقیب ممانعت به عمل آید. دامنه احزاب

دموکرات و جمهوریخواه در امریکا آن قدر گسترش یافته است که در درون خود مجموعه‌ای از اندیشه‌های را جمع آوری نموده است. این اقدام به معنای انفعال افراد و احزاب مستقل است، چراکه با تعدیل تمایلات آنها در داخل نظام حزبی از مخالفت آنها جلوگیری به عمل می‌آید. در نهایت نامزد حزب را در سطوح مختلف هسته‌های مرکزی معرفی می‌کنند و این فرایند به نوعی از گردونه خارج کردن مخالفان است.



جمع‌بندی

به این ترتیب می‌توان گفت که نظام سیاسی یا حزبی امریکا مبتلای یک بیماری الیگارش است که بیشتر از دموکراسی و مردم‌سالاری نشان‌چندانی نمی‌توان یافت و عمدتاً این نخبگان سیاسی و اقتصادی هستند که به واسطه پشتیبانی لای‌های صهیونیستی، کارخانه‌های اسلحه‌سازی و سایر تراست‌های مالی عمده به قدرت می‌رسند. اینها آن قدر دارای قدرت هستند که افراد مستقل و احزاب سوم را در فرآیند انتخاباتی بایکوت می‌کنند و اجازه انجام تبلیغات قدرتمند را به آنها نمی‌دهند. به دلیل ساختار بن‌بستی که در سیاست الیگارش در امریکا وجود دارد، دو حزب جمهوریخواه و دموکرات، با پشتیبانی و حمایت از یکدیگر رخصت نمی‌دهند که گروه‌ها و افراد مستقل به قدرت برسند.

به عبارت دیگر باید گفت که نوعی سرکوب سیاسی نهفته توسط دو حزب حاکم وجود دارد که نمی‌گذارند احزاب و افراد مستقل قدرت مانور پیدا کنند. نظام نخبگان و صاحبان قدرت سیاسی و مالی فرصت نمی‌دهند که غیر از خودشان به مناصب قدرت نایل شوند. این در حالی است که در یک نظام توسعه یافته دموکراتیک بایسته آن است که کسب قدرت و رقابت سیاسی برای تمام احزاب یکسان باشد. اما در مقام عمل قوانین انتخاباتی علیه افراد و احزاب مستقل است. در نظام سیاسی امریکا یک نوع دیکتاتوری سرمایه داری وجود دارد که در آن اقلیت دارا زور و تزویر را در اختیار دارند. این رویکرد اشراف‌سالارانه با ماهیت و روح یک نظام مردم‌سالارانه در تناقض است. سلطه هژمونیک نظام الیگارش باعث شده تا پارادیم قدرتی مبتنی بر پول و سرمایه ایجاد شود که در آن راهی برای نیل به قدرت توسط شهروندان معمولی وجود ندارد. مردم‌سالاری یا دموکراسی نظامی سیاسی است که مبتنی بر قدرت مردم است. بنا بر اصل آزادی و برابری عموم مردم حق مشارکت در نظام مردم‌سالار را دارا هستند و تصاحب ساختار قدرت و به دست‌گیری آن در چنین نظامی به واسطه مشارکت مردم انجام می‌گیرد و از این رو، صاحبان واقعی قدرت مردم هستند. این گونه به نظر می‌رسد که دموکراسی در مدل امریکایی با تمام ادعاهای آزادی خواهانه‌اش، صرفاً در دست عده معدودی می‌چرخد و چرخش واقعی قدرت در آن وجود ندارد و آرای مردمی تنها پوششی برای مشروعیت سیاست و حکومت است. به نظر می‌رسد که دموکراسی امریکایی قدرت مردم را چه در شکل‌گیری به وسیله انتخابات و چه در موجودیتش به صورت احزاب در کنترل و انحصار طبقه محدودی قرار داده است و عملاً این طبقه به اسم آزادی و قدرت مردم بر مردم حکومت می‌کند و در عمل اجازه نمی‌دهد که موضوعی از کنترلش خارج شود. ■

☆ چگونه رئیس جمهور امریکا شویم ☆

شرایط عمومی
رئیس جمهور شدن مطابق با
قانون اساسی امریکا:

امین کریمی L

مقیم امریکا بودن
مدت ۱۴ سال ✓

حداقل سن
۳۵ سال ✓

متولد امریکا
(شهروند امریکایی بودن) ✓



مرحله ۲: همایش ملی

هر حزب یک همایش داخلی برای معرفی
شخص نهایی برای تصدی پست ریاست جمهوری
برگزار می‌کند.



در این همایش کاندیدها، یک دستیار
به عنوان نایب کاندیدای ریاست جمهوری
(معاونت رییس جمهور)
انتخاب می‌کنند.



شخص معرفی شده در همایش
مبارزه خود را در کشور برای به
دست آوردن پشتیبانی افشار
عمومی جامعه آغاز می‌کند.



مرحله ۳: انتخابات سراسری

وقتی مردم رأی می‌دهند آنها به عنوان
گروه رأی‌دهنده شناخته می‌شوند.



مردم در سراسر کشور برای انتخاب
رئیس جمهور و معاون وی
رأی می‌دهند.

من به این جناح رأی می‌دهم



اقتصادی ایشان هستند که مدیریت کلان بر ساختار قدرت این کشور ایفا می‌کنند. البته هستند افراد ماجراجویی که تحت قالب برخی احزاب گمنام هر از گاه هوای کسب قدرت مستقل از احزاب مورد حمایت سر می‌دهند؛ اما گویا قرار است انحصار قدرت میان دو حزب برادر؛ پر رنگترین خط قرمز سیاسی امریکا باشد. رسانه‌ها کمترین اهمیتی به این افراد نمی‌دهند و کمترین اطلاعاتی از آنان به مردم مخابره نمی‌کنند. چه بسا هیچ‌کس حتی آنها را به اندازه شخصیت یک «کمدی مفرح انتخاباتی» نمی‌شناسد و هیچ رسانه‌ای کمترین اطلاعاتی از آنها به مردم مخابره نکرده است. در چنین شرایطی مردم می‌توانند در فرایندی آژ آدانه و کاملاً دموکراتیک تنها بین دو گزینه «بد» و «بدتر»، یکی را برگزینند!

رسیدن به قدرت در نظام سیاسی امریکا پیچیده‌تر از بسیاری از کشورهای دموکراتیک است. مردم امریکا در انتخابات خود - به طور خاص انتخاب بالاترین شخصیت سیاسی و اجرایی کشور - کار را به دست دو حزب سیاسی می‌سپارند تا بر ایشان تعیین تکلیف کنند و البته در نهایت بازی، باز هم این رأی‌نخبگان سیاسی و متنفذان (آرای اکثرال) است که حرف آخر را می‌زند.

این داده‌ها هر چند به نقش غیر قابل انکار حمایت سرمایه‌داران و خاصه یهودیان متنفذ امریکا در رسیدن به قدرت در این کشور اشاره‌ای نمی‌کند، اما با تبیین گام به گام فرایند انتخابات ریاست جمهوری امریکا و نقش پررنگ احزاب - دو حزب صاحب نفوذ امریکا - نشان می‌دهد در حقیقت این صاحبان و رؤسای احزاب و حامیان

مرحله ۱: تشکیل انجمن

کاندیداهای عضو حزب، فعالیت و مبارزه خود را در کشور آغاز می‌کنند تا توجه هم‌حزبی‌های خود را جلب کنند.

افراد با ایده‌های شبیه به هم عضو یک حزب سیاسی می‌شوند. اینجا جایی است که نمایندگان حزب، انجمن حزبی تشکیل می‌دهند.

داوطلبان بسیاری برای تصدی پست ریاست جمهوری وجود دارند، هر کدام با ایده‌های متفاوتی برای کار کردن



در ادامه با بحث پیرامون اخذ رأی درون حزبی، اعضای حزب بهترین کاندیداهارا برای نمایندگی حزب انتخاب می‌کنند.

اعضای حزب، بهترین گزینه‌شان را با رأی‌گیری انتخاب می‌کنند. فرد منتخب قرار است آنها را در انتخابات عمومی پیروز کند.

مرحله ۴: جمع‌آوری و شمارش رای‌های الکترال

هر رأی دهنده به اندازه یک رأی سهم دارد و در نهایت کاندیدایی که بیش از ۵۰ درصد آرا را جذب کند، برنده می‌شود.

رای‌های الکترال سیستم جمع‌آوری می‌شود، کنگره تعداد دقیق رأی‌دهندگان هر منطقه را اعلام می‌کند.

رئیس‌جمهور جدید انتخاب شده و معاون وی، در ماه ژانویه کار خود را آغاز می‌کند.



در این مرحله هر کاندیدایی که نصف به علاوه یک رأی از کل آرای الکترال را دریافت کند، پیروز انتخابات خواهد بود.



سعيد قريشوندى

جهان پسامدرن، از نظر سيطره سياسي و فرهنگي تاکنون چندین مرحله را پشت سر گذاشته است که در هر مرحله نظم قبلي را ابطال و نظمی نوین به وجود آورده است. از نظر عمده اندیشمندان جغرافیای سیاسی این مراحل به شکل زیر بوده اند:



جهان چندقطبی استعمار

استیلای نهضت مدرن بر جهان سیاسی و خصوصاً کشورهای اروپایی، در کنار ضعف دولت‌های جهانشمول قرون میانی از جمله دولت عثمانی و دولت ایران از قرن هجدهم تا اوایل قرن بیستم باعث شکل‌گیری یک نظام چندقطبی ناپایدار متشکل از تعدادی از قدرت‌های بزرگ اروپایی شد. چندین کشور از جمله بریتانیا، فرانسه، آلمان، ایتالیا، روسیه، اتریش و مجارستان با سیطره بر سایر مناطق جهان و گسترش نفوذ و مستعمرات خود عملاً نظمی چندقطبی را به وجود آورده بودند که در آن نوعی توازن قوا البته به صورت کاملاً ناپایدار شکل گرفته بود. گسترش دریانوردی و تصرف تدریجی قاره‌های جهان توسط چند قدرت عمده از راه آب‌ها، بر این رقابت افزوده بود. استیلاطلبی هر یک از این کشورها و درگیری بر سر مستعمرات اصطکاک‌های جدی را میان همین حکومت‌های استعمارگر به وجود آورده بود. جرقه‌ای نیاز بود تا آتش درگیری میان دولت‌های استعمارگر برافروخته شود. در همین اثنانزدیکی برخی از کشورهای اروپایی به یکدیگر و توافق‌های چندجانبه، سبب ایجاد اتحادهای پنهانی در اروپا شده بود. کشته شدن «آرشید وک فرانسه» و لیعهد اتریش-مجارستان در سال ۱۹۱۴ میلادی که توطئه صرب‌ها علیه این کشور خوانده شد، همان جرقه آتش افروزی بود که انتظارش می‌رفت. اتریش-مجارستان به صربستان اعلان جنگ داد. روسیه تزاری که متحد صربستان بود اعلام بسیج عمومی کرد. آلمان با بلژیک به عنوان کشوری بی‌طرف وارد جنگ شد و این ماجرا واکنش انگلستان را به دنبال داشت. بریتانیا و فرانسه به اتریش-مجارستان اعلان جنگ کردند و آلمان وارد جنگ با فرانسه و روسیه شد و امپراطوری عثمانی هم به نفع آلمان و مجارستان وارد جنگ با روسیه، فرانسه و بریتانیا شد. در سال‌های بعد پای پرغال، رومانی و حتی ایالات متحده که کم‌کم به قدرتی سیاسی تبدیل شده بود، به جنگ باز شد.

اگرچه چهار سال جنگ خونین، کشته شدن حدود ۱۰ میلیون نفر از طرف‌های درگیری را بر جای گذاشت اما این تنها نتیجه جنگ نبود. پس از پایان جنگ و پیروزی اتحاد همپیمانان (روسیه، فرانسه و بریتانیا) و پذیرش شکست آلمان، امپراطوری آلمان نتوانست دوام بیابد و نوع حکومت این کشور به جمهوری تغییر کرد. عثمانی و اتریش-مجارستان که بسیار ضعیف شده بودند دچار فروپاشی شدند و کشورهای جدیدی در اروپا و خاورمیانه شکل گرفت. از طرفی روسیه با انقلاب بولشویکی روبه‌رو شد و حکومت تزاری جای خود را به اتحادیه جماهیر شوروی داد.

تغییرات نظامی و نظامی

بررسی روند تغییر نظام جهانی از جنگ بین‌الملل اول تا امروز



جنگ سرد و نظام دوقطبی

با افول اقتدار حکومت‌های اروپا یک سو و افزایش قدرت امریکا و شوروی از سوی دیگر، دو قطبی جدیدی در نظام بین‌الملل شکل گرفت که طرف‌های آن خود را به عنوان فاتحان جنگ جهانی و صاحبان ایدئولوژی برتری می‌دانستند. یک قطب آن را بلوک غرب به رهبری امریکا و با گرایش سرمایه‌داری و قطب دیگر آن را بلوک شرق به رهبری اتحاد جماهیر شوروی و با گرایش کمونیستی تشکیل می‌داد. این دو کشور هر چند در شکست نازی‌ها در جنگ جهانی دوم متفق بودند اما به دلیل تأثیرات اتحاد جماهیر شوروی از فراروایت سوسیالیسم و بر خلاف آن گسترش تفکر لیبرالیسم در ایالات متحده، از همان زمان نیز بر سر دویار سازی جهان با هم اختلاف داشتند. در چنین شرایطی قدرت نظامی و اقتدار دیپلماتیک جهان در اطراف رهبران دو بلوک می‌چرخید و بازیگران دیگر صحنه بین‌الملل تحت تأثیر یکی از این دو قطب بودند. رقابت بلوک شرق و غرب پیامدهایی مانند مسابقات فضایی، پرداخت هزینه‌های گزاف دفاعی، مسابقات جنگ‌افزار هسته‌ای و تعدادی جنگ‌های غیرمستقیم به دنبال داشت.

گرچه در طول جنگ سرد هرگز درگیری نظامی مستقیمی میان نیروهای ایالات متحده و شوروی به علت هراس هر دو طرف از تسلیحات عظیم هسته‌ای طرف مقابل به وجود نیامد اما گسترش قدرت نظامی، کشمکش‌های سیاسی و درگیری‌های مهم بین کشورهای پیرو و همپیمانان این ابرقدرت‌ها از پیامدهای آن به‌شمار می‌روند. شکل‌گیری پیمان بین‌الملل «ناتو» از سوی همپیمانان امریکا با یکسو و شکل‌گیری پیمان بلوک شرق با نام «ورشو» تحت تأثیر همین فضا شکل گرفت. در این دوره جهان با بحران‌های

درگیری بر سر مستعمرات اصطکاک‌های جدی را میان همین حکومت‌های استعمارگر به وجود آورده بود. جرقه‌ای نیاز بود تا آتش درگیری میان دولت‌های استعمارگر برافروخته شود

۲۵ سال از جنگ جهانی اول گذشته بود و آلمان که اکنون توسط رهبری چون «آدولف هیتلر» اداره می‌شد، نتوانسته بود زیر بار پذیرش شکست جنگ جهانی اول برود. تهییج احساسات آلمان باعث ایجاد ملی‌گرایی افراطی و «نازیسم» در این کشور شده بود. از طرفی رهبران کارزمایی در کشورهای دیگر به قدرت رسیده بودند. «هیتلر» در آلمان و «موسولینی» در ایتالیا با گرایش‌های فاشیستی اتحاد خود را تقویت و به «متحدین» معروف شده بودند. از سوی دیگر مثلث متفقین توسط رهبرانی چون «استالین» در شوروی، «چرچیل» در انگلستان و «دوگل» در فرانسه روز به روز قوی‌تر می‌شد و در سوی دیگر دنیا ایالات متحده و نیز حکومت کمونیستی که در چین پا گرفته بود به این اتحاد اضافه شده بودند. همه چیز از درگیری قریب الوقوع دیگری حکایت داشت. آلمان با بازسازی قوای خود در سال ۱۹۳۹ برای بازپس‌گیری قسمت‌های اعظمی از خاک خود که در



شاید همین امر «ساموئل هانتینگتون» نظریه پرداز امریکایی را بر آن داشت تا نظریه خود را با نام «برخورد تمدن ها و بازسازی نظم جهانی» (The Clash of Civilizations and the Remaking of World Order) در سال ۱۹۹۳ ارائه نماید. وی معتقد است دنیا در سال های آتی به چهار حوزه تمدنی اصلی تقسیم می شود؛ تمدن غرب مسیحی، تمدن اسلامی، تمدن کنفوسیوسی (در چین) و تمدن هندویی. دیگر تمدن هانیز از نظر او عبارتند از: تمدن امریکای لاتین، تمدن آفریقای سیاه، تمدن ارتدوکسی - اسلاوی (در روسیه) و تمدن ژاپنی.

به اعتقاد هانتینگتون، تمدن غرب در حال افول تدریجی است و این در شرایطی است که تمدن های دیگر در جهان مشغول بازسازی فکری و سیاسی خود هستند. از نظر او تقابل تمدن ها، سیاست غالب جهانی و آخرین مرحله تکامل در گیری های عصر نورا شکل می دهد. خصوصیت ۱۴۰۰ ساله اسلام و غرب در حال افزایش است و روابط میان دو تمدن اسلام و غرب آبستن بروز حوادثی خونی می شود. وی بیان می دارد تا زمانی که اسلام، اسلام باقی بماند و تا زمانی که غرب باقی بماند تنها عامل تعیین کننده روابط موجود میان این دو دایره فرهنگی عظیم و دو سبک متفاوت زندگی، کشمکش بنیادین میان آن دو خواهد بود. کشمکشی که ۱۴۰۰ سال تمام تعیین کننده روابط میان این دو فرهنگ بوده است و معتقد است آن قسمت از جهان که دارای فرهنگ اسلامی است، اصلی ترین دشمن احتمالی غرب خواهد بود. هانتینگتون احتمال اتحاد دو تمدن کنفوسیوسی را بر رسی و ادعا می کند که غرب مسیحی - یهودی در سده ۲۱ هم از نظر سیاسی و هم از نظر اقتصادی قربانی پیروان اسلام و کنفوسیونیسم چینی خواهد شد. اشاره او به خطر اتحاد بین تمدن اسلامی و کنفوسیوسی و تبانی آن دو برای غرب است. وی معتقد است، تبانی سایر تمدن ها مهم نیست ولی تبانی این دو تمدن می تواند غرب را از پای در آورد. طبق تحلیل وی تمدن اسلامی نمی تواند زیاده روی غارت ملل و بی اخلاقی و بی دینی رواج یافته توسط تمدن غربی را تحمل کند. هر چند نظریه هانتینگتون با نقدهای زیادی مواجه بوده و از سوی بسیاری از کارشناسان در راستای پروژه اسلام هراسی و شرق هراسی تلقی می شود و از نظر بنیادین نیز با ضعف در زمینه هایی همچون نبود امکان مرزبندی جغرافیایی دقیق برای حوزه های فرهنگی یک تمدن و... مواجه است، اما آنچه در این نظریه قابل توجه است، اذعان این استراتژیست امریکایی به خطر گسترش تفکر اسلام در جهان برای تمدن غرب است. آنچه مشخص است آن است که جهان از لحاظ ایدئولوژیک در آینده بسیار نزدیک دچار تحولات زیادی خواهد شد و نظام تک قطبی ناپایدار فعلی را تحمل نخواهد کرد. توسعه و رشد سریع کشورهای امریکای لاتین و برخی کشورهای آسیای غربی و نیز آسیای شرقی در زمینه های مختلف سیاسی و اقتصادی حکایت از همین امر دارد. جهان هم اکنون به جایگزین جدی برای نظام فکری و سیاسی سرمایه داری نیاز دارد و در این چالش ایدئولوژیک، آنکه منطق برتری دارد، نهایتاً پیروز میدان خواهد بود. روند گسترش تفکر اسلامی پس از انقلاب اسلامی، شتاب چندین برابری گرفته است و این همان چیزی است که غرب آن را بزرگ ترین خطر برای حفظ ماهیت خود می پندارد. ■

مکرر مانند ساخت دیوار برلین و تقسیم آلمان به دو قسمت شرقی و غربی، جنگ کره، جنگ ویتنام، بحران موشکی کوبا و جنگ شوروی در افغانستان روبه رشد که هر لحظه امکان یک جنگ جهانی را ایجاد می کرد اما در نهایت این اتفاق رخ نداد. اما ایدئولوژی کمونیسم زودتر از آن که انتظار می رفت به پایان خط خود رسید و هزینه های سرسام آور نظامی برای مقابله با ناتو، سبب اوضاع نابسامان داخلی در شوروی و نهایتاً منجر به فروپاشی آن در سال ۱۹۹۱ در زمان «میخائیل گورباچف» شد. با فروپاشی شوروی، چین هم ولو با حفظ ظاهر اما عملاً از ایدئولوژی کمونیسم تهی شد.



نظریه پایان تاریخ فوکویاما و نظام تک قطبی (نظم نوین)

با افول قدرت شوروی، نظریه ای در جهان مطرح شد که یک نظام تک قطبی در جهان را که معرف لیبرال دموکراسی است، به عنوان نظم نوین جهانی مطرح می کرد. «فرانسیس فوکویاما» در نظریه ای که به «پایان تاریخ» (The End of History) در سال ۱۹۸۹ مطرح می کرد، تصریح می کند که ملت های جهان باید لیبرال دموکراسی را به عنوان آخرین راه حل بشر که نمی توان جایگزینی برای آن متصور بود، بپذیرند. هر چند ایالات متحده پس از فروپاشی نظام کمونیست تلاش بسیاری برای تثبیت و حفظ چنین سیستمی در جهان از خود نشان داده است، لکن هر چه در صحنه تحولات جهانی به پیش می رویم، متوجه می شویم این نظریه با حقایق آتی جهان تطبیق ندارد و از دهه ۹۰ قرن بیستم تا امروز هر چه به جلو رفته ایم اقتدار سیاسی و نفوذ جهانی ایالات متحده بیشتر زیر سؤال رفته است. جالب است که مطرح کننده نظریه پایان تاریخ، همان استراتژیستی است که در کنفرانس اورشلیم در سال ۱۹۸۶ تفکر شیعی را به عنوان خطری برای بقای لیبرال دموکراسی معرفی و آن را به پرندهای شبیه می کند که دوبرال دارد. یکی «گذشته سرخ» و اندیشه شهادت طلبی و دیگری امید به «آینده ای سبز» است که ولایت فقیه به عنوان نقطه ثقلی این بال ها را به پرواز در آورده است. فوکویاما پیشرفت و تثبیت ایدئولوژی ملت ایران را در جهان به حدی معرفی می کند که اظهار می دارد اگر امریکا بخواهد تصمیم حمله به ایران را بپذیرد بیش از همیشه منزوی خواهد شد و احتمالاً هیچ کشوری در جهان به جز اسرائیل در این قضیه با امریکا متحد نخواهد شد.



نقش آفرینان جدید در قرن بیست و یکم

قرن بیست و یکم با تمام نشانه ها و علائمی که از خود نشان می دهد، چنین می نمایاند که نظام تک قطبی با محوریت امریکا دوام چندانی نخواهد داشت. عدم موفقیت امریکا در یکپارچه سازی جهان به نفع خود و وضعیت نامطلوب اقتصادی با بدهی هنگفت این کشور از یکسو و باز قدرت گرفتن کشورهای در حال رشد و توسعه از سوی دیگر نوبدبخش چنین تغییرات قریب الوقوعی است.

مسئله قدرت در امریکا در گفت و گو با مصطفی کواکبیان

نظام دو حزبی امریکا را به همین زودی ها از بین می برند

در دموکراسی امریکایی فقط پول حرف می زند و نیاز به معنویت زمینه فروپاشی این نظام دو حزبی را فراهم کرده است

علی اکادز فولی

دکتر مصطفی کواکبیان، نماینده سابق چند دوره مجلس شورای اسلامی و از استادان دانشگاه علامه طباطبائی است. ایشان که هم اکنون دبیر کل حزب مردم سالاری و مدیر مسئول روزنامه متبوع این حزب است، از منظر تخصصی خود در علوم سیاسی درباره نظام حاکمیتی حزبی ایالات متحده امریکا که همواره بین دو حزب جمهوری خواه و دموکرات جابه جا می شوند و نیز نحوه چرخش و انتقال قدرت در امریکا نکاتی را مطرح می کنند. در گفت و گو با دکتر کواکبیان استادان ده های رسیدن به قدرت در امریکا، درصد پایین مشارکت سیاسی مردم به نسبت جمعیت امریکا و مادی گرایی افراطی امریکایی را مورد بحث و بررسی قرار دادیم.

رأی مردم همیشه تعیین کننده نیست. در ایالات متحده یک فرد نیازمند چه ویژگی هایی است تا اجازه رسیدن به قدرت سیاسی را داشته باشد؟

شرط اصلی به قدرت رسیدن در امریکا داشتن ثروت هنگفت یا وصل بودن به منابع بزرگ سرمایه داری است. تنها کسانی در امریکا در میدان رقابت باقی می ماند که از نظر مالی توان مبارزه داشته باشند. شاید یک شرایط مختصری هم بتوان ذکر کرد؛ مثلاً این طور است که درون حزب کسی که دچار فساد مالی علنی است معمولاً او را مطرح نمی کنند، چون آبروی حزب در افکار عمومی می رود. حزب هیچ وقت نمی خواهد آبروریزی کند و باید پاسخگوی افکار عمومی باشد. یک شرایط عمومی نیز وجود دارد؛ مثلاً می گویند کسی که می خواهد نامزد ریاست جمهوری شود در طول زندگی خود هیچ تخلف مالیاتی نباید داشته باشد. خوب ببینید یک فرهنگی برای خود درست کرده اند که افراد باید مالیات بپردازند. حالا اگر یک نفر قانون مالیات را دور زد و مالیات را نپرداخت، او دیگر شایستگی ندارد که در رأس حکومت قرار بگیرد.

حالا در بحث اینکه دموکراسی حزبی و به این شکل چقدر صحیح است، می توان سه اشکال اساسی بر آن گرفت؛ اشکال اول این است که معمولاً احزاب به پشتوانه پول می توانند به تبلیغات انتخاباتی بپردازند. در هر صورت احزاب می خواهند با تبلیغات بیشتر و بهتر آرای بیشتری را از مردم به دست بیاورند و بدیهی است که تبلیغات بیشتر، پول بیشتر می خواهد. خب این پول ها از کجا باید تأمین شود؟ باید از احزاب تأمین کنند و احزاب هم از رانت های ثروت و قدرت این پول ها را تأمین

آنها در انتخابات اول رقابت درون حزبی دارند؛ فرض بفرمایید حزب جمهوری خواه در ایالت های مختلف، کمیته های خود را برای هم مجلس سنا و هم مجلس ملی نمایندگان مطرح می کند و بعد از اینکه کاندیداهای آنها درون حزب برتری پیدا کردند، می توانند به صحنه انتخابات وارد شوند.

شرط اصلی به قدرت رسیدن در امریکا داشتن ثروت هنگفت یا وصل بودن به منابع بزرگ سرمایه داری است. تنها کسانی در امریکا در میدان رقابت باقی می ماند که از نظر مالی توان مبارزه داشته باشند

این وضعیت پارلمان آنهاست. اما در خصوص ریاست جمهوری عملاً رئیس جمهور دو نوع رأی اخذ می کند. بعد از اینکه غریبالگری درون حزبی صورت پذیرفت و کاندیداهای برتر آنها درون حزب در سطح فدرال مشخص شد؛ یک رأی مستقیم از مردم می گیرند و یک رأی کارت به اصطلاح الکترال که اختصاص به ایالت ها دارد، اخذ می شود. ممکن است کسی در سطح مستقیم و انتخاب جمهوری مردم رأی خیلی بالایی هم بیاورد ولی رأی الکترال لازم را کسب نکند و نمی تواند رئیس جمهور شود انتخاباتی هم که بوده است در بعضی حوادث مسائل نشان داده شده است. لذا آن اکثریت مطلق

مدل دموکراسی دو حزبی در امریکا از چه زمانی در این کشور شکل گرفت و این چرخش قدرت حزب های دو گانه چه مدت سابقه دارد؟

در حقیقت تاریخچه دموکراسی دو حزبی در امریکا به همان ابتدای شکل گیری ایالات متحده امریکا بر می گردد. یعنی همان سال ۱۷۸۹ میلادی که عملاً امریکا شکل گرفت. البته روندهای مختلفی را طی کرده اند و اینگونه نیست که احزاب دیگر نتوانند در امریکا کمیت داشته باشند اما در عمل به گونه ای رأی دهندگان سوق داده می شوند که حزب سوم و چهارم نمی توانند آرای رأی دهندگان را جذب کنند لذا در عمل پروسه ای طی شده است که برتری به دو حزب جمهوری خواه و دموکرات می رسد.

معمولاً از لحاظ طبقاتی، حزب جمهوری خواه، طبقات متوسط به بالا را شامل می شود و پایه رأی دموکرات ها در میان طبقات ضعیف تر و به اصطلاح محرومان جامعه است. منتها انتخابات پارلمانی آنها یک شکل است و انتخابات ریاست جمهوری به گونه دیگری است.

اما در هر دو انتخابات نقش اصلی را احزاب ایفا می کنند و قدرت مانور اشخاص داخل حزب آنهاست. در ایالات پنجاه گانه امریکا هر ایالتی دو نفر را برای مجلس سنا انتخاب می کنند؛ یعنی مثلاً حدود ۱۰۰ سناتور در مجلس سنا حضور دارند. از سوی دیگر طبق آخرین اطلاعاتی که بنده از آن آگاهم، هر ۶۰۰ هزار نفر جمعیت هر ایالت می تواند یک نماینده در مجلس ملی داشته باشند که حدود ۴۸۰ نفر اعضای این مجلس را تشکیل می دهند و مجموع این دو مجلس که حدود ۶۰۰ نفر می شود، کنگره امریکا را شکل می دهند.



فرصتی برای جمع کردن ثروت‌های کلان و رابطه با منابع عظیم ثروت ندارند. لذا شما می‌بینید که مثلاً شخصی به نام کارتر که یک فرد معمولی است اما به این دلیل که اراضی بادم زمینی فراوانی دارد و از ثروت بسیاری برخوردار است، در حزب نفوذ می‌کند و در رأس نامزدها قرار می‌گیرد و رأی هم می‌آورد. لذا ایراد دوم این است که احزاب معمولاً دنبال کسانی می‌روند که از پشتوانه مالی قوی‌تری برخوردار هستند و بتوانند تبلیغات بهتر و بیشتری را سامان دهند. البته نمی‌خواهم بگویم کل رؤسای جمهور و کل مقامات آنها آدم‌های سطح پایینی هستند اما این قاعده‌ای که معمولاً اندیشمندان جایگاهی در مقامات حکومتی پیدا کنند از استثناهاست؛ ما نباید توقع داشته باشیم مثلاً کسی که می‌آید رئیس‌کنگره یا رئیس پارلمان و رئیس‌جمهور می‌شود، صاحب‌نظر باشد.

در آمریکا هم مسئله به همین صورت است و اندیشمندان خیلی جایگاهی در سیستم سیاسی ندارند و بسیار کم پیش می‌آید که به قدرت برسند. این اشکال دوم دموکراسی آمریکایی است. اما اشکال سوم دموکراسی آمریکایی‌ها این است که آنها عادت کرده‌اند درون حزب و درون سیستم حکومتی خود، افراد را به نفع تفکرات حزبی تربیت کنند. «کُلْ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرْحُونَ» یعنی احزاب منافع حزبی خود را ترجیح می‌دهند و به اصول اخلاقی خیلی پایبند نیستند. هدف آنها این است که دفعات بعد هم بتوانند رأی بیاورند، هدف آنها کسب قدرت به هر قیمتی است، یعنی معتقدند که اگر بتوانی با دروغ گفتن یا بی‌اعتنایی به مسائل اخلاقی به قدرت برسی مجاز است. این دقیقاً همان اندیشه‌ای است که ماکیاوولی مطرح می‌کند. ماکیاوولی در معروف‌ترین کتاب خود با نام «شهریار» همین اندیشه را مطرح می‌کند و معتقد است این هدف‌ها هستند که مهمند و برای رسیدن به آنها باید از هر راهی تمام تلاش را به کار گرفت. باید بدانیم که در آمریکا از آزاداندیشی حزبی خبری نیست و این موجب به وجود آمدن یک نوع دیکتاتوری حزبی شده است. البته غربی‌ها دیکتاتوری حزبی را به کشورهای چپ مارکسیستی نسبت می‌دهند. ولی حقیقت آن است که در سیستم‌های غربی همان دیکتاتوری حزبی را در ظاهر می‌بینیم؛ اما می‌پسند و عرضه می‌کنند. یعنی در ظاهر از دیکتاتوری حزبی انتقاد می‌کنند؛ اما در عمل خودشان هم همان را به کار می‌گیرند. از طریق همین دیکتاتوری حزبی، افراد را وادار می‌کنند که جز به منافع حزب خود فکر نکنند. پس به طور خلاصه باید گفت از انتقاداتی که به آنها وارد است، این است که در دموکراسی آمریکایی، پول

در آمریکا از آزاداندیشی حزبی خبری نیست و این موجب به وجود آمدن یک نوع دیکتاتوری حزبی شده است. البته غربی‌ها دیکتاتوری حزبی را به کشورهای چپ مارکسیستی نسبت می‌دهند. اما حقیقت آن است که در سیستم‌های غربی همان دیکتاتوری حزبی را در ظاهر می‌بینیم؛ اما می‌پسند و عرضه می‌کنند

می‌کنند لذا خیلی از شرکت‌ها، کمپانی‌ها، کارتل‌ها، تراست‌ها و سرمایه‌داران بزرگ پشتوانه یک حزب می‌شوند و البته از منافع بعدی آن احزاب نیز برخوردار می‌شوند؛ به این صورت که شرط می‌کنند منابع مالی‌شان را در اختیار آن حزب بگذارند و در عوض، در صورت پیروزی، نامزد مورد نظر رانت‌ها و امتیازات ویژه‌ای را در اختیارشان قرار دهد.

چنین ساختاری چقدر به نخبگان مستقل مجال حضور در عرصه قدرت را می‌دهد؟

در این سیستم افراد برجسته فکری و صاحب‌نظر با قدرت تحلیلی بالا و تفکر برتر و با دانش بیشتر خیلی قدرت مانور ندارند. افرادی که بار علمی و بار فکری بالایی داشته باشند و اشخاص فرهیخته‌ای باشند، خیلی در نظام سیاسی آمریکا جایگاهی ندارند. یکی از علت‌هایش هم این است که معمولاً این افراد از آن ثروتی که گفتیم، برخوردار نیستند. چون تمام عمر خود را صرف دانش و پژوهش کرده‌اند، دیگر

حرف اول و آخر را می‌زند و افراد متفکر معمولاً در این سیستم جایگاهی ندارند و مهم‌ترین اشکال هم این است که اصول اخلاقی خیلی مد نظر نیست و قدرت بسیار اهمیت دارد. لذا واقعاً این تعبیری که مرحوم دکتر شریعتی داشت که دموکراسی غربی قبل از اینکه شما بروید پای صندوق‌های انتخاباتی رأی دهید به یک شیوه‌های خاصی در صندوق فکر تو رأی تو را می‌اندازند در واقعیت صحیح است؛ به این معنا که آرا ابتدا به ساکن در صندوق فکری افراد ریخته شده است و این اجساد هستند که می‌روند و رأی می‌دهند. علاوه بر این سه ایراد، یک اشکال چهارمی را هم من می‌خواهم این جا مطرح کنم و این است که برای این نوع از دموکراسی، دغدغه‌ای به نام درصد مشارکت چندان مطرح نیست و برایشان اهمیتی ندارد که مردم به چه میزان مشارکت داشته باشند، به نظر بنده قطعاً نیمی از جمعیت آمریکا نسبت به حکومت بی‌توجه هستند و برایشان موضوعیتی ندارد که چه حزبی در حال به‌دست آوردن قدرت است، در سطح احزاب هم نسبت به اینکه بیایند و درصد مشارکت را با تمهیداتی بالا ببرند، توجهی نمی‌شود.

به نظر بنده قطعاً نیمی از جمعیت آمریکا نسبت به حکومت بی‌توجه هستند و برایشان موضوعیتی ندارد که چه حزبی در حال به‌دست آوردن قدرت است، در سطح احزاب هم نسبت به اینکه بیایند و درصد مشارکت را با تمهیداتی بالا ببرند، توجهی نمی‌شود



دیدگاه مردم به چنین رویه‌ای چیست؟ آن دسته افرادی که مشارکت پایینی در عرصه سیاسی دارند، نمایان آنها یک نوع اعتراض است یا اینکه اصلاً نسبت به مسائل سیاسی بی‌تفاوتند؟ شاید مثلاً تا ۲۰ درصد به نوعی ناراضیاتی دارند اما به نظر من ۳۰، ۴۰ درصد مردم اساساً نسبت به مسائل سیاسی بی‌تفاوت هستند و این بی‌تفاوتی هم ناشی از همان نوع عملکرد حکومت‌هاست. می‌خواهم بگویم که حکومت‌ها منعیات خود را دارند. اصلاً این خود حکومت‌ها هستند که نمی‌خواهند این تفاوت را در این جامعه بی‌تفاوت زنده کنند. چون اصلاً برای آنها مهم نیست. مهم این است که بتوانند رضایتمندی آنها را که به هر دلیلی مشارکت کردند، داشته باشند و مایل هستند تا همین میزان کف رضایت را حفظ کنند، پایه حفظ شود و بیایند. دولت با ایجاد رفاه و رسیدگی به معیشت مردم این میزان مشارکت را حفظ می‌کند. در همین جامعه آمریکایی تا بخواهید نقض حقوق بشر صورت می‌گیرد؛ مثلاً نسبت به رنگین پوست‌ها در ایالت‌های مختلف آمریکا تضييع حقوق می‌شود و درگیری‌هایی پیش می‌آید؛ البته این مسئله یک امر خیلی خارق‌العاده و پراهمیت در بین سیاستمداران آمریکایی نیست تا بتواند مانند تلنگری عمل کند که جلوی این برخوردها را بگیرد، گاهی برخی افراد در سطح شعار حرف‌هایی می‌زنند، اما اینکه مبارزه با نژادپرستی و تضييع حقوق رنگین‌پوستان به عنوان یک شعار اساسی و یک مطالبه مهم توسط آنها مطرح شود، این طور نیست.

گفتید عامه مردم بی‌تفاوت هستند؛ حالا نسبت متفکران آزاداندیش نسبت به مسائل سیاسی چگونه است؟ درست است که خود آنها وارد قدرت نمی‌شوند اما آیا احساس مسئولیت در آنها وجود دارد یا آنها هم مانند مردم بی‌تفاوت هستند؟

هستند متفکرانی که انگشت نقد را به سمت برخی از سیاست‌ها و برخی از کارهایی که انجام می‌شود، نشان می‌روند. در حال حاضر بسیاری از متفکران علوم جامعه‌شناختی، علوم سیاسی و حتی روان‌شناسی آمریکایی معترض به این وضعیت هستند و اعتراض جدی دارند. یکی از بحث‌های اصلی اندیشمندان، همین خلأ اخلاق و انحطاط‌های اخلاقی است که در ایالت‌های آمریکایی دیده می‌شود. اینکه افراد و احزاب می‌خواهند از هر طریقی به قدرت برسند، باعث می‌شود ارزش‌های اخلاقی، محلی از اعراب نداشته باشد. دقت کنید این مسئله چیزی فراتر از رعایت کردن یا نکردن است. من نمی‌خواهم بگویم آنها اخلاق را رعایت نمی‌کنند، بلکه بالاتر از آن، می‌خواهم بگویم که اصلاً مسئله‌ای به نام اخلاق هیچ جایگاه و موضوعیتی در سیاست آمریکا در سیاست احزاب ندارد. آنها به چنین موضوعی هیچ اهمیتی نمی‌دهند و اصلاً برای آن هویتی قائل نیستند.

آیا وضعیت کنونی روندهای سیاسی در آمریکا قابل ادامه است یا احتمالاً در آینده دچار دگرگونی‌هایی خواهد شد و اگر بخواهد به همین وضع پیش رود، کار آن به کجا می‌کشد؟

من تصور می‌کنم به همین زودی‌ها بخواهند نظام دو حزبی در آمریکا را از بین ببرند. به نظر بنده آن چیزی که زمینه فروپاشی این نوع دموکراسی را فراهم می‌کند، همین موضوع مهم است که جامعه بشری به این نکته برسد که تا چه زمانی می‌خواهد تنها در مادیات غرق باشد و روزی به اهمیت معنویات پی ببرد، به اینکه اخلاق به این صورت زیر پا گذاشته شود و واکنش نشان دهد، احتمال این هست که اقدامات یا تحولاتی صورت پذیرد تا با وضع موجود مخالفت کنند. همانطوری که همه دنیا به همین سمت حرکت کرده‌اند که سیستم چند حزبی داشته باشند، طبعاً به همین ترتیب دامنه این بی‌اخلاقی‌ها و این مشکلات به آن کشورها هم کشیده می‌شود و اگر برای آن فکری نکنند، دامنشان را خواهد گرفت. جوامع غربی که در حال حاضر اصلی‌ترین مسئله و بزرگ‌ترین دغدغه‌شان این شده که مثلاً درصد مالیات کاهش پیدا کرده، یا ساعات کار افزایش پیدا کرده یا میزان تورم و بحث اشتغال این طور شده است... یعنی همه آمارها بالاخره در حیطه مسائل مادی است. آنها اصلاً نگاهی جز نگاه مادی به مسائل ندارند.

حتی اگر بخواهیم عدم توجه آنها به اخلاق را هم نادیده بگیریم و فقط نگاه مادی‌شان را مورد مطالعه قرار دهیم، در همین مسائل هم مشکل دارند و به موفقیت‌چندانی نرسیده‌اند. در همین مسائل هم الان در بسیاری از کشورهای اروپایی مسئله دارند. من معتقد هستم در همین مسئله اقتصادی، اگر همین مشکلاتشان را درست کنند، تازه به نقطه سر خط می‌رسند و بعد از آن باید فکری برای مسائل معنوی و بعد اخلاقی کنند و برنامه‌ای بریزند و چاره‌ای برای آن بیندیشند. ■

فقط تکه‌های درهم و برهم فضله حلزون؟!

نگاهی گذرا به تاریخ آمریکا از منظر فیلم‌های «میهن پرست»، «غلاف تمام‌فلزی» و «لینکلن»

حبیب‌الله بهمنی



قتل عام برای استقلال (میهن پرست - Patriot)

بعد از بیانیه استقلال ۱۷۷۶، دولت بریتانیا حقوق گمرکی بر واردات از آمریکا وضع و برای صدور کالاهای آمریکایی مالیات تصویب کرد. آمریکایی‌های این قوانین و مالیات‌ها را بر نمی‌تابند و شورش‌های محلی‌شان شروع می‌شود. دولت انگلستان برای آرام کردن شورشیان محلی، نیروهای نظامی‌اش را به آمریکا اعزام کرد. در آن هنگام، ساکنان مستعمره‌نشین ایالات متحده در فیلادلفیا جمع می‌شوند و در کنگره ۴ ژوئیه ۱۷۷۶ «اعلامیه استقلال ایالات متحده آمریکا» را صادر می‌کنند. سپس «جورج واشنگتن»، سرمایه‌دار و صاحب بردگان و مراتع بسیار را به رهبری ارتش ایالات متحده علیه انگلیس بر گزیدند. نهایتاً قولنامه صلحی در پاریس تدوین شد و سال ۱۷۸۳ میلادی، انگلستان رسماً استقلال آمریکا را به رسمیت شناخت.

در فیلم «میهن پرست»، «بنجامین مارتین» شخصیت محوری فیلم است. مزرعه‌داری با برده‌های بسیار که آزادشان کرده و همچنان سر مزرعه خودش کار می‌کنند. جنگاوری‌اش زبانزد است و حالا ضد جنگ، آرامش طلب و به شدت خانواده‌دوست است و سخت انتقام‌جو.

یک جای فیلم به پسرش می‌گوید: «فرانسوی‌ها و سرخپوست‌ها به سراسر بلوویچ حمله کرده‌اند و مهاجرهای انگلیسی به فورد کراس پناه برده‌اند.



وقتی ما رسیدیم اونجا، قلعه خالی بود. به هفته قبلیش از اونجا رفته بود. تنها چیزی که ما دیدیم... قتل عام کرده بودن. مردارو... آه... و تمام زن‌ها... بعضی از بچه‌ها رو با... همشون رو دفن کردیم؛ یعنی بقایاشون رو. بعدش رفتیم فور و بلدرنس. سر فرصت تیکه پاروشون کردیم. خیلی‌ها رو... قطعه‌قطعه. صورتاشونو می‌بینم. هنوز ضجه‌هاشون رو می‌شنوم. فقط دوتاشون رو زنده گذاشتیم. تمام کله‌هاشون رو بار کردیم، دادیم دو تایی که زنده بودن بهرن برای فرانسوی‌ها. چشما، زبونا و انگشتاشونو ریختیم تو سبدا فرستادیم پایین برا چرو کیا. طولی نکشید که سرخ‌پوستا توافقشون رو با فرانسوی‌ها بهم زد. کارمون رو اینجوری توجیه می‌کنیم؛ [نمایی از صلیب کلیسا]. همه‌مون قهرمان بودیم. یک دیالوگ بعد: [روزی نمی‌شه که از خدا برای این کار طلب مغفرت نکنم]. مارتین پسر به جنگ با انگلیسی‌ها می‌رود و مارتین پدر هم برمی‌گردد سر مزرعه‌اش تا اینکه آتش جنگ آن قدر بالا می‌گیرد تا به مزرعه بنجامین مارتین می‌رسد. یکی از افسرهای انگلیسی در بگو مگوی جلوی خانه با مارتین پدر و پسر؛ دستور اعدام پسر - گابریل - را می‌دهد و می‌خواهند او را جلوی چشم خانواده‌اش بکشند که پسر دیگر مارتین غیرتی می‌شود و وارد معرکه می‌شود و همین افسر بی‌رحم انگلیسی هم عدل می‌زند می‌کشدش و پسر بزرگ را هم نمی‌کشد و با خود می‌برد. مارتین پدر هم بالاخره غیرتی می‌شود و به‌خاطر انتقام دوفروزندش وارد جنگ با انگلستان می‌شود تا آن افسر را بکشد.

بنجامین مارتین، جنگ تقریباً شکست‌خورده

آمریکایی‌ها را به کمک شبه‌نظامی‌ها تبدیل به پیروزی می‌کند. از همان بدو ورود خودش و دو پسر کوچکش نقب می‌زند و ۲۰ افسر و سرباز انگلیسی را می‌کشد و بعد هم کلی با مظلوم‌نمایی قهرمان فیلم و خانواده همزمانش را می‌کشد و قتل عام می‌کنند و خانواده‌اش را می‌خواهند اسیر بگیرند... از طرف دیگر رقب‌ها و حیل‌ها و جنگاوری‌هایش و چقدر زنگ و شجاع و همان بزرگش را هم همان افسر بی‌رحم می‌کشد و آخر هم انتقام از آن افسر و پیروزی در جنگ استقلال آمریکا و هیی‌اند.



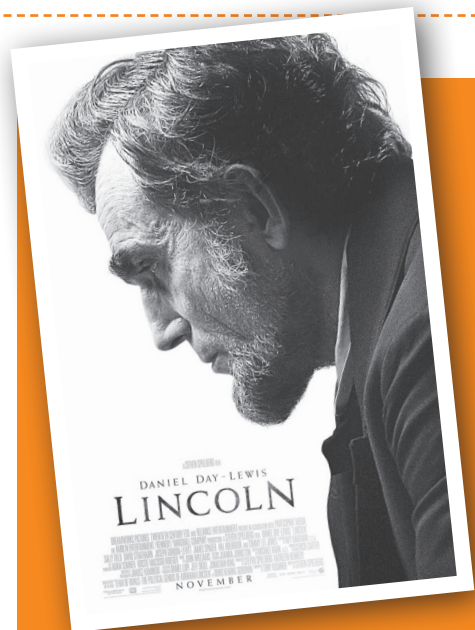
لغو برده‌داری؛ دروغ یا واقعیت؟ (لینکلن - Lincoln)

سال ۱۸۶۰، آمریکا، جنگ‌های داخلی:

رئیس‌جمهور خانواده دوست که در صحنه‌های مختلف فیلم، نقش همسری صبور و پدری مهربان را ایفا می‌کند و این در حالی است که مشغله‌های ریاست جمهوری هیچ‌گاه جلوی وظایف خانوادگی او را نگرفته است. رئیس‌جمهور، شخصیت دوست‌داشتنی دارد و در صحبت با اطرافیان، هیئت وزیران و مردم از مثال‌های زیبا و شوخ‌طبعی‌های خاص خود استفاده می‌کند.

رئیس‌جمهور درگیر جنگ‌های داخلی آمریکا است. جنگ‌هایی که دلیل آن انزجار و اعتراض سیاهپوست‌های آمریکایی از تبعیض موجود در آمریکا معرفی می‌شود و به‌خاطر آن هزاران زن و مرد سفید و سیاهپوست آمریکایی به فجیع‌ترین شکل کشته می‌شوند. همه از این کشت و کشتار ناراضی‌اند و به دنبال راهی برای پایان این جنگ شوم و نکبت‌بار می‌گردند.

در این میان دو سال قبل از رخدادهای درون فیلم؛ بالاترین مقام حکومتی آمریکا، در قامت چهره‌ای آزادی‌خواه، طرح الغای بردگی را به مجلس نمایندگان فرستاده است و به جامعه آمریکایی این گونه القا کرده است که این طرح، برای پایان بخشیدن به جنگ است. اما «اسپیبرگ» در فیلمش می‌گوید



که «لینکلن» هدف دیگری داشته است. هدف وی بسط آزادی در جامعه آمریکایی است. کارگردان نشان می‌دهد که جامعه آمریکایی آن زمان (به دلایل مختلفی از جمله ترس از وحشی‌گری سیاهپوستان یا تبعیض در خلقت آنان) با الغای بردگی مخالف بوده‌اند، اما رئیس‌جمهور آنان به گونه‌ای دیگری می‌اندیشیده است. به‌خاطر همین موضوع است که مهربانی لینکلن در برخورد با مستخدمین سیاهپوستش در خلال فیلم نمایش داده می‌شود و اصرارهای پی‌در پی لینکلن و تلاش‌های مستمر او برای الغای بردگی نشان داده می‌شود و نهایتاً با ترندهای مختلف طرح‌های آزادی خواه تصویب می‌شود. آبراهام لینکلن چهره‌ای آزادی خواه نمایش داده شده است، حال آنکه تاریخ نشان می‌دهد، برخلاف ادعای فیلم هدف اصلی وی از لغو بردهداری، حفظ ایالات متحده آمریکا بوده است. لینکلن در جواب مقاله‌ای از هوراس گرلی که خواستار الغای

فوری بردگی شده بود طی نامه‌ای پاسخ می‌دهد: «من اتحادیه را حفظ می‌کنم. با کوتاه‌ترین راه ممکن از

شما یک کثافت‌بیشتر نیستید!
پست‌ترین شکل زندگی روی
زمین. شما حتی یک انسان
کثافت هم نیستید! شما فقط
تکه‌های در هم بر هم فضله
حلز و نید! از اونجایی که من آدم
سختگیرم، شما از من خوشتون
نخواهد اومد. تنفر بیشتر از من
یعنی، یاد گرفتن بیشتر

طریق قانون اساسی آن را حفظ می‌کنم. به زودی اقتدار ملی دوباره باز خواهد گشت و به زودی اتحادیه دوباره همان اتحادیه سابق خواهد شد. اگر کسانی باشند که نخواهند جز باز بین بردن بردهداری به حفظ اتحادیه کمک کنند، من با آنها موافقت نخواهم کرد. هدف اصلی من در این مبارزه این است که اتحادیه را حفظ کنم، نه اینکه بردهداری را حفظ کنم. یا از بین ببرم. اگر می‌توانستم اتحادیه را بدون آزاد کردن هیچ برده‌ای حفظ کنم این کار را می‌کردم، اگر می‌توانستم اتحادیه را با آزاد کردن تمام بردگان حفظ کنم این کار را می‌کردم، و اگر می‌توانستم اتحادیه را با آزاد کردن گروهی از بردگان و برده نگه داشتن گروهی دیگر حفظ کنم باز هم این کار را می‌کردم، هر آنچه در مورد بردهداری و نژاد رنگین انجام دهم، بدین دلیل انجام می‌دهم که فکر می‌کنم می‌تواند به حفظ اتحادیه کمک کند...»



سه راه مرگ

(غلاف تمام فلزی - Full Metal Jackets)

«غلاف تمام فلزی» درباره جنگ ویتنام نیست؛ درباره جنگ آمریکاست، چه با ویتنام، چه با عراق. گزارش خاصی از ویتنام نمی‌آید، جز چند صحنه کوتاه، از ویتنام خبری نیست. آنجا هم «خاص» ویتنام نیست؛ یک دشمن آمریکا... هر که باشد. جز پارتیزانی بودن جنگ و یک صحنه از تله گذاشتن و آنجا که سربازی با هلیکوپتر به کشاورزها شلیک می‌کند و... چیزهایی که به جبر رئال بودن فیلم، وقتی مسئله ویتنام مطرح می‌شود بایستی رعایت کرد. از برخورد آمریکا با کمونیست‌ها و ویت کنگ‌ها و همین فاجعه «مای لای» (LAI-My) و عید «تت» و بمب‌های آتش‌زا و دهکده کشی و «عنصر نارنجی» و...

فیلم Full Metal Jackets، دوبخش می‌شود؛ نصف فیلم درباره تربیت نظامی سربازهای ۱۹ ساله آمریکایی

است که دوره وظیفه‌رانی می‌گذرانند و نصف دیگرش درباره مانور این سربازها در ویتنام.

فیلم با صدای بلند و خشن یک‌ر تشی در سالن خوابگاه نظامی‌های خشن شروع می‌شود: «من سرگرد هارتمن هستم. مسئول آموزش نظامی شما. فقط وقتی بهتون میگن حرف میزنن. اولین و آخرین حرفی که از دهن گالتون درمیداد، «قربان» خواهد بود! می‌فهمید کودن‌ها؟!»

همه سربازها، که مرتب ایستاده‌اند، هماهنگ جواب می‌دهند:

«قربان، بله، قربان!»

صداتون نمی‌شنوم. بلند تکرار کنید!

قربان، بله، قربان!

قبل از اینکه که شما خانم کوچولوها از اینجا برید، اگه بقیه دوره خدمتون زنده بمونید، شما تبدیل به یک سلاح می‌شید. یک نابودگر، یک جنگ طلب! ولی تا اون روز، شما یک کثافت بیشتر نیستید! پست‌ترین شکل زندگی روی زمین. شما حتی یک انسان کثافت هم نیستید! شما فقط تکه‌های در هم بر هم فضله حلزونید! از اونجایی که من آدم سختگیرم، شما از من خوشتون نخواهد اومد. تنفر

«همه داشتیم تفریح می‌کردیم.
فضا مثل سالن تیراندازی بود...
او [رفیقش] با ۴۵ میلیمتری
بهش [نوزاد] شلیک کرد و نخورد.
ما خندیدیم، او سه فوت جلو تر
رفت و دوباره گلوله نخورد. ما
خندیدیم، بعد قشنگ رفت بالای
سرش و تمومش کرد.»
- از دیالوگ‌های فیلم «غلاف
تمام فلزی»

بیشتر از من یعنی یاد گرفتن بیشتر. من سختگیرم، اما منصفم! اینجا هیچ جور تبعیضی وجود نداره! من کاری ندارم که شما کاکا سیاهید، جهودید، یا اردکای سرخ و سفید. همه شما برای من بی‌ارزشید! دستور من برای علف هرزه‌های هر س نشده‌ایه که درست لوازم شخصی‌شون رو - اونجوری که من دوست دارم - مرتب نکردن. می‌فهمید کودنا؟

قربان، بله، قربان!

صداتون نمی‌شنوم، تفاله‌ها!

و همه اینها را محقق می‌کند و سربازها را به عقد تفنگ‌هایشان در می‌آورد! (یک‌جا به سربازها دستور می‌دهد برای تفنگ‌شان اسم دختر انتخاب کنند!) در تیتراژ ابتدایی فیلم، کله جوان‌های ۱۹ ساله را می‌تراشیدند برای دوره وظیفه؛ در دوره آموزشی هم مغزشان را کلاً می‌تراشند و به خوبی استعمار می‌شوند. باید ربات‌های کشنده‌ای بشوند که به‌جز دستور فرمانده، هیچ چیز نفهمند. بی‌هیچ فکری و اجازه فکر کردنی و آزادی فکری‌ای. آزادی بیان و عمل و این حرف‌های دیگر موضوعیت ندارد.

یک سرباز درشت‌هیکل هم در میان سربازهاست که بار اصلی نیمه اول فیلم روی دوش اوست. سرگرد هارتمن اصرار دارد این را هم تربیت کند. آخر همین سرباز می‌زند سرگرد را می‌کشد و بعد هم خودکشی می‌کند و نیمه اول فیلم تمام می‌شود.

حالا سربازها در خدمت میلیتاریسم (نظامی‌گری) قرار گرفته‌اند و وقتش شده است که میلیتاریسم بیاید در خدمت سیاست و مستعمره‌های داخلی برون‌د برای گرفتن استقلال خارجی‌ها.

نیمه دوم فیلم، بحث اصلی‌اش نشان همان سربازهای تربیت‌شده! در محیط عملی است. لاجرم نماهایی از جنگ در ویتنام را نشان می‌دهد.

در واقعیت؛ یکی از نیروهای آمریکایی که در کشتار «مای لای»، بودش، می‌گوید: «ما داشتیم تفریح می‌کردیم. فضا مثل سالن تیراندازی بود... او [رفیقش] با ۴۵ میلیمتری بهش [نوزاد] شلیک کرد و نخورد. ما خندیدیم. او سه فوت جلو تر رفت و دوباره گلوله نخورد. ما خندیدیم. بعد قشنگ رفت بالای سرش و تمومش کرد.»





جاسوسی برای بقا

وقتی که دولت هژمون جاسوس می شود

هوشنگ شیخی



انتشار اسناد اطلاعاتی و امنیتی امریکا از سوی سایت «ویکی لیکس» و رسوایی‌های متعاقب آن و اثبات جاسوسی امریکا از دیگر کشورها و اولاً نشانگر عدم کنترل کارآمد دولت فدرال بر نهادهای امنیتی است که نهایتاً موجب زوال را فراهم خواهد آورد و ثانیاً با انتشار این اطلاعات دولت امریکا به عنوان دولتی جاسوس در دنیا معرفی شده است.

افول امریکا بحثی بود که امانوئل والراشتاین جامعه‌شناس و متفکر بزرگ امریکایی در خلال دهه ۸۰ میلادی مطرح کرد. تیز مطروحه وی تحت عنوان «زوال هژمونی ایالات متحده» از زمان طرح و خصوصاً بعد از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی مورد اقبال و قبول واقع نشد و به عنوان توهم و خیال پردازی یک جامعه‌شناس چپ‌گرا ارزیابی می‌شد. لیکن با مشاهده رشد اقتصادی چشمگیر چین و دیگر کشورها در سال‌های اخیر و تجربه بحران اقتصادی ۲۰۰۸ نحوه نگرش به تر افول امریکا تغییر یافت. بحث از پیامدهای افول ایالات متحده در مجامع دانشگاهی و نخبگانی جهان راهی تازه باز کرد. به طوری که اکنون عبارت پیامدهای افول ایالات متحده (The consequences of U.S decline) به سهولت و کرات حتی در نوشتار و گفتار اندیشمندان و دانشوران مدافع هژمونی امریکا قابل مشاهده و پیگیری است. به عنوان مثال در این خصوص می‌توان مباحث طرح شده از سوی فرید ذکر یا، فلینت لورت و هیلاری لورت را به عنوان شاهد مدعی فوق آورد. بدیهی است که برآمدن رقبای جدید در عرصه صنعت و تکنولوژی می‌تواند جایگاه ایالات متحده را دچار تزلزل کند. بی‌شک بحران اقتصادی، رکود، تهدیدهای تروریستی، جنگ در افغانستان و عراق و مواردی از این قبیل از خیل عظیم علل زوال و ضعف پیش روی امریکا است. اما آنچه برجسته می‌نماید، رشد اقتصادی روزافزون کشورهای دیگر و به وجود آمدن و تقویت قدرت‌های جدید مانند گروه بریکس (BRICS) و اتحادیه اروپا است. به نظر می‌رسد الگوهای کلاسیک در مقیاسی جهانی و تقریباً در تمامی صنایع در حال تغییرند. برای اولین بار در تاریخ صدساله اخیر امریکا این کشور توانایی مهار تغییرات در دنیا را ندارد. مردم امریکا شاهد شکل‌گیری جهانی جدید در زمین‌های دور و به دست مردمانی غیر امریکایی هستند. طبیعی به نظر می‌آید که امریکا برای بقا و حفظ شالوده‌های قدرت هژمونیک خود دست به اقدامات بسیاری بزند. اما آنچه رقبا و حتی متحدان امریکا را آزرده خاطر

بخشی از فعالیت‌های سرویس‌های جاسوسی و اطلاعاتی امریکا برای حفظ تفوق و تسلط خود بر دیگر کشورهاست. نکته ظریف مکنون در این بحث نتیجه بخشی عکس هدف امریکایی‌ها از این اقدامات است. انتشار اسناد اطلاعاتی و امنیتی امریکا از سوی سایت «ویکی لیکس» و رسوایی‌های متعاقب آن و اثبات جاسوسی امریکا از دیگر کشورها و اولاً نشانگر عدم کنترل کارآمد دولت فدرال بر نهادهای امنیتی است که نهایتاً موجب زوال را فراهم خواهد آورد و ثانیاً با انتشار این اطلاعات دولت امریکا به عنوان دولتی جاسوس در دنیا معرفی شده است. ناگفته پیداست که اجرای این سیاست‌ها و ابرام بر تداوم آنها بیش از پیش بر طبل بی‌آبرویی امریکایی‌ها در جهان می‌کوبد و صدای فرو افتادن تشت بی‌آبرویی این دولت گوش خودش را کر ساخته است. از این رو بدبینی و بی‌اعتمادی مردم جهان نسبت به امریکا فزونی یافته و همین خود باعث کاهش و از میان رفتن اعتبار آن شده است. از آنجا که اعتبار از ملزومات نفوذ و همکاری بین‌المللی و به طریق اولی از ضروریات کسب قدرت هژمونیک در عرصه روابط بین‌الملل است. تداوم جاسوسی و شنود کشورهای دیگر از سوی ایالات متحده امریکا منجر به زوال بیشتر هیمنه و هژمونی‌اش در نظر جهانیان می‌گردد. ■

می‌گرداند، دستیازی به انواع ابزارها و تلاش به انحای مختلف ولو غیراخلاقی، ضد آزادی و ضدبشری جهت بقاست. بخشی از فعالیت‌های سرویس‌های جاسوسی امریکا که فی‌نفسه وظیفه بقا و تداوم قدرت هژمونی امریکا را بر عهده دارند، جاسوسی از مراکز و مقامات کشورهای رقیب و حتی متحد است. موضوع جاسوسی، واکنش جهانیان را نسبت به ایالات متحده برانگیخته و نگاه بدبینانه به امریکا را تشدید نموده است. در این راستا انتشار خبر جاسوسی از «آنگلا مرکل» صدراعظم آلمان و استراق و شنود مکالمات و جلسات وی سروصدای زیادی را به پا کرد و حتی در روابط دو جانبه این دو کشور تأثیر منفی بسیاری بر جای نهاد و به فضای بی‌اعتمادی از سوی آلمان‌ها دامن زد. از طرف دیگر نشریه آلمانی اشپیگل در سال ۲۰۱۳ گزارشی را مبنی بر وجود جعبه‌های سفید بر بام سفارتخانه‌های امریکا در ۸۰ کشور جهان منتشر کرد. جعبه‌هایی که در اصطلاح فنی «سازه‌های اطلاعاتی امن» (SCIF) نام دارند. در این گزارش نشان داده شد که سفارت‌های امریکا در کشورهای میزبان از طریق این سازه و با سوء استفاده از مصونیت اماکن دیپلماتیک مبادرت به جاسوسی و استراق داده‌های حیاتی می‌نمایند. همان‌طور که پیش‌تر ذکر شد؛ شنود مکالمات مقامات و استراق سمع از شرکت‌های اینترنتی و مخابراتی



گفت‌وگو

ریشه‌شناسی برخورد آمریکا از موضع هژمون در قبال کشورهای جهان در گفت‌وگو با پیام فضلی نژاد

سرخوردگی و ترس به «قرن آمریکا» پایان داده است

مر تفضی خواجه محمود آباد

پیام فضلی نژاد متولد ۱۳۵۹ و از فعالان مطبوعات کشور است. وی در حال حاضر سردبیری ماهنامه عصر اندیشه را که از جمله نشریات حوزه اندیشه سیاسی و علوم انسانی است، بر عهده دارد. در گفت‌وگو با پیام فضلی نژاد در خصوص ریشه‌های دخالت آمریکا در کشورهای جهان و هدف این مداخله‌ها و نیز آینده این سلطه‌گری به گفت‌وگو نشستیم.

یکی از وجوه بارز آمریکا، تمایل این کشور به مداخله در امور کشورهای دیگر اعم از کشورهای اصطلاحاً جهان سوم و حتی کشورهای اروپایی پیشرفته است. ریشه دخالت‌های آمریکایی‌ها را در چه چیزی می‌بینید؟

زمانی که ما می‌خواهیم یک قدرت جهانی را رفتارشناسی سیاسی کنیم، لاجرم باید آن را به چند جزو فلسفی، جامعه‌شناختی و سیاسی تقسیم بندی کنیم. اگر از حیث فلسفه سیاسی بخواهیم این موضوع را مورد بررسی قرار دهیم - یعنی دقیقاً همانی که ایالات متحده بر مبنای آن شکل گرفت و به وسیله آن ساخت زیستگاه خودش را تعریف کرد - باید گفت کشور آمریکا بعد از انقلاب انگلیس که به «انقلاب باشکوه» معروف است، تأسیس شد. در اسناد تاریخی زمانی که در مورد پدران و بنیانگذاران آمریکا بحث می‌شود، معمولاً اشاره می‌کنند که فراماسون‌ها و کسانی که یک دیدگاه استعماری داشته‌اند، مؤسس کشور آمریکا بوده‌اند. در این باره باید یک کنکاش دقیق انجام شود، حقیقت امر این است که کنه و ذات موضوع این است که ما یک فلسفه سیاسی به شدت بنیادگرای مذهبی را در تأسیس آمریکا شاهدیم که این به تدریج رشد و نمو کرده

است. در انگلیس پروتستان‌ها در مقابل کاتولیک‌ها «انقلاب باشکوه» انگلیس را به راه انداختند اما در آمریکا قشری که سرمایه‌دار هم بودند، از راه مذهبی توانستند به وضعیت امروز برسند. تفسیر مذهبی‌شان هم برخلاف اینکه در ظاهر «نسبی‌گرا» است، اما در حقیقت این گونه نیست. پروتستان‌های آمریکا کاملاً نگرش بنیادگرایانه به نص قدسی دارند و اساساً وقتی از انجیل صحبت می‌کنند، کاملاً سیاسی نگاه می‌کنند، مثلاً در مقالاتی که چهره‌های شاخص جمهوریخواه در زمان بوش پسر و در دفاع از او در باب شروع جنگ‌های خاورمیانه علیه طالبان نوشتند، تصریح شده بود که این رسالت آمریکا است که کشورهای در بند را آزاد کند و از این رو آمریکا دارای یک رسالت مقدس است. لذا من معتقدم که یک فلسفه سیاسی با تفسیر بنیادگرایانه‌ای از مذهب مسیحی از یک سو و نوع نگرش یهودی‌های قدیمی آمریکا و انگلیس - نسبت به رسالت‌هایی که

می‌پذیرد. بد نیست بدانید حفاظت از این به اصطلاح خلیفه مسلمین ابوبکر بغدادی، به یک شرکت امنیتی امریکایی سپرده شده است! شکل جهان آینده ما بیش از هر چیز دیگری متأثر از جنگ و دخالت نظامی است. البته شما تا یک جایی می‌توانید جوامع را با این روش کنترل کنید و از جایی به بعد همین جامعه‌ای که از صدام متنفر است، وقتی در آن جامعه آدم می‌کشید و بمب می‌اندازد و به زن عرب و بچه‌هایش تجاوز می‌کنید، در دراز مدت کاملاً یک دیدگاه ضد امریکایی، ضد سکولار و ضد همان میراث یهودی مسیحی غربی به وجود می‌آید.

چیزی که ما هم‌اکنون در ادبیات و ترمینولوژی فلسفه سیاسی امریکا مشاهده می‌کنیم امتزاج دو فلسفه یهودی و مسیحی است، یعنی همین دو دیدگاه به فلسفه سیاسی بنیادگرای معاصر تسری داده شده و یک نوع ائتلاف تاکتیکی بین دو این فلسفه سیاسی به وجود آمده است. از درون فلسفه سیاسی امریکا که نگاه می‌کنید یک نوع رسالت تاریخی بنیادین هدفمند است که در آرای سیاسی آنها نیز تصریح شده است.

این سیستم به آن قائل است -از سوی دیگر سبب بروز این رفتار امریکا شده است. اگر شما به آثار کسانی مثل برنارد لوئیز که از مستشرقان متأخر است نگاه کنید، می‌بینید آنها وقتی می‌خواهند از تمدن غرب صحبت کنند، از آن به عنوان میراث مسیحی - یهودی یاد می‌کنند.

در طول تاریخ شاید از قرن ۱۷ به بعد یهودیان در چند حوزه مهم رخنه کردند، فلسفه‌های یهودی و مسیحی جاهایی همدیگر را تقویت کردند و جاهایی همدیگر را خنثی نمودند. چیزی که ما هم‌اکنون در ادبیات و ترمینولوژی فلسفه سیاسی امریکا مشاهده می‌کنیم امتزاج دو فلسفه یهودی و مسیحی است، یعنی همین دو دیدگاه به فلسفه سیاسی بنیادگرای معاصر تسری داده شده و یک نوع ائتلاف تاکتیکی بین دو این فلسفه سیاسی به وجود آمده است. از درون فلسفه سیاسی امریکا که نگاه می‌کنید یک نوع رسالت تاریخی بنیادین هدفمند است که در آرای سیاسی آنها نیز تصریح شده است.

این نگاه امریکایی در چه حوزه‌هایی سلطه بر ملل دیگر را تجویز می‌نماید؟ به عبارتی امریکا برای دستیابی به اهداف استیلاجویانه خود، از چه ابزارهایی بهره برده است؟

حدود ۱۰۰ سال قبل از اینکه فوکوما اندیشه پایان تاریخ را مطرح کند، ژان دیویی به این نتیجه رسیده بود که برای تسلط بیشتر بر جهان باید دو فعالیت عمده صورت پذیرد؛ اول اینکه باید نیروهایی لیبرال تربیت کنند و شبکه نخبگانی در کشورهای جهان سوم به وجود بیاورد و آنها را از درون از پای در بیاورند، مثلاً شبکه تقویت معلمان لیبرال راه انداختند و با ایجاد دانشگاه‌ها و مدارس دانشگاه‌ها را توسط سرمایه‌دارانی مثل راک فالر در کشورهای جهان سوم دانشکده‌هایی به نام تربیت معلم با ایده‌ها و انگاره‌های لیبرال به راه انداختند. یا در ایران دارالفنون که ابتدا اهداف دیگری داشت - هدفی که امیرکبیر از تأسیس این مدرسه داشت چیز دیگری بود - به تدریج و در سیر تاریخی در تسلط فراماسون‌ها قرار گرفت.

مورد دوم هم این بود که از سال ۱۹۳۰ روی پدیده‌ای به نام سبک زندگی کار کردند. نظام سرمایه‌داری به سمت برندسازی رفت و به این وسیله جنگ مدرنی را آغاز کرد.

امریکا در پی تحقق چه اهدافی از رهگذر نفوذ در ساختار سیاسی و فرهنگی کشورهای دیگر است؟

هر کشوری در فلسفه سیاسی خود و ساختارهای اجتماعی به صورت کلان تأمل می‌کند و الزامات و منافعی برای خودش می‌بیند. حال می‌تواند این ایدئولوژی ناشی از باورهای غیراعتقادی باشد یا مثل ما که در شیعه باورهایی داریم که آن را حق می‌دانیم و برای آن می‌جنگیم، باشد. همچنین می‌تواند ناشی از یک امر ارتباطی باشد، یعنی حقانیت تاریخی و حقانیت ماورای طبیعی نداشته باشد و لغو باشد. مثل فلسفه یهودی که می‌گویند خدا مرده است و اعتقاد دارند که آنها باید کار خدا را روی زمین انجام دهند. البته یهودی‌ها نیز برای خودشان مرام دینی قائل هستند و مثلاً به مردم نمی‌گویند که دارند نسل‌کشی می‌کنند، بلکه با تأکید بر ظاهر ایدئولوژیک، مخاطب خودشان را می‌فریبند. یهودی‌های ارتدو کس در اسرائیل برخلاف اینکه می‌گویند اسرائیل آزادترین کشور خاورمیانه است، حریم شخصی و حقوق اقلیت مذهبی را به رسمیت نمی‌شناسند، در اسرائیل ارتدو کس‌ها با مخالفان در خیابان‌ها برخورد فیزیکی می‌کنند و خفقان بدی آنجا حاکم است و این از آن نکاتی است که کاملاً باید به آن پرداخته شود.

از این گذشته شما آمار بگیرید که امریکا در طول تاریخ چند جنگ به راه انداخته است؟ چرا این قدر باز تولید جنگ دارد؟ چون یکی از تجارت‌هایی که در دنیا رونق دارد، بازاریابی خشونت است. در حال حاضر جنگ به عنوان یک تجارت محسوب می‌شود. شما به محض اینکه جنگی راه می‌اندازید به تبع آن می‌توانید یک نظام بیزینس راه بیندازید. فرماندهان جنگ به پشتیبانی احتیاج دارند. شما ببینید امریکایی‌ها در افغانستان چقدر مؤسسه خیریه راه انداختند، حالا پشت این مؤسسه‌ها چیست و سیاستش چیست و با چه پول‌هایی می‌آید، بحثش جداست. امریکا با ورود به یک کشور، مدرسه روزنامه‌نگاری راه می‌اندازد، دانشگاه راه می‌اندازد، بازار آن منطقه را در دست خودش می‌گیرد، نظام صادرات و واردات را در دست می‌گیرد و به سرعت برندهای امریکایی و انگلیسی بازار پوشاک و مواد غذایی را تصاحب می‌کنند، یعنی در دنیای آینده شما یک سیستمی دارید به نام بازاریابی خشونت، جنگ به عنوان یک بیزینس مدرن است. شما قبلاً فقط صحبت از تجارت از تجارت اسلحه می‌کردید، الان در جنگ حتی باید صحبت از تجارت فحشا کنید. برای یک سرباز امریکایی که چند هزار کیلومتر از خانواده دور شده است، روسپی‌گری نوین طراحی شده است و به صورت یک بازار درآمده است و به شکل قاچاق هم صورت



امریکا بیش از آنکه بخواهد متفکر تربیت کند به دنبال ورزشکار و متخصص تربیت بدنی و نظامی است. هر چه قدر موجودی معرفتی کم شود موجودی نظامی افزایش پیدا می کند و در این صورت شکل دنیا تغییر می کند در حال حاضر اگر قصد بیزینس داشته باشید می توانید برنامه ریزی کنید تا جنگی در کشوری راه بیفتد و برای آن سرمایه گذاری کنید، می توانید از منافع مادی آن بهره مند شوید.



چه سرانجامی برای رفتارهای آمریکا در قبال امور کشورهای جهان متصور است و چه آینده ای می توان برای آن دید؟

هم اکنون دورانی است که از آن به عنوان جهان پسامریکایی یاد می شود. خود امریکایی ها قائل به این هستند که دوران هژمونی شان تمام شده است. طی جنگ سرد با جابه جایی سلاح اتمی دنیا در بحران فرو می رفت و انگار جنگ سوم جهانی می خواست آغاز شود. جنگ سرد جنگی بود که در آن ایدئولوژی اهمیتی بیشتر از سلاح داشت و این نشان می داد که نظام لیبرال تا حدی قدرت این را دارد که خودش را بازسازی کند و از جایی که دیگر این قدرت را نداشت به سمت جنگ نظامی آمد. زمانی رئیس جنرال الکتریک کتابی نوشت و در آن بیان کرد که آمریکا بیش از آنکه بخواهد متفکر تربیت کند، به دنبال ورزشکار و متخصص تربیت بدنی و نظامی است. هر چه قدر موجودی معرفتی کم شود، موجودی نظامی افزایش پیدا می کند و در این صورت شکل دنیا تغییر می کند. در حال حاضر اگر قصد بیزینس داشته باشید می توانید برنامه ریزی کنید تا جنگی در کشوری راه بیفتد و برای آن سرمایه گذاری کنید، می توانید از منافع مادی آن بهره مند شوید. غالب اقتصاددانان دنیا در حال فکر کردن روی این موضوع هستند. آنها حتی به دنبال این هستند تا با تئوری جنگ بر نوع روابط فرهنگی کشورها تأثیر بگذارند، اما اینکه موفق می شوند یا نه بحث دیگری است. در آمریکا همواره دعوایی بین فراماسونهای ایده آلیست آرانگرا با پراگماتیست ها وجود داشته است. اینها دو نیروی متفاوت هستند که گروه اول فکر می کنند هنوز

می توانند بر اساس آن باورهای برآمده از عصر روشنگری برآمده از مدرنیته غرب، به زعم خودشان رسالت فتح دنیا را انجام بدهند و یک عده واقع گرا و عمل گرا هستند و قائلند به اینکه چنین چیزی امکان پذیر نیست. به طور مثال ریچارد رورتی یکی از کسانی است که جزو جناح پراگماتیسم و عمل گرا طبقه بندی می شود. او در کتاب «اولویت دموکراسی یا فلسفه» بحثی برآمده از فلسفه دارد و تصریح می کند که قرن آمریکا به پایان رسیده است.

امریکا همه انرژی خودش را صرف جنگ های نظامی کرده و شکست خورده است. سر خوردگی و ترس دو عاملی است که از این به بعد انسان غربی باید با آنها زندگی کند. انسان غربی از این به بعد در سایه این دو عامل زیست خواهد کرد اما به نظرم دخالت های آمریکا و جنگ های زیادی که این کشور صورت داده است، روی نسل های آتی مردم جهان اثر خود را می گذارد. امریکایی ها همواره منطقه ای را به آشوب کشیده اند. این وضعیت پیچیده ای که امروز خاور میانه دارد که در آن از یک طرف تکفیری ها و از طرف دیگر شیعه افراطی به وجود آمده است، اگر دقت کنیم هر دوی این گروه ها دارای عقبه ای غربی هستند، غربی ها یک جنگ زرگری بین تکفیری و شیعه افراطی به وجود می آورند، آن هم در شرایطی که در فضای اصیل شیعی و سنی چنین جنگی وجود ندارد و این جنگ دارد از خود غرب اتفاق می افتد. آنها به عمد این تصویرها را می دهند و دو جناح افراطی را به جان همدیگر می اندازند تا حرف جناح اصلی که تشیع ناب است، شنیده نشود.

مردم درون جامعه آمریکا هم اکنون چقدر این تضعیف جایگاه را حس می کنند و از روند معکوس قدرت امریکا مطلع هستند؟

جامعه شناسان و نخبگان شان مطلع هستند، اما مردم در آمریکا یک توده خاموش هستند. فست فود باعث فروپاشی حافظه می شود. جامعه فست فودی که یکی از ارکان جامعه آمریکا است، نمی تواند خوب فکر کند. فست فود ضد فلسفه است! این دلیل پزشکی دارد. جامعه ای که ۵۰ سال مک دونالد مصرف کرده دیگر عقلی ندارد! این حجم شکر در نوشابه ها را شما به هر جامعه ای تزریق کنید مغزش از بین می رود. این واقعیت پزشکی است و شوخی نیست. جامعه ای که بر مبنای شکلات و اسنیکرز و کافئین شدید قهوه و غذای فست فودی شکل می گیرد، اصولاً مغز را از یاد می برد. اینها دیگر قدرت ندارند که ببینند در نظام سیاسی شان چه فعل و انفعالاتی صورت می پذیرد. جامعه آمریکا خاموش است، البته نه کل آنها ولی عموم جامعه این طور هستند، حالا قشر اقلیت و نخبه آمریکا که با خودشان قدری رو راست تر بودند در اواخر عمرشان آمدند و این حرف ها را زدند و به این امر اذعان کردند.

جامعه آمریکا مناسباتش این است. مردم آمریکا غیر سیاسی ترین مردم جهان هستند. برخلاف مردم ایران که سیاسی ترین هستند و در صف نان و تاکسی بحث های کلان سیاسی می کنند و نتیجه گیری می کنند، مردم اروپا و آمریکا نوع رفتار مردمشان فرق می کند. این جامعه مخت مصرف گرا در غرب ضد تعقل و عرفان است. اگر قرار باشد سبک زندگی جامعه ای مصرف گرا باشد دیگر دو خط مطلب در آن جامعه نوشته نمی شود.

با توجه به این اشاره شما که نخبگان امریکایی غالباً خودشان می دانند چه اتفاقی در نظام سلطه گری امریکا در حال وقوع است، به نظر شما چرا با این وجود ما هنوز اساتیدی در دانشگاه های خودمان داریم که قدرت امریکا را سرآمد می دانند؟

این یک بحث مفصل است و من قبلاً هم آن را مطرح کرده ام. در خصوص مغلوب بودن اساتید با شما موافقم. اساتیدی وجود دارند که گویا از تنش لذت می برند و شیفته این هستند که حرفی متفاوت به زبان بیاورند و این سخنان شان را از طریق شبکه های اجتماعی و فضای مجازی یا مناظرات و سخنرانی ها منتقل کنند و تشویق این افراد از سمت انسان های غالباً کم سواد، بر آنها تأثیر می گذارد تا در دنیای متوهم خود بیشتر غرق شوند، در موضع خودش شاید تقویت شده یا حتی رادیکال تر شوند. در فضاهای دانشگاهی و سیاسی ما که به نظرم یک نوع سرخوشی آکادمیک است که استاد و دانشجو را فرامی گیرد و همدیگر را تقویت می کند، یک نوع غرزدگی وجود دارد. غرزدگی ای که خیلی هم سطحی است. یک زمانی جلال آل احمد به ابراهیم گلستان غرزه می گفت «امروز به کدام استاد می توانیم غرب زده بگوییم؟ الان استاد فلانی غرزه است؟ نه! اینها حتی غرزه هم نیستند و کاش غرزه بودند». امام خمینی (ره) یک تعبیری دارد به نام میان تهی، به نظرم این اساتید میان تهی هستند. ■



گزارش

زمانی برای فروپاشی خود مطلق‌پنداری خیال‌پردازانه

درس عبرت‌بزرگ هم‌پاشیدن امپراتوری شوروی

فریدون خانی

اقدامشان تیر خلاصی بر پیکره محض اتحاد مصنوعی جماهیر شوروی بود. نهایت سعی این نوشته بازنمایی هر چه بیشتر علل فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی است. انچنان واضح است، جنگ سرد آیین تمام‌نمای تهدید و تخویف یکدیگر از سوی دو بلوک غرب (به رهبری امریکا) و شرق (به رهبری شوروی) بود؛ دورانی که شوروی ادعای ارائه سردمداران حزب کمونیست مصرانه بر این باور تأکید داشتند که یگانه راه سعادت بشریت، اجرای سیاست‌های آنان و پی گرفتن و به کار بستن ایدئولوژی‌شان است. با این حال از اواسط دهه ۱۹۷۰ ناکارآمدی الگوی رشد اقتصادی این کشور بیش از پیش مشهود شد. عیان شدن نارسایی‌های اقتصادی شوروی منجر به استبعاد تئوری‌های اقتصادی آن از حوزه اقتصاد سیاسی شد و حتی افزایش بهای نفت در دهه ۱۹۷۰ نیز نتوانست جلوی زوال اقتصادی شوروی را بگیرد. از طرف دیگر این اعراض اقتصادی بعدها به عنوان علت اصلی حذف این کشور به لحاظ جغرافیای سیاسی مطرح گردید؛ حرفی که امام (ره) طی نامه‌ای به گورباچف سال‌ها قبل از وقوع، آن را قطعی دانسته بودند و انگار که آن ابرمرد الهی صدای پایانی ناقوس مرگ کمونیسم را پیش‌تر از همه شنیده بود. امام (ره) طی پیام‌رسانی برای گورباچف در بحبوحه جنگ سرد، جستجوگران کمونیسم را به صفحات تاریخ و پیشخوان موزه‌ها راجع

اقدامشان تیر خلاصی بر پیکره محض اتحاد مصنوعی جماهیر شوروی بود.

نهایت سعی این نوشته بازنمایی هر چه بیشتر علل فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی است. انچنان واضح است، جنگ سرد آیین تمام‌نمای تهدید و تخویف یکدیگر از سوی دو بلوک غرب (به رهبری امریکا) و شرق (به رهبری شوروی) بود؛ دورانی که شوروی ادعای ارائه

سردمداران حزب کمونیست مصرانه بر این باور تأکید داشتند که یگانه راه سعادت بشریت، اجرای سیاست‌های آنان و پی گرفتن و به کار بستن ایدئولوژی‌شان است. با این حال از اواسط دهه ۱۹۷۰ ناکارآمدی الگوی رشد اقتصادی این کشور بیش از پیش مشهود شد

بررسی شیوه فروپاشی یک ایدئولوژی می‌تواند برای تاریخ عبرت‌ساز باشد. بی‌شک فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی یکی از حوادث مهم قرن بیستم و نقطه قعری برای ایدئولوژی مارکسیسم - لنینیسم شوروی بود. از دسامبر ۱۹۹۱ (اعلام رسمی فروپاشی) تا امروز ۲۳ سال می‌گذرد. اما همچنان تحلیل‌گران و صاحب‌نظران سیاست دلایل فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی را مورد کنکاش و مذاقه قرار می‌دهند و ضمناً سعی‌شان بر این است که جوانب مغفول این واقعه تاریخی را نمایان سازند.

بنابر قولی مشهور در ۱۹ آگوست ۱۹۹۱ اعضای بلندپایه حزب کمونیست طی کودتایی ضمن برکناری و بازداشت میخائیل گورباچف (رهبر وقت اتحاد جماهیر شوروی) کمیته اضطراری کشور را تشکیل دادند. در مقابل اینان، مخالفان حزب و طرفداران دموکراسی به خیابان‌ها آمدند و پس از سه روز رویارویی تانک‌ها و مردم، بالاخره مردم غلبه یافتند و کمیته اضطراری شکست را پذیرفته و کودتای جزم‌اندیشان کمونیست نقش بر آب شد. اما آیرونی تاریخی این واقعه آنگاه کامل می‌شود که دگماتیک‌ها نه تنها با تعصبشان نتوانستند حزب کمونیست را از اصلاحات گورباچف مصون دارند بلکه



درس بزرگ فروپاشی شوروی این است که
هیچگاه عظمت ظاهری و قلمرویی و حتی
قدرت و توان بلامنازع جهانی نمی تواند متضمن
بقا باشد بلکه باید لوازم و ضروریات بقای
کشورها و نظام های اقتصادی و همچنین
نظام های فکری را در جاهای دیگر جست.

نحوی که حتی در روزگار حاضر در روسیه کنونی (میراثدار شوروی سابق) هنوز مفهوم روس بودن و اهل کشور روسیه دلالت بر یک معنای واحد ندارد. در خور توجه است که حتی مفهوم ملت به معنای واقعی در کشور شوراهای وجود نداشت بلکه اقوام مختلف بسان جور چینی ناهمگون با زوری آهنگین در کنار هم حفظ شده بودند. با مطالعه سخنرانی انقلابیون اکتبر ۱۹۱۷ به کلیدواژه های تحت عنوان «حق تعیین سرنوشت ملت ها» برمی خوریم. این شعار اصلی انقلابیون در آغاز جنبش انقلابی اکتبر بود؛ شعاری که بعدها برای حرکت های تجزیه طلب همجوار شوروی دستاویزی مطلوب فراهم آورد. رهبران شوروی هرگز در خصوص قلمرو تحت فرمان خود که بزرگ ترین کشور جهان بود، این شعار را عملی نساختند و معتقد بودند در نظام کمونیستی و دیکتاتوری پرولتاریا دیگر جایی برای قوم گرایی نیست بلکه قومیت به عنوان یک روبنای اجتماعی در اثر دگرگونی شیوه تولید و تغییر نظام اقتصادی سالبه به انقضاء موضوع می گردد. به سادگی می توان درک کرد که شعار «تعیین حق سرنوشت ملت ها» تنها ابزاری برای به آغوش کشیدن (بخوانید به دام انداختن) قومیت های دیگر و از هم گسیختن سایر ملل توسط این کشور بود. ولی در نهایت در آغاز دهه پایانی سده بیستم (زمان فروپاشی) یکی از شعارهای رسانی جماهیر متحده همین قومیت خواهی و استقلال طلبی بود. بدیهی است که تحولات سیاسی تک علتی نبوده و همواره علل مختلفی باعث بروز اتفاقی در عرصه اجتماعی می گردند.

۵- در این خصوص می توان علل سیاسی درون ساختاری قدرت حزب کمونیست را که در مقدمه اشاره ای گذرا به آن شد نیز برشمرد. از آن جمله شعارهای اصلاحی گورباچف بود که به مذاق دیگر کمونیست های جزم اندیش خوش نیامد. محوری ترین این شعارها عبارت بودند از: الف) شعار پروسترویکا یا همان بازسازی اقتصادی، ب) گلاسنوست و دموکراتیزاسیا یا همان فضای باز سیاسی و آزاد و همچنین انتخابات آزاد، ج) اسکورین یا همان شتاب توسعه اقتصادی.

به اعتقاد بسیاری گورباچف می کوشید با ایجاد فضای تازه، حسن نیت خود را به غرب نشان دهد. از طرف دیگر، معتقدان به دخالت خارجی و تئوری توطئه هدف از طرح این شعارها را از هم گسیختگی و از هم پاشیدگی نظم مندرس حزب کمونیست می دانند. اما واقعیت این است که نظام سیاسی بیمار شوروی صرفاً با این شعارها التیام پیدا نمی کرد. مشکلات ساختاری آنچنان راه را بر تنفس این پیکره عظیم تنگ گردانیده بود که چاره ای جز فروپاشی بر آن تصور نمی شد. البته از برزخ گرفته تا چرنوبل و همچنین گورباچف، هیچ یک خلفی صالح برای استالین و ادامه سنت کشتاروی نبودند، چرا که علاوه بر ویژگی شخصیتی شان، جهان دیگر تحمل چنین کشتارهای میلیونی را نداشت و به ناچار گورباچف اصلاحات مذکور را آغاز نمود. اما این اصلاحات و حتی فروپاشی شوروی هم هرگز جنایات استالین و کمونیست های شوروی را از حافظه ها نزدود زیرا کسانی چون جانائان گلاور بودند که با نگاشتن رساله هایی مانند «انسانیت: تاریخ اخلاقی قرن بیستم» از جنایات قرن ایدئولوژی ها و خصوصاً جنایات کمونیسم شوروی پرده بردارند. در آخر آنچه را که می توان فصل مشترک تمام علل مذکور دانست از یک طرف تمامیت خواهی (بخوانید خودمطلق پنداری) از طرف دیگر آرمانخواهی (بخوانید خیال پردازی) بی حد و حصر و فارغ از توجه به ظرفیت های موجود بود که اضمحلال این کشور را سبب شد. درس بزرگ فروپاشی شوروی این است که هیچگاه عظمت ظاهری و قلمرویی و حتی قدرت و توان بلامنازع جهانی نمی تواند متضمن بقا باشد بلکه باید لوازم و ضروریات بقای کشورها و نظام های اقتصادی و همچنین نظام های فکری را در جاهای دیگر جست. ■

داد. ارجاعی که فی الواقع بی مناسبت نبود و در نهایت سرنوشت محتوم کمونیسم شوروی چیزی جز این نشد. برای بررسی زمینه های این اضمحلال چند نکته در پی می آید که رجای واثق بر مقبول افتادن آن نزد اصحاب دانش است:

۱- سیستم اقتصادی شوروی منحصرأ میتنی بر اقتصاد کشاورزی و فروش نفت بود، به تبع آن نارسایی های بسیاری در این سیستم اقتصادی رخ نمود که همگی موجب شدند تا رشد ناخالص داخلی شوروی در سال ۱۹۸۵ به ۱/۶ درصد کاهش یابد. این رقم رشد اقتصادی به مثابه واگذاری عرصه اقتصادی به رقیب بود.

۲- رشد میلیتاریسم در پرتو ایدئولوژی کمونیسم شوروی موجب شده بود که حداقل ۱۳ درصد بودجه این کشور صرف تقویت توان دفاعی و نظامی شود. افزون بر این، نیروهای فنی و پیشرفت های تکنولوژیک تماماً معطوف به صنایع نظامی شده بودند. در نتیجه آفت فراگیر ارتش سالاری رومانتیک موجب تضعیف توان اقتصادی این کشور شد و آن را به ورطه نابودی کشاند. البته بر برخی تحلیلگران از راه انداختن بازی زیر کانه امریکا در حوزه رقابت تسلیحاتی سخن به میان می آورند. آنان مدعی اند که امریکا با علم به ناتوانی اقتصادی شوروی به ادامه مسابقه تسلیحاتی، با اعلام اجرای طرح دفاع استراتژیک فضایی معروف به (S.D.I) موجب عقب نشینی اجباری شوروی و در نهایت سقوط این ابرقدرت شد. پر واضح است آنگاه که پای تئوری توطئه بدون ملاحظه به ماجرای باز می شود، حصار حصار مقابل قوه تحلیل کشیده شده و تمامی اتفاقات و حوادث براساس توطئه دیگر کنشگران فرض می شود. از آنجا که سیاق تحلیل در این نوشتار سعی بر دوری از این تئوری است با مدنظر قرار دادن مفروضات فوق به دیگر عوامل در خلال نوشتار پرداخته می شود.

۳- از جمله عوامل فرهنگی اضمحلال شوروی می توان از شکست در ساختن هویت مستقل و یگانه روسی، آن هم در جهانی که ارتباطات متزاید در آن رو به همه گیر شدن بود، نام برد.

۴- از نظر گاه اجتماعی ابهام در معنای ملت واحد شوروی از دیگر علل فروپاشی بود، به



درک ما نسبت به امریکا، له یا علیه آن، کلیشه‌ای، تبلیغات زده و بیشتر معطوف به حوزه سیاست است. ما پیش و بیش از آنکه جامعه امریکا را بشناسیم، با دولتش آشنا شده‌ایم و به ساختارهای سیاسی آن توجه کرده‌ایم. در حالیکه ما تنها با شناخت واقعی و درک ویژگی‌های جامعه و مردم امریکا است که می‌توانیم استراتژی مناسب و مقتضی در ارتباط با دولت و ملت امریکا اتخاذ کنیم.

به دلیل قطع رابطه کشور ما با نظام سیاسی امریکا، سال‌هاست این امکان فراهم نبوده که مردمان این کشور را خوب بشناسیم. کنش‌ها، موضع‌گیری‌ها و شعارهای ما بیشتر مبتنی بر عملکرد نامناسب دولت امریکا علیه ملت ما بوده است. حالا بعد از گذشت ۳۶ سال از عمر انقلاب اسلامی شاید وقت آن رسیده است که به سراغ مردم و «جامعه» امریکا برویم و آن را همان‌گونه که هست مطالعه کنیم.

در این پرونده سعی شده تا تصویری واقعی و بی‌روتوش از جامعه امریکا ارائه دهد و در همین راستا سعی شده سیری تاریخی از تغییرات فرهنگی و اخلاقی جامعه امریکا ارائه گردد و چالش‌های موجود و ریشه‌دار جامعه امریکا از قبیل نژادپرستی و وضعیت زنان بررسی شود.

فصل چهار جامعه





پرده‌ای از حقایق امریکا در گفت و گو
با دکتر «رندی شورت» کشیش سیاهپوست امریکایی

وقت ادب شدن امریکا فرار سیده است

برخی اصلاحاتی‌های ایران «شاه به توان دو» هستند

فریدین آریش

□ برای ساعت ۱۱ شب ۳۰ دقیقه وقت گفت و گو گرفتیم. به محض آمدن به گرمی از ما استقبال کرد و قرار شد چند تا از سؤال‌هایمان را در راه جواب بدهد. زمانی که نشریه‌ای را به او دادیم که تصویر امام رویش بود، گفت احتمالاً توی فرودگاه امریکا به من حساس می‌شوند و نمی‌گذارند نشریه را همراه خودم ببرم. بعد متوجه شدیم که در فرودگاه ایالات متحده، به جرم سفر به ایران و نقد دولت دستگیر شده است. با انرژی و هیجان حرف می‌زد و وضعیت سیاهپوست‌ها و مسلمانان امریکا را نااعادلانه می‌دانست و از اینکه بعضی از مردم ماسعی می‌کنند سبک زندگی امریکایی داشته باشند و خودشان را شبیه امریکایی‌ها کنند، ناراحت بود. متن زیر حاصل گفت و گو با دکتر رندی شورت کشیش سیاهپوست امریکایی است.

اعتقاد و ایمان من با قرآن متفاوت باشد، چرا که این کتاب مقدس یک نفر دیگر است. اگر علاقه‌ای به قرآن نداریم بهتر است به جای توهین کردن و کارهایی از این قبیل آن را بدھیم به یک مسلمان که به آن احترام بگذارد. رفتارهای توهین آمیز نسبت به کتاب مقدس قرآن در مناطق مختلفی از امریکا صورت می‌گیرد. در بسیاری از زندان‌ها، زندانبان‌ها از دسترسی مسلمانان به متون دینی‌شان جلوگیری می‌کنند.

ریشه این خشونت‌هایی که در امریکا علیه مسلمانان و سیاهپوست‌ها صورت می‌گیرد، چیست؟

در نیویورک یک علت اصلی دارد: برتری سفیدپوستی! انگلیسی‌ها، غیرواپایی‌ها را آدم حساب نمی‌کنند. در طول چند سده اخیر، افرادی که هیچ چیز نداشتند با کشتار مسلمانان، سیاهپوست‌ها، آسیایی‌ها، هندی‌ها و... تبدیل به ثروتمندترین افراد جهان شدند. آنها خشونت و کشتارهایی را که مرتکب شدند در پس تکنولوژی و اعتقاد دینی‌شان پنهان می‌کنند. منظورم

چطور افرادی که ریش دارند در آن مورد طرد، انکار، پرسش و سوءظن قرار می‌گیرند، در حالی که ریش داشتن واقعاً مسئله مهمی نیست، بلکه صرفاً ابزاری برای توهین کردن به مسلمانان تلقی می‌شود. بسیاری از مسلمانان برای شباهت به حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) ریش می‌گذارند. زندانبان‌ها هدفشان از پرداختن به این موضوع صرفاً بد رفتاری با مسلمانان است. حدود ۸۰ تا ۹۰ درصد زندانبان‌ها گوانتانامو بی‌گناه هستند و نباید زندانی باشند اما مورد اتهام و سوءاستفاده قرار گرفته‌اند. گوانتانامو و رفتارهایی که در آن با مسلمانان صورت می‌گیرد در واقع یک وسیله ساده است برای اینکه امریکا و غرب نفرت خودشان را نسبت به همه مسلمانان جهان اعلام کنند.

در ایالات متحده اغلب مردم انگلیسی- امریکایی هستند، آنها آزاد هستند تا با دیگران هر رفتاری داشته باشند، رفتارهایی مثل توهین به قرآن، من انجیل را دوست دارم و همین طور تمام کتاب‌های مقدس را، من هیچ وقت به قرآن جسارت نمی‌کنم، حتی اگر

شرایط اقلیت‌های مذهبی در ایالات متحده امریکا چطور است؟

در امریکا، به ویژه در محله‌های مسلمان‌نشین، اقلیت‌های مذهبی مورد اذیت و آزار قرار می‌گیرند. مساجد، به وسیله مأموران تحت نظر گرفته می‌شود. مسلمانان مورد خشونت قرار می‌گیرند. چند سال پیش زمانی که من در تونس بودم یکی از مساجد را آتش زدند تا جایی که با خاک یکسان شد. در چند سال گذشته انجمن مسلمانان درخواست داد که در نیویورک یک مسجد ساخته بشود اما این درخواست پذیرفته نشد و حق مسلمانان برای ساختن مسجد نقض شد و هیچ کس اهمیتی نداد که این رفتار تبعیض آمیز است و کسی اعتراضی نکرد. به طور کلی باید گفت که وضعیت مسلمانان به عنوان یک اقلیت مذهبی در ایالات متحده امریکا اصلاً خوب نیست.

اسلام در طول تاریخ همواره رنج و مصیبت‌های زیادی را متحمل شده، در واقع چیزی بیش از یک رنج و مصیبت ساده، برای مثال به گوانتانامو توجه کنید که

از اعتقاد دینی فهم اشتباه‌شان از مسیحیت است؛ این فکر که «مسیح سفید پوست بود!» و همه چیز در سفیدپوستی خلاصه می‌شود. آنها از نظر تاریخی دچار عقده حقارت هستند، در واقع نوعی مشکل روحی - روانی دارند.

من فکر می‌کنم چیزی به نام تمدن غربی وجود ندارد بلکه غربی‌ها فقط تکنولوژی‌ای را که مسلمانان و آفریقایی‌ها و آسیایی‌ها ایجاد کرده بودند، احیا کردند. نگرش آنها نسبت به تمدن و اینکه فکر می‌کنند فقط خودشان در ساختن تمدن نقش داشته‌اند، دیگران را قربانی می‌کند.

اروپایی‌ها از نظر منابع معدنی، فقیرترین مناطق کره زمین را دارند. آنها هیچ چیز ندارند ولی سیاهپوست‌ها همه چیز دارند. سیاهپوست‌ها بیشترین جمعیت، بیشترین منابع و بیشترین زمین را در اختیار دارند و آنها (غرب و آمریکا) می‌دانند که اگر سیاهپوست‌ها و سایر ملت‌ها آگاه بشوند، مستقل خواهند شد و کنترل منابعشان را در دست خودشان خواهند گرفت. واقعیت این است که دوره برده‌داری، غارتگری، نژادپرستی، اسلام‌هراسی، نژادهراسی و... در حال پایان یافتن است و ما به روزی که تمام این موارد پایان یابد بسیار نزدیک هستیم. دقیقاً به همین خاطر است که آنها دارند نهایت تلاش‌شان را به کار می‌گیرند. تلاش آنها حتی از تمام مدت ۲۰۰ سال گذشته هم بیشتر شده است اما فعالیت و تلاش آنها فایده‌ای به حالشان نخواهد داشت. زمان ادب شدن آنها فرا رسیده است و باید به‌خاطر کارهایشان مجازات شوند. آنها درباره این شرایط و اینکه در حال نابودی هستند حرفی نمی‌زنند، خوب البته معلوم است که حرفی نمی‌زنند، این کار اصلاً عاقلانه نیست، در عوض دارند بیش از هر زمان دیگری تلاش می‌کنند، بلکه بتوانند از فروپاشی خودشان جلوگیری کنند.

اروپایی‌ها آخرین مردمی بودند که در کی از تمدن به دست آوردند. قدمت ایران چقدر است؟ ۱۱ هزار سال، قدمت مصر چقدر است؟ ۱۲ هزار سال، عراق چطور؟ ۱۱ هزار سال. اروپایی‌ها با اینکه اینقدر از دیگران عقب بوده‌اند می‌خواهند باورها و فرهنگ همه مردم دنیا را تحت تأثیر خودشان قرار بدهند. آنها می‌خواهند همه را به بردگی بکشند و از دیگران در جهت منافع خودشان استفاده کنند. آنها حتی ذره‌ای تمایل ندارند که با افرادی که به بردگی گرفته‌اند با مهربانی و عدالت رفتار کنند. آنها می‌دانند که به پایان کارشان نزدیک شده‌اند به همین خاطر بیشتر تلاش می‌کنند دوام بیاورند اما فایده‌ای ندارد. آنها همجنس بازی، اعتیاد، سقط جنین و استفاده از غذاهای غیرطبیعی را در جهان گسترش می‌دهند. آنها جنگ صدساله بین شیعه و سنی راه انداختند و همچنان آن را هدایت می‌کنند. آنها در آفریقا آتش جنگ را شعله‌ور کردند، ببینید آنها برای رسیدن به هدفشان دست به انجام هر کاری می‌زنند.

مردم آمریکا از نظام حاکم و دولتش چقدر رضایت دارند؟

هر کدام از ایالت‌های آمریکا را که در نظر بگیریم می‌بینیم که رأی کنگره کمتر از ۲۰ درصد است. اوپاما شاید حدود ۳۰، ۴۰ درصد. علتش این است که مردم آمریکا می‌دانند دولت فقط به ثروتمندها و قدرتمندها خدمت می‌کند و برای مردم هیچ کاری انجام نمی‌دهد. مردم آمریکا یک مشکل جدی دارند؛ آنها به خودشان... اجازه می‌دهند و به راحتی می‌پذیرند که در نادانی و جهلی که دهه‌های قبل داشتند باقی بمانند و هیچ چیز را تغییر ندهند. اگر یک نقشه را مقابل آنها بگذاری، آنها به جز خانه خودشان جایی را نمی‌شناسند و مطمئن نمی‌توانند ایران را پیدا کنند و حتی اگر در نقشه ایران را به جای یکی از ایالت‌های آمریکا بگذاری، آنها متوجه نخواهند شد. آنها با مصرف کوکاکولا و مواد مخدر و بقیه مارک‌ها به مردمی نادان و ناامید تبدیل شده‌اند. مردم ناامیدی که وقتی شرایط بدی برایشان پیش بیاید، سیاهپوست‌ها را سرزنش می‌کنند. این یک شیوه تاریخی بوده که همیشه سیاهپوست‌ها مقصر دانسته شوند. آنها با این روش بر عقده حقارت خودشان غلبه می‌کنند. آنها حتی اگر گرسنه هم باشند، سیاهپوست‌ها را می‌کشند، حتی با اینکه می‌دانند کشتن سیاهپوست‌ها آنها را اسیر نکرده و مشکلی را حل نخواهد کرد اما آنها این کار را انجام می‌دهند، فقط برای اینکه بگویند ما سیاهپوست نیستیم، ما مسلمان نیستیم، ما چینی نیستیم و ما سفید هستیم! ملیت ما اصیل و سفید پوست است! این موضوع باعث شده که آمریکایی‌های غیر سفیدپوست دچار نوعی احساس ناامیدی بشوند و دائماً از خودشان سؤال بپرسند که چرا ما سفیدپوست نیستیم؟ چرا ما نباید به جای آنها باشیم؟ به عنوان مثال در آخر جنگ جهانی، در ۵۰ سال اخیر سفیدپوست‌های قسمت‌های جنوب حتی حق رأی هم نداشتند اما این موضوع برای آنها اهمیتی نداشت به خاطر اینکه سیاهپوست‌ها هم این حق را نداشتند. سفیدپوست‌ها حاضر بودند حق رأی نداشته باشند فقط به این خاطر که سیاه‌ها هم این حق را نداشته باشند. آنها حتی لحظه‌ای به فقر و شرایط بد خودشان فکر نمی‌کردند، اینکه بچه‌هایشان نمی‌توانستند به مدرسه بروند و درس بخوانند برایشان اهمیتی نداشت چون تمام فکر و دغدغه‌شان

محدود به رنگ پوست‌شان بود و با خودشان فکر می‌کردند که «خوبه حداقل ما سیاهپوست نیستیم...» این دیدگاه که سفیدها برتر هستند باعث شد آمریکا پیشرفت نکند. در آن زمان (بعد از جنگ جهانی) اگر مردم تهران به آمریکا می‌آمدند، خیلی عصبانی می‌شدند، چون فکر می‌کردند آمریکایی‌ها «هرسدس بنز» و «بی‌ام‌و» سوار می‌شوند. آنها عصبانی می‌شدند که وضع زندگی آمریکایی‌ها را آنطور ببینند که در خیابان‌ها با فیل و شتر رفت و آمد می‌کنند!

چرا سفیدپوست‌های آمریکایی تا این حد روی سفید بودنشان حساسیت ایجاد می‌کنند؟

فکر می‌کنید چرا وقتی پلیس یک سیاهپوست را می‌بیند که سوار یک ماشین مدل بالا شده است به او دستور ایست می‌دهد؟ چرا او را می‌کشد؟ به خاطر اینکه سفیدپوست‌ها نمی‌توانند بپذیرند که سفید بودن مشکلی را حل نمی‌کند. آنها فکر می‌کنند اینکه سفید هستند باید مسائل‌شان را حل کند. در واقع خیلی از مردم آمریکا پیشرفت نمی‌کنند چون خودشان را قانع کرده‌اند که اگر من بیچاره و گرسنه هستم اشکالی ندارد چون خیلی‌های دیگر هم همینطور هستند. سفیدپوست‌ها دائماً با سیاهپوست‌ها مخالفت می‌کنند چون فکر می‌کنند بر نامه‌ها (برنامه‌هایی که سیاهپوست‌ها طراحی و اجرا می‌کنند) فقط به حل مشکلات سیاهپوست‌ها کمک می‌کند. آنها به خودشان فکر می‌کنند اگر مراقبت پزشکی اجرا شود فوایدش فقط به سیاهپوست‌ها می‌رسد. اگر آموزش و پرورش عمومی باشد، فقط سیاهپوست‌ها از آن بهره‌مند می‌شوند.

سفیدپوست‌های آمریکایی نادان‌ترین مردمی هستند که من تا به حال دیده‌ام. آنها از حقوق انسانی خودشان می‌گذرند فقط به‌خاطر اینکه حقوق سیاهپوست‌ها هم تضییع شود. در حالی که سیاهپوست‌ها هرگز کاری علیه سفیدپوست‌ها انجام نداده‌اند. آنها به دولتشان اجازه می‌دهند که در گوشه و کنار جهان جنگ به راه بیندازد و با این کارشان برای خودشان دشمن تراشی می‌کنند. آنها حتی نمی‌دانند کدام نقاط از نقشه جهان در حال جنگ و بمب‌گذاری است. اگر تصویر فجایع ویتنام را به آنها نشان بدهی، اصلاً نمی‌دانند که این عکس مربوط به چه واقعه‌ای است.

سفیدپوست‌ها به شکلی رفتار می‌کنند که انگار سیاهپوست‌ها علیه‌شان اقدامی

واقعیت این است که دوره برده‌داری، غارتگری، نژادپرستی، اسلام‌هراسی، نژادهراسی و... در حال پایان یافتن است و ما به روزی که تمام این موارد پایان یابد بسیار نزدیک هستیم



کرده‌اند که این همه خصومت به وجود آمده در حالی که این سفیدپوست‌ها هستند که ما را می‌کشند. آنها فکر می‌کنند خیلی آدم‌های خوبی هستند، آنقدر که همه می‌خواهند شبیه آنها باشند. اصلاً نمی‌شود با آنها حرف زد و بهشان گفت که این امریکایی‌ها بودند که ایراس ایرانی‌ها را زدند، امریکایی‌ها بودند که به جندالله پول دادند، دولت امریکا بود که این کارها را انجام داد، امریکا بود که پول‌های ایران را دزدید و از برگرداندن آن سر باز زد. با این همه امریکایی‌ها می‌گویند که ایران دزد است! و اگر بخواهی متقاعدشان کنی اصلاً به حرفت گوش نمی‌دهند و قبول نمی‌کنند. پس در واقع خواسته یا ناخواسته امریکا جامعه‌ای نژادی است. آنها با این کار هایشان در واقع دارند

قهرمان و اسطوره من امام خمینی است. امام خمینی دو جمله گفتند که من خیلی بهشان علاقه دارم. یکی اینکه امریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند و دیگری، صحبت‌هایشان درباره کاپیتالیسم و امپریالیسم و نابودی دیکتاتورهای مثل شاه بود که تاریخ درستی آنها را اثبات کرد



حاکمیت خودشان را بر جهان انکار می‌کنند و سعی می‌کنند مظلوم‌نمایی کنند. آنها سرمایه‌داری و ملیت‌گرایی را مطرح می‌کنند و برایشان خیلی سخت است که تفاوت‌ها و انتقادات را بفهمند زیرا متقاعد شده‌اند که سرمایه‌داری هر چیزی را سر جای خودش می‌گذارد و شیوه درست، سرمایه‌داری است چون سرمایه‌داری یعنی همه چیز داشته باشی، با هر کس که می‌خواهی بدون محدودیت رابطه جنسی داشته باشی، حتی با کودکان و با افراد همجنس خود! مشروب بخوری و مواد مخدر مصرف کنی، به کلیساهایی بروی که درباره مسائل اجتماعی حرفی نمی‌زنند و مداخله‌ای ندارند. آنها این چیزها را آزادی می‌دانند و من از این موضوع ناراحتم که بعضی ایرانی‌ها هم این خصوصیات امریکایی‌ها را آزادی می‌دانند، در حالی که این‌ها همه یک نوع بردگی و اسارت است. این شیوه‌ای است که امریکا در پیش گرفته و مانند یک ماشین شست و شوی مغز عمل می‌کند که حقایق را می‌پوشاند و این فکر را وارد ذهن‌ها می‌کند که چون ما سفید هستیم پس می‌توانیم سیاه‌ها را بکشیم و این کار را انجام می‌دهیم. مردم امریکا در توهمات زندگی می‌کنند، در یک دنیای

خیالی به سر می‌برند. بسیاری از بیماری‌های ما روحی و روانی است که برای درمان ۸۰ درصدشان از مواد مخدر استفاده می‌کنیم (تا مشکلات روحی‌مان را فراموش کنیم) بیش از نیمی از مواد مخدر غیرقانونی دنیا را ما استفاده می‌کنیم و به همین خاطر است که ما دچار فروپاشی شده‌ایم و ناامیدترین افراد را در جامعه‌مان داریم. این آدم‌های ناامید همان‌هایی هستند که به مسیحیت تحریف شده ایمان پیدا کرده‌اند یا مسلمان‌هایی هستند که به اسلام دروغین مثل سلفی و وهابی و سعودی معتقد شدند یا حتی وهابی‌هایی که صهیونیست هم هستند. هیچ امیدي به این آدم‌ها نیست و من متقاعد شده‌ام امریکا باید رنج ببرد و بسیار زیاد زجر بکشد تا اینکه بالاخره مردمش بیدار شوند و به خودشان بیایند.

می‌توانم بپرسم با توجه به اینکه خود شما در مصاحبه‌ای پیش‌تر گفته بودید با تجرد کشیش‌ها مخالف هستید اما خودتان چرا همچنان مجرد هستید؟

شما باید دو موضوع را در نظر بگیرید. من زمان زیادی را در مدرسه بوده‌ام. خیلی از مردم زمان زیادی را به مدرسه می‌روند، چون دولت هزینه تحصیل در مقاطع بالاتر را برایشان پرداخت نمی‌کند. دولت وام تحصیلی ارائه نمی‌کند، بنابراین خیلی‌ها نمی‌توانند ادامه تحصیل بدهند. من زمانی که از مدرسه فارغ‌التحصیل شدم، پول زیادی قرض گرفتم و پولی که در آورده بودم برای تشکیل یک خانواده کافی نبود. از طرفی اگر درباره مسائل سیاسی زیاد حرف بزنم نمی‌توانم شغل پیدا کنم و استخدام شوم، اگر پول نداشته باشی نمی‌توانی خانواده تشکیل بدهی. زنان امریکایی مردی را می‌پذیرند که پول داشته باشد. آنها بیش از آنکه به دنبال عشق باشند به پول اهمیت می‌دهند. کمتر زنی می‌خواهد که با یک مرد فقیر باهوش ازدواج کند! به خاطر همین من برای آنها جذابیتی نداشتم! ما در جامعه‌ای با نوع خاصی از فرهنگ زندگی می‌کنیم که در آن زن‌ها به مردهای باهوش علاقه‌ای ندارند، آنها مردهای قدرتمند را ترجیح می‌دهند، مردهایی که ورزش کنند!

ما از سال ۲۰۰۷ با نرخ بالایی از فروپاشی اقتصادی روبه‌رو شده‌ایم و به همین خاطر است که مردم ازدواج نمی‌کنند، زمانی که نتوانی خانه بخری و نتوانی شغل پیدا کنی، نمی‌توانی تشکیل خانواده بدهی. من با خانواده پدری‌ام زندگی می‌کنم و خیلی‌ها را می‌شناسم که همین‌طور زندگی می‌کنند.

افراد نمی‌توانند یک زندگی را بسازند چون وضع اقتصادی خوب نیست. دولت امریکا به مردمش دروغ می‌گوید. نرخ بیکاری سیاهپوست‌ها در بیشتر شهرها بالای ۵۰ درصد است. وقتی که شرایط تحصیلی خوبی داشته باشی و سیاهپوست باشی باز هم دچار همین بیکاری می‌شوی و این در حالی است که سفیدپوست‌ها حتی اگر تحصیلات دبیرستانیشان را هم تمام نکرده باشند استخدام می‌شوند. یک سفیدپوست نسبت به سیاهپوستی که تحصیلات بهتری دارد، شانس بیشتری برای پیدا کردن شغل دارد.

یک قانون هم برای زنان وضع کرده‌اند که زنان سیاهپوست باید با مردهایی در شأن و رتبه خودشان ازدواج کنند، در حالی که شاید یک زن نخواهد با چنین فردی ازدواج کند. ایرانی‌هایی که به امریکا می‌آیند بیشتر از سیاهپوست‌ها مورد توجه و استقبال قرار می‌گیرند، به خاطر اینکه می‌خواهند ایرانی‌ها را جایگزین ما (سیاهپوست‌ها) کنند، حتی اگر مهاجران به صورت غیرقانونی به امریکا آمده باشند، باز هم از سیاهپوست‌ها شانس بهتری برای پیدا کردن شغل دارند. این هم یکی از سیاست‌هایی است که برای جایگزین کردن دیگران به جای سیاهپوست‌ها انجام می‌شود.

چه چیز ایران توجه شما را جلب کرده است و آن را از بقیه جاهایی که می‌شناسید متمایز می‌کند؟

درباره ایران باید بگویم که قهرمان و اسطوره من امام خمینی است. امام خمینی دو جمله گفتند که من خیلی بهشان علاقه دارم. یکی اینکه امریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند و دیگری، صحبت‌هایشان درباره کاپیتالیسم و امپریالیسم و نابودی دیکتاتورهای مثل شاه بود که تاریخ درستی آنها را اثبات کرد.

شما بسیاری از مردم آفریقا را شگفت‌زده کردید. همه ما به امام خمینی علاقه داریم. این حقیقت ندارد که همه امریکایی‌ها ایرانی‌ها را دشمن خودشان می‌دانند و با حقارت به ایرانی‌ها نگاه می‌کنند. بسیاری از ما با سرافرازی به شما نگاه می‌کنیم و به شما افتخار می‌کنیم، چون شما توانستید شاه را بیرون کنید، اما افتخارتان ما چیست؟ ما یک تیم فوتبال داریم به نام RED SKIN که در واقع از یک وازه بد و نامناسب برای معرفی مردم استفاده کرده است. آیا من می‌توانم مانند شما در کشوری که ۱۱ هزار سال قدمت داشته باشد و البته متعلق به خودم باشد زندگی کنم؟ نه! من چنین کشوری ندارم.

شما نفت تان را پس گرفتید و ثروت و دارایی تان را در دست گرفتید تا از آن برای توسعه و پیشرفت کشور تان استفاده کنید. شما یک رهبری کامل و بدون نقص دارید. آیت الله خامنه‌ای در برابر هیچ کس جز خداوند تعظیم نمی‌کند، آیت الله خامنه‌ای از هیچ کس جز خداوند اطاعت نمی‌کند. ما چنین رهبری و مدیریتی نداریم. بنابراین بعضی از ما به شما نگاه کرده و به شما افتخار می‌کنیم. حرکت شما به رهبری امام خمینی در متحد کردن مسلمانان بی‌نظیر بود. بدون ایران چه بلایی سر سوریه می‌آید؟ تا همین چند هفته قبل اگر ایران نبود، عراقی باقی نمانده بود. لبنان به ایران تکیه کرده و مقاوم شده، فلسطین به وسیله ایران ایستادگی می‌کند، سومالی به کمک ایران سر پا مانده و حفظ شده است.

ایران امید را به کشورهای که به وسیله غرب ناامید شده بودند برگرداند و خیلی خوب و مدیریت شده توانست این کار را انجام بدهد. در درگیری‌های پیش آمده، عکس‌هایی از عراق هست که نشان می‌دهد مردم داشتند به حومه‌های روستایی فرار می‌کردند، اما ایران باعث شد که عراق بتواند مقاومت بکند.

باید به مردمی که سر تعظیم فرو نمی‌آورند احترام گذاشت. مردم من، یعنی امریکایی، آفریقایی و هندی‌ها همیشه به بردگی کشیده شده‌اند. ما هرگز آزادی نداشتیم، حتی زمانی که جزو سفیدپوست‌ها به حساب می‌آمدیم. ما می‌بینیم که از سال ۱۹۶۹ انگلیسی‌ها خواستند فرهنگ‌شان را وارد کشور تان کنند، بعد از آن روس‌ها خواستند به شما فرهنگ‌شان را تحمیل کنند، بعد از آن امریکایی‌ها خواستند نفت شما را بگیرند اما شما مقاومت کردید. ما به شما افتخار می‌کنیم. ایستادگی و مقاومت شما تکان دهنده است. به همین خاطر وقتی که من می‌خواستم به ایران بیایم دوستانم می‌گفتند: «هی میخوای بری ایران؟ ما رو هم با خودت ببر.» من ناراحت می‌شوم وقتی جوانان ایرانی را می‌بینم که خودشان را دست کم می‌گیرند و برای پیدا کردن کار به امریکا می‌آیند انگار که اصلاً متوجه نیستند در طول یک مدت کوتاه توانسته‌اند

چه دستاوردهای بی‌نظیر و چشمگیری به دست بیاورند. این موضوع من را عصبانی می‌کند. من با بعضی دانشجویهای ایرانی بحث می‌کردم که چرا علیه آیت الله خامنه‌ای صحبت می‌کنید؟ آیا شما آیت الله خامنه‌ای را نمی‌خواهید؟ پس ایشان را به ما بدهید. ما به چنین رهبری نیاز داریم؛ رهبری که اسیر مادیات و پول نباشد. سیاهپوست‌ها و خیلی‌های دیگر نمی‌خواهند برده غرب باشند و به یک چنین رهبری نیاز دارند. من به کاخ شاه رفتم. تمام وسایل خانه او فرانسوی بود، در حالی که هنر و کاشیکاری ایرانی فوق‌العاده زیباست. او مثلاً شاه مملکت بوده و باید باعث افتخار کشورش باشد پس چرا در خانه‌اش از هنرهای بومی ایرانی استفاده نکرده؟ این یک نوع عقده حقارت است که غرب در ذهن ملت‌های دیگر گذاشته، در ذهن آسیایی‌ها، هندی‌ها و مردم همه جای دنیا. مردم دائماً به دنبال این هستند که رنگ پوستشان را تغییر بدهند، بینی‌شان را جراحی پلاستیک کنند، لهجه خودشان را بریتیش کنند، اینها همه به خاطر نفوذ این فرهنگ است که سفیدها برتر هستند. این فرهنگ از غرب آمده است با این هدف که به ما این باور را القا کند که خداوند ما را برابر با یکدیگر خلق نکرده و خداوند فقط نعمت خودش را به غربی‌ها بخشیده است و همه باید شبیه آنها بشوند و گرنه آدم‌های ارزشمندی نیستند. ولی این فکر و فرهنگ اشتباه است، این حرف‌ها واقعیت ندارند، چه کسی محاسبه می‌کند که کدام‌نژاد توانا تر است و چه کسی برتر است؟ تمام هنرها، از جمله کاشیکاری را ایرانی‌ها قبل از اروپایی‌ها به کار می‌بردند. من نمی‌فهمم چرا جوانان ایرانی از مدل‌های پیش پا افتاده و قدیمی غرب تقلید می‌کنند؟ این رفتارشان من را گیج می‌کند.

نظر تان درباره رابطه ایران و امریکا و علاقه‌ای که بعضی‌ها در ایران به دولت امریکا دارند، چیست؟

ایران باید مدیر باشد و با هوشمندی انرژی هسته‌ای و برنامه‌های هسته‌ای خودش را مدیریت کند نه اینکه مانند آفریقا و هند زیر سلطه امریکا باشد. ایران باید کاری کند که وضعیت منابع آبی‌اش بهتر شود. غرب خیلی عصبانی است که نمی‌تواند نفت شما را غارت کند تا هر کاری که دلش خواست با کشور تان انجام بدهد. ایران کشوری است که هزاران سال قدمت دارد پس خیلی کارها هست که باید انجام دهد. مردم باید مراقب باشند که تحت تأثیر قرار نگیرند، انگلیسی‌ها خیلی خوب حرف می‌زنند اما پشت سر خیانت می‌کنند و از پشت به آدم خنجر می‌زنند. بسیاری از اصلاح‌طلبان ایران از نظر من «شاه به توان دو» هستند. یک فرمانده هندی بود به نام فرمانده «بلک کتو»، او کسی بود که می‌خواست با امریکا کنار بیاید، حتی زمانی که داشت به سرزمینش تجاوز می‌شد و قسمت‌هایی از خاک سرزمینش را از دست می‌داد، در آن شرایط به مردمش می‌گفت ما می‌توانیم با امریکا معامله کنیم. او پرچمی داشت که آن را بر فراز اجتماعات مردمش برافراشته می‌کرد و به آنها می‌گفت

شما انگلیسی هستید! تا اینکه یک روز امریکا به مردمش حمله کرد و همه آنها را نابود کرد، حتی زنان و کودکان را. اما او هنوز پرچم امریکا را در دست داشت و می‌گفت: «من پرچم امریکا را دارم» این پرچم نشانه صلح است، اما امریکایی‌ها او را در همان حال کشتند. آقای روحانی و اصلاحاتی‌ها اگر تاریخچه هندی‌ها و سیاهپوست‌ها را نخوانده‌اند، پس در واقع نمی‌دانند با چه کسانی دارند معامله می‌کنند، شاید فکر کنند که می‌دانند اما اگر این تاریخ را نخوانده باشند واقعاً نمی‌دانند.

برنامه‌هایی که هالیوود و CNN اجرا می‌کنند توسط امریکا اداره و مدیریت می‌شود و اگر مردم اجازه بدهند که این برنامه‌ها افکارشان را هدایت کنند در موقعیت

ایرانی‌هایی که به امریکا می‌آیند بیشتر از (سیاهپوست‌ها) مورد توجه و استقبال قرار می‌گیرند. حتی اگر مهاجران به صورت غیرقانونی آمده باشند، باز هم از سیاهپوست‌ها شانس بهتری برای پیدا کردن شغل دارند. این یکی از سیاست‌هایی است که برای جایگزین کردن دیگران به جای سیاهپوست‌ها انجام می‌شود



خطرناکی قرار می‌گیرند. مردم باید بدانند چه کسانی بودند که ابزارهای شکنجه را در اختیار شاه قرار دادند؟ چه کسانی ساواک را آموزش دادند؟ چه کسانی به شاه فشار آوردند که علیه مردمش اسلحه ببرد، آن هم زمانی که مردم کشورش داشتند از گرسنگی می‌مردند؟

چه کسی این کارها را انجام داد؟ چه کسی صدام را روی کار آورد؟ چه کسی از جندالله طرفداری کرد؟

چه کسی میلیون‌ها دلار پول را در دست‌هایش گرفته در حالی که متعلق به او نیست؟ چه کسی به «آنجلامرکل» گفت که ۹ میلیارد دلار از اقتصاد آلمان را نابود کند؟ چه کسی این کارها را انجام داد؟ آنها این کارها را بی‌وقفه انجام می‌دهند، پس چه کسی دارد به جهان دروغ می‌گوید؟

آیا من را درک می‌کنید؟ احساسم را می‌فهمید؟ بعضی از مردم فقط کوکاکولا، مک‌دونالد و والت دیزنی را می‌بینند و خرید کردن و خوشگذرانی را با خودشان فکر می‌کنند که همه اینها آزادی است، اما نیست. ■



پرونده

نگاه به حق بشر از لوله تانک!

آیا ادعای حقوق بشری امریکا با عملکردش تناسبی دارد؟

محمد کاظم رهایی

در طول تاریخ و از زمانی که حکومت، انسان را از حالت طبیعی‌ای که در آن به سر می‌برد خارج نمود، طرف قدرتمند اصولی را برای ایجاد برابری و مساوات در ساختارهای آن جامعه ایجاد نمود تا به صورت عملی از تجاوز به حق دیگری جلوگیری شود. از همین رو است که اندیشمندان و دانشمندان و مکاتب گوناگون جامعه‌شناسی و فلسفی فراوانی با پیشبرد افکار و تصاویر متفاوتی که داشتند خود را صرف تعیین جایگاه انسان به عنوان موجودی عاقل و مدنی شده نمودند. با این همه به صورت مدون، اولین متن حقوقی در جهت برابری و مساوات و مرتبط با حقوق بشر توسط حمورابی حدود ۱۷۳۰ قبل از میلاد و در ۲۸۲ ماده تبیین شد. گذشته از فحواي درونی، گویی این مواد شباهت بسیار نزدیکی با شریعت موسی (ع) داشته است. اما قانون‌هایی که حمورابی به تصویب رسانده بود حتمی و لازم‌الاجراست و در عین حال نصیحت‌های یک پادشاه را بر قوم خود آشکار می‌کند. به عنوان مثال در بخشی از این قطعنامه‌ها (به معنای امروزی آن) به ممنوعیت کشتار یک انسان

یا انسان‌ها و عدم تجاوز به حقوق دیگران اشاره شده است (ر. ک به: هاشمی، ۱۳۸۴، ص ۱۱۵). اما ویل آوریل دورانت مورخ تمدن در این زمینه معتقد است که قانون حمورابی تمام حقوق یک انسان از جمله صنعت و کار و کشاورزی و برابری در تقسیم را شامل می‌شده است (ر. ک به: دورانت، ۱۳۷۳، ص ۲۶۱). با این اوصاف زمانی که از یک مرحله به صورت دیگر تاریخ عبور می‌کنیم وضعیت حقوق انسان متناسب با رفتار پادشاهان تغییر یافته و معنای متفاوتی به خود می‌گیرد و مواد حقوقی بشر از آن حالت خارج شده و در صورت‌بندی کامل‌تری تحت عنوان اعلامیه حقوق بشر توسط کوروش بزرگ، پادشاه هخامنشی (۵۵۹-۵۲۹ قبل از میلاد مسیح) ارائه می‌شود. وی ۱۶ روز پس از تسخیر بابل اعلامیه خود را که نخستین منشور حقوق انسانی است صادر می‌کند و برای اینکه قلب بایلی‌ها را به تسخیر درآورد عین آن مواد را روی استوانه‌ای نقش می‌زند و در عین حال به منشور خود پشتوانه عملی می‌دهد و به هیچ‌وجه ممکن آن را نقض نمی‌کند. در واقع در هر حالی عطف‌رفت از سرمشق اصلی خود در برخورد با یک انسان قرار می‌دهد (ر. ک به: پیرنیا، ۱۳۹۲، صص ۷۲-۷۱).

از طرف دیگر زمانی که مشرق زمین در حال احترام گذاشتن به حقوق انسانی و بشری بود در غرب و به خصوص یونان برنامه‌های مدون نیز جهت پیشبرد حقوق انسان در حال شکل گرفتن بود که در آن حق انسان بر اساس فطرت او شکل می‌گرفت (برنامه‌ای که فیلسوفانی همچون افلاطون و ارسطو، سیسرون، رواقیان) آن را دنبال نمودند. همزمان با این جریان اندیشه حقوق انسانی در آثار لائوتسه، بودا و به خصوص کنفوسیوس مطرح شد و در آن تنها فضایل اخلاقی بود که پایه حکومت عدالت را استوار نگه می‌داشت (ر. ک به: کاظم زاده، ۱۳۶۷، ص ۳۰). در همین سلسله فکری و دفاع از حقوق انسان با ظهور مسیحیت و قدرت گرفتن این دین، حقوق انسانی که از سوی فیلسوفان قدیم جهت‌دهی شده بود رنگ و فرابشری رسیده بود در سطحی گسترده جانشین حق طبیعی و فطری انسان‌ها شد و کلیسای مقدس خود را واسط خداوند و مردم برای احقاق حقوق آنها شمرده و خود را تجلی اراده پدر و به خصوص متن کتاب مقدس دانست. در این جریان سنت قدیس آگوستین و قدیس توماس آکوئیناس، قدیس بوناونتوره، فرانسیسیان

حقوق طبیعی انسان در دوران باستان بر اساس فطرت شکل گرفته و در قرون وسطی رنگ دینی و مذهبی به خود گرفت و در دوران جدید از قرن ۱۷ و ۱۸ به بعد از طریق تفکر بزرگانی همچون جان لاک، توماس هابز و ژان ژاک روسو و همچنین مونتسکیو و گئورگ ویلهلم فربیش هگل (به خصوص در کتاب عناصر فلسفه حق) حق بشری مفهوم گذشته خود را از دست داد و به کلی با دنیای مادی مرتبط شد

دانشگاه آکسفورد و همچنین دومینیکیان دانشگاه پاریس تا زمانی که نهضت اصلاح دینی شکل گرفت نقش‌های عمده‌ای را در بنیان‌های فلسفی حقوق بشر ایفا نمودند ولی با گذشت زمان و شکل‌گیری نهضت اصلاح دینی انسان به این نتیجه رسید که می‌تواند حق خود را بشناسد و با خرد و آرمان‌های عصر روشنگری اراده خود را ضامنی برای اراده الهی قرار دهد. با این وصف می‌توان پی برد که حقوق طبیعی انسان در دوران باستان بر اساس فطرت شکل گرفته و در قرون وسطی رنگ دینی و مذهبی به خود گرفت.



تولد «حقوق بشر» به سبک مدرن

و در دوران جدید از قرن ۱۷ و ۱۸ به بعد از طریق تفکر بزرگانی همچون جان لاک، توماس هابز و ژان ژاک روسو و همچنین مونتسکیو و گئورگ ویلهلم فربیش هگل (به خصوص در کتاب عناصر فلسفه حق) حق بشری مفهوم گذشته خود را از دست داد و به کلی با دنیای مادی مرتبط شد. همچنین این برداشت از حق از طریق دایره‌المعارف نویسانی همچون دالامبر (Diderot) و دیدرو (Didero) با برداشت‌هایی که از آن صورت پذیرفت به صورت قوانین و لوایح و اعلامیه‌ها درآمد، لذا با تمامی این سرگذشت و مبنای گرفتن انسان به عنوان ساختار جهان، وی این حق را به خود داد که می‌تواند برای سر نوشت بشر و احقاق حقوق او تصمیم بگیرد و مهر حاکمیت خود را از عمق دریا تا قعر فضا بر همه چیز بکوبد. به هر حال درست یا نادرست در ۲۶ ژوئن سال ۱۹۴۵ و در پی مبانی حقوق بشر که از سوی قدرت شکل گرفته اداره می‌شد، منشور سازمان ملل متحد در سانفرانسیسکو امضا شده و در دهم دسامبر سال ۱۹۴۸ این اعلامیه به تصویب سازمان ملل متحد واقع در امریکا رسید و هدف آن در جهت حفظ صلح و امنیت بین‌المللی و جلوگیری از جنگ و تجاوز و حفظ آزادی و حقوق اساسی بشر مشخص شد. همچنین میثاق بین‌المللی حقوق بشر در زمینه‌های اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی در ششم دسامبر سال ۱۹۶۶ با یک مقدمه و ۳۱ ماده به تصویب مجمع عمومی سازمان ملل متحد رسید (ر. ک به: مهرپور، ۱۳۸۶، صص ۳۳۲-۳۳۰).

با این وصف، به خصوص امریکا با تصرف حق و تو، خود را سرمدار احقاق حقوق انسان در دنیا معرفی نمود و اما پرسش: ما چقدر در مورد امریکا می‌دانیم؟ و همچنین این کشور تا چه اندازه به حقوق انسان‌ها اهمیت داده و احترام گذاشته و آیا توانسته است تا جای ممکن به حقوق بشر احترام بگذارد؟

پاسخ منفی به این پرسش‌ها در همین ابتدا جایز نیست، چرا که باید لمس کرد و دانست که حقوق بشر امریکایی چیست. بدون هیچ گونه تعصب و پیشداوری سراغ آن رفت، در این حین با باریک‌اندیشی متوجه می‌شویم که حقیقت در این زمینه بر ما مکشوف شده و با همین گزینش خواهیم دانست که حقیقت چگونه نبوده که امریکا ادعا می‌کرده است.

با گذر به ریشه‌های تاریخ و شباهت جنگ‌هایی که در طول تاریخ صورت پذیرفته است حدود مداخله امریکا و نتایج آن به خوبی آشکار می‌شود. نه هر انسانی بلکه آن کس که می‌اندیشد می‌داند که در درجه اول امریکا مداخله می‌کند و در عین حال این مداخله

مهم و سر نوشت‌ساز است و در درجه بعدی این مداخلات هراس و ترور (وحشت) را به دنبال داشته است و در نهایت ریشه این مداخلات در امور سیاسی دنیا در موقعیتی نهفته است که امریکا به دنبال آن است. این وضعیت برای نشان دادن سلطه‌گری، آشکارا سیاست خارجی امریکا را جهت‌دهی کرده و نشان داده است که کوشش‌های امریکا در جهت تحقق عدالت و حقوق بشر توانی بوده که به عنوان مثال در ویتنام نیت خیر داشته است اما وقتی به زمان اجازه داده شده تا کار خود را انجام دهد «نیت خیر» جای خود را به «حادثه‌ای فاجعه‌آمیز» داده است (چامسکی، ۱۳۶۴، صص ۵-۳).

سپس در جنگ تحمیلی علیه ایران، سیاست حقوق بشر امریکایی از رژیم صدام حسین و پسران او حمایت کرده و دفاع خود را از آنها به عنوان جهادی مقدس آشکار می‌کند و در نهایت شرافت آن به یک امر موهوم و ناکام تبدیل شده و رفیع‌ترین نیات متعالی آن به صورت عقب‌نشینی‌ای سخیف شکل می‌گیرد. با توجه به آنچه در واقعیت و دنیای مدرن امروز صورت می‌پذیرد بر نامه‌ری‌های ایالات متحده امریکا همیشه محتاطانه و سرسختانه بوده است و نشان می‌دهد که در سال‌های پس از جنگ دوم جهانی امریکا و برنامه‌ریزان آن واقف بوده‌اند که امریکا به زودی به یک ابر قدرت جهانی تبدیل خواهد شد. از همین رو، سیاست از ابتدا همین بود که اعلامیه حقوق بشر به صورت کامل زیر پا گذاشته شود و از این طریق ناحیه اعظم خاور دور و در عین حال غرب برای جلوگیری از حمله‌های احتمالی بلوک شرق به تصرف درآورده شده و سراسر جهان ناحیه اعظم شود (یعنی آنچه که فراتر از یک ایده بزرگ است، یعنی نظم نوین جهانی)، لذا امریکا به خوبی می‌دانست که به زودی کشوری مثل ژاپن، سر بلند کرده و ادعای تصرف خواهد نمود. با همین مقدمه ژاپن نشان داده بود که از لحاظ فقر مواد خام نیازمند جنوب شرقی آسیا خواهد بود که با بلوک‌بندی امریکا در خاور میانه بزرگ باید همه چیز تحت نظارت آنها صورت بپذیرد.

در ادامه باید گفت پس از این جریان، مطلب به سوی امریکای لاتین سوق پیدا کرده و مطلب اصلی توسط هنری استیمسون در ماه مه سال ۱۹۴۵ به صورت کامل تشریح شده است. وی توضیح داد که باید نظام‌های حکومتی محلی توسط امریکا تجزیه شده و نظام حکومتی امریکا در آنجا برقرار شود؛ اندیشه‌ای که به وضوح سیاست خارجی امریکا را در جهت سلطه‌گری آشکار کرده و نشان می‌دهد بعدها چگونه ارزش وجودی یک انسان فدای نفت خواهد شد (همان، ص ۹).

همچنین کنان در سال ۱۹۴۰ رئیس ستاد برنامه‌ریزی وزارت امور خارجه امریکا بود و در سندی که اکنون رو شده و فوق العاده محرمانه بوده است، به مشخصات «پی پی اس ۲۳» به تاریخ فوریه سال ۱۹۴۸ طرح اصلی تفکر امریکایی را در باب حقوق بشر چنین تشریح می‌کند: «ما ۵۰ درصد از ثروت‌های جهان را در اختیار داریم ولی فقط ۶/۳ درصد از جمعیت آن را... در چنین شرایطی ما نمی‌توانیم از این غافل بمانیم که هدف حسادت یا ضدیت‌هایی قرار خواهیم گرفت. مأموریت واقعی مادر ادوار آتی تمهید چنان الگویی از مناسبات است که به ما امکان دهد این نابرابری را همچنان نگه داریم... ما نباید بدان جهت که امروزه می‌توانیم هزینه این تجمل نوع دوستی و احسان کردن به دنیا را تحمل کنیم، خودمان را فریب دهیم. ما باید سخن گفتن در باره مبهمت‌ها و هدف‌های غیر واقعی نظیر حقوق بشر، ارتقای سطح زندگی و دموکراتیزه کردن را بس کنیم. آن روز چندان دور نیست که ما بتوانیم مفهوم سراسر قدرت را به کار ببریم. در آن روز هر چه کمتر دست و پای ما به این شعارهای ایده‌آلیستی (در معنای ساده همان آرمان معنی می‌دهد) بسته شده باشد بهتر خواهد بود» (همان، صص ۱-۱۰).



قدرت، حقیقت را تعیین می‌کند!

به نظر می‌رسد که این سند، چشم‌انداز سیاست امریکا را به نحو کامل روشن نماید: فقط در یک کلمه: قدرت، همه چیز را مشخص خواهد نمود. در این میان دیگر جان یک انسان بی‌گناه یا کودکی که از گرسنگی جان خود را از دست می‌دهد مهم نیست. بدون اجازه به حریم خصوصی وارد شده و ثروت و منابع را برداشت کرده و خارج می‌کنند. چرا؟ چون قدرت دارند. اکنون در مقام قضاوت نیستیم فقط بحران پیش‌رو را نشان می‌دهیم و نشانه می‌رویم که در ازای این برداشت ثروت، کالای داده نمی‌شود؛ سالانه میلیون‌ها تن گندم به دریاها ریخته شده و خوراک جانوران در دریای می‌شود اما برای آنها مهم نیست که زنی بی‌سرپرست در گوشه‌ای از آفریقا یا هر کجای دیگر جان خود را از دست بدهد. برای آنها مهم نیست که وحشت جان کودکان را بستانند و همچنین اهمیتی ندارد که هواپیمایی با تعداد زیادی سرنشین هدف قرار گرفته و منهدم شود. پس انسانیت کجاست؟ این پرسش برای آنها بسیار پیش پا افتاده و ساده و در ابعادی بی‌معنی است؛ انسانیت در قدرت جذب و حل شده است لذا دلیلی وجود ندارد که با تعصب به

سالانه میلیون ها تن گندم به دریاها ریخته
شده و خوراک جانوران دریایی می شود اما
برای آنها مهم نیست که زنی بی سرپرست
در گوشه ای از آفریقا یا هر کجای دیگر
جان خود را از دست بدهد



این مسئله بنگریم، بلکه فقط کافی است با نگاهی تیزبین اطراف خود را مشاهده کرده و ببینیم و بشناسیم و استدلال کنیم که چرا آن هواپیما هدف موشک و آن شخص خاص مورد تحسین و حمایت قرار گرفت؟ و اما با برگشت به درون ساختار امریکا حقوق بشر معنا و مفهومی ندارد، همین جمعیت بومی یا حتی سیاهپوستان شاید عقاید خود را در باب حقوق بشر و دموکراسی داشته باشند و این نابرابری ناقض اصول اعلامیه حقوق بشر و ناسازگار با آن است. در برابر جمعیت بومی هر روز و هر سال آمار وارقامی ارائه می شود و می توانیم با نگاهی گذرا بدانیم که پلیس امریکادر سرکوب انسان ها به طرز فجیع به خود تردیدی راه نمی دهد، چرا که این عمل شرم آوری نیست و اگر بپرسیم چرا؟ می گویند حق در لوله تانک است (خب معلوم است حرف حساب جواب ندارد! پس شما هم سکوت کنید). اگر دولت های محلی هم وجود داشته باشند و طبق منش کمونیسم بخواهند رفاه و سعادت را فراهم آورند آنگاه نیز حق آنها در لوله تانک خواهد بود (و کمونیست ها نیز باید سکوت کنند).

سپس با شست و شوی مغزی انسان ها با نام حقوق بشر وقایع و حوادث را به نحوی تفسیر می کنند که گویی هیچ شخصی متوجه آن نیست. برنامهریزی ای که دو بعد اقتصادی و نظامی را جهت دهی کرده و در عین حال بشر را از اساسی ترین حقوق خود محروم می کند. توسعه بی رقیب اقتصادی و حضور نظامی بابیش از ۳۳۷۵ پایگاه نظامی در اقصی نقاط جهان چه معنایی را به ذهن متبادر می کند؟ پاسخ این است که امریکا اگر چه دیدگاه آرمان گرایانه حقوق بشر را نمی پذیرد ولی همیشه کوشیده است که در دیگر کشورها نیکی کند، آزادی های اجتماعی را با شکستن قانون آن کشور به هر نحو بالا ببرد، به تقویت عدالت اجتماعی بپردازد. شاید این تعبیرات برای ما پیش پا افتاده و ساده بنماید؛ لذا به رغم گویش های جمهوریخواهان و دموکرات ها امریکا یک کشور «استثنایی» بوده و عقاید در آن به هر نحو و بدون تبعیض نژادی بیان می شود، در بحث همین جاست، عقاید بیان می شود و آزادی پس از بیان نیز هست و از همین جهت امریکا یک کشور منحصر به

فرد است! (البته پیش از پذیرش این مطلب به تبعیض نژادی و دیکتاتوری امریکا در شکل گیری لاقول عقاید مردم خود یا شورش علیه وضع دشوار کودکانه مهاجر یا پرونده مارکوس رابینسون که حکم اعدام او در سال ۲۰۱۴ صادر شد و نمونه ای از تبعیض نژادی و نقض حقوق بشر است مراجعه کنیم). سپس برای نقض حق طبیعی بشر از کلماتی نظیر «ترور» و «تروریسم»، استفاده شده و در اختیار حکومتی سیستماتیک قرار می گیرد تا با ایجاد ارباب و وحشت، با عنوان مبارزه با تروریسم اقدامات عملی در زمینه تجاوز صورت بپذیرد اما جای پرسش مطرح است که چرا امریکا که خود را سرمدمدار قدرت جهانی معرفی می کند با این حربه در پی به دست گرفتن و سلطه گری است؟ و آیا به تناقض آشکار و اقدامات عملی خود توجه نمی کند؟ آیا این دروغ بزرگ فقط برای آرام نگه داشتن مردم امریکا است و در عین حال نشان دادن اینکه از سوی آنها توجهی به مردم و به صورت کلی بشر در سایر نقاط دنیا نشده است؟ با این توضیحات پی می بریم که پیوند واشنگتن به صورت قوی با رژیم های ترور و اختناق برای سلطه گری کاملاً مشهود بوده و به نوعی حکومت فاشیستی (دیکتاتوری) با حال و هوای مساعد سرمایه داری تبدیل شده است، لذا پیوند امریکا و تجاوزات جدی به حقوق بشر پیوندی سیستماتیک و طراحی شده است نه اتفاقی! (برداشتی از مقاله مجمع الجزایر سیا- پنتاگون، نوشته شده توسط نوام چامسکی، ادوارد. اس. هرمن، ماه آگوست ۱۹۷۷، نشریه، مانتلی ریویو، ترجمه جمال سرمدی).

در سلسله این تجاوزات در واقعیت امر، کشورهایی که مورد تجاوز امریکا قرار می گیرند نقطه نظر فکری خود را به سوی افکاری سوق می دهند که آنها را از این وحشت جدا نماید و در نتیجه بر ایده آل های آنها جامه عمل بپوشاند و ایده آل بودن سیاست امریکایی نیست.

در نتیجه، این ایده آل بودن فقط در ظاهر و لفافه کلمات انسان های با شخصیتی! همچون کارتر یا اوپاما نمایان می شود، چرا که سیاست همان است که بوده؛ در کنفرانس جهانی حقوق بشر در وین و در سال ۱۹۹۳ تیترو ز نامه نیویورک تایمز چنین است: «وین: ایالات متحده جهانشمول بودن حقوق بشر را به ارزش می گذارد» (شیولینو، ۱۵ ژوئن ۱۹۹۳).



تناقض هایی که نادیده گرفته می شود

ایالات متحده کیست و چیست؟ که جهانشمول بودن حقوق بشر را ارزش گذاری می کند؟ اگر این کشور ادعای مبارزه با تروریسم را برای احقاق حقوق بشر سرنوشت ساز می داند و معتقد است که به عنوان مثال طالبان بدترین تخلف ها را علیه حقوق بشر مرتکب شده است پس کشتن چهار نفر از زنان راهبه در سالوادور چه معنایی داشت؟ دانستن این قواعد و تناقضات آن بر اهل فکر دشوار نیست. دشوار نیست که بدانیم حقوق سیاهپوستان نقض شده است و در پی نفی بردگی چه تحولاتی در ایالات متحده و سایر نقاط صورت پذیرفته است. لذا در نتیجه جنگ های داخلی ایالات شمالی و جنوبی، بردگی پایان یافت ولی تغییری در شرایط سیاهپوستان از لحاظ اقتصادی و مالی به وجود نیامد، چرا که دو سال پس از تأسیس «کنگره برابری نژادی» به جداسازی نژادی در رستوران ها و سایر محل های عمومی ادامه داده شده بود و سپس مبارزه علیه آموزش و پرورش عمومی شدت گرفته و در برابر ادغام مدارس عمومی که تحت نظام نامه های فدرال فعالیت می کردند، مقاومت شدیدی صورت گرفت (ر. ک به: گیدنز، ۱۳۸۷، صص ۲۹۵-۲۹۴).

بسیار مضحک است که از روی تعصب بخواهیم به محاکمه امریکا بپردازیم، در نتیجه جریانی که به صورت جزئی، از نقض حقوق بشر ذکر آن رفت، حقیقت خود به خود بر ما رونمایی خواهد شد. تبعیض نژادی در آموزش و پرورش به صورت آشکار با ماده ۱۵ اعلامیه جهانی حقوق بشر در تناقض است که در این صورت یا نامی دانیم یا آنها می دانند و عمل نمی کنند.

و اگر آنها می دانند و معتقد هستند که می توانند حقوق بشر را به جای آورد با صنعتی که آگاهانه ایجاد شده است گویی خود را نقض کرده اند چرا که ما می پرسیم فرهنگ چیست؟ و مگر داشتن آن حق طبیعی هر امت و انسان نیست؟ لذا روانه نمودن تکنیک ها و مظاهر تکنولوژی به سوی مردم و ملت ها به صورت آگاهانه فرهنگ را از آنان سلب نموده و آیا این خود نقض حق ما و دیگران از بهر مندی فرهنگ نیست؟ انتخاب یا شماسانت انتخابی که بدانید در آن حقوق تمامی دنیا و آنچه که ما بشر می نامیمش چگونه توسط امریکا نقض شده است.

اگر چشمان خود را باز کنیم و با نگاهی عمیق تر بنگریم و بیشتر بخوانیم، خواهیم دانست که مردم سالوادور برای آزادی و فرار از فقر جنگیده و به صورت مداوم از سوی سربازان و ارتش امریکا سرکوب گشته اند، لذا می بینیم که بیش از ۳۰ هزار نفر در عرض چند ساعت به دلیل پشتیبانی نظامی و تسلیحاتی امریکا قتل عام شده و از بین رفتند. در همین جریان سفیر امریکا آقای مورات و یلیامز اذعان نمود که همیشه کمک تسلیحاتی امریکا بر شدت

عملیات نظامی افزوده و جالب توجه اینکه تمام این جنایت در زمان ریاست جمهوری آقای جیمی کارتر اتفاق افتاده است.

از طرفی، ما مردم ژاپن هرگز فراموش نخواهیم کرد که امریکا در ساعت ۹:۱۵ دقیقه صبح ششم ماه آگوست ۱۹۴۵ میلادی اولین بمب اتمی - پولوتونیوم را بر سر مردم مادر هیروشیما پرتاب نمود و بیش از ۱۳۰ هزار نفر در یک آن جان خود را از دست دادند و شهر با خاک یکسان گشت و هرگز فراموش نخواهیم کرد سه روز بعد یعنی در تاریخ نهم ماه آگوست سال ۱۹۴۵ دومین بمب اتمی حاوی اورانیوم بر سر مردم ناکازاکی فرود آمد و بیش از ۷۵ هزار نفر سوخته و احیاناً برای نجات جان خود به آب پریده و پخته بودند. و احیاناً مردم شیلی به یاد دارند که پس از انتخابات سال ۱۹۷۰ زمانی که آقای آلنده در انتخابات ریاست جمهوری بیشترین آرا را به خود اختصاص می دهد، هنری کیسینجر نامهای به ادوارد کوری سفیر امریکا در شیلی می نویسد و خواهان آن است که این مردم به منتهدار فقر گرفتار شوند و سرانجام در سال ۱۹۷۳ ریاست جمهوری به قتل می رسد



علاوه بر این مصادیق، نقض حقوق بشر به درون امریکا می رویم؛ اگر ماجرای اعدام لاکت، سیاهپوست امریکایی با تزریق مواد گازی سمی و آزمایش این سم روی او نقض حقوق وی نبود پس چه نامی بر آن می توان نهاد؟ چنین جنایتهایی را باید لمس کرد و دید و نه حتی اینکه آن را شنید! باید ببینیم نه اینکه بخوانیم! و باید بدانیم نه اینکه ارجاع دهیم! لازم نیست به کتاب خاصی برای داشتن اطلاعات از نقض حقوق طبیعی یک انسان از طریق سیاست امریکایی مراجعه کرد. به صورت قطع اگر به درون خانواده گارنر بروید فراموش نکرده اند که پلیسی به نام دانیل پانتالو چگونه اریک گارنر را فقط به دلیل اینکه به او شک بود که سیگار غیر قانونی می فروشد خفه کرده و جان او را گرفت. ولی دادگاه، مکان قضاوت؛ مکانی که باید عدل و حقوق بشر در آن رعایت شود همانند پرونده مایکل براون او را تبرئه نمود.

شاید بدانیم که تبعیض بر اساس رنگ پوست دیگر معنایی ندارد اما اگر تأمل کنیم

در نتیجه جنگ های داخلی ایالات شمالی و جنوبی، بردگی پایان یافت ولی تغییری در شرایط سیاهپوستان از لحاظ اقتصادی و مالی به وجود نیامد، چراکه دو سال پس از تأسیس «کنگره برابری نژادی» به جداسازی نژادی در رستوران ها و سایر محل های عمومی ادامه داده شده بود

و در تاریخ به عقب بازگردیم در سال ۱۹۵۶ با زن سیاهپوستی به نام روزاپارکز مواجه می شویم که حاضر نشده بود در اتوبوس جای خود را به یک مرد سفیدپوست بدهد و به خاطر همین جریان بازداشت شده و تحت آزار قرار گرفت (ر. ک به: گیدنز، ۱۳۸۷، ص ۲۹۵). لذا به قدری این حوادث جزئی فراوان است که حتی نمی توان آنها را به خاطر آورد. ما فقط می دانیم که با واقعیت روبه رو شده و در خواب به سر نمی بریم. بیدار هستیم و می بینیم که حتی به یک ماده از اعلامیه جهانی حقوق بشر نه در گذشته و نه اکنون و ادعایی که امریکا داعیه دار آن می باشد توجهی نشده است، پس چه دلیلی وجود دارد که تعصب به خرج دهیم و صورت سرخ نموده و روان خود را خشمگین نماییم؟ حقیقت همانند آن نوری که در جنگل های زیبا مشاهده می شود و همچون نور آفتاب از لایه لای درختان خودنمایی کرد؛ کافی است زمانی که آنها خون ما را به جوش آورده اند فقط اندیشه کنیم و با این اندیشه و نیش برنده قلم خود، تیغ تیز آنها را ببریم. همچنان که این اتفاق افتاده است! ■

منابع:

- (۱) پیرنیا، حسن، (۱۳۹۲)، تاریخ کامل ایران، چاپ پنجم، تهران، نشر آروند.
- (۲) چامسکی، نوام، (۱۳۶۴)، ترجمه بهزادباشی، امریکای بزرگ و حقوق بشر (سخنرانی در دانشگاه هاروارد، ماه ۱۹ مارس سال ۱۹۸۵)، تهران، انتشارات آگاه.
- (۳) دورانت، ویل، (۱۳۶۵)، ترجمه احمد آرام، تاریخ تمدن، جلد یکم (مشرق زمین)، تهران، نشر دانشگاهی.
- (۴) کاظم زاده، حسین، (۱۳۶۷)، ایران شهر، تهران، انتشارات فرهنگی.
- (۵) گیدنز، آنتونی، (۱۳۸۷)، ترجمه منوچهر صبوری، جامعه شناسی، تهران، نشر نی.
- (۶) مهرپور، حسین، (۱۳۷۸)، نظام بین المللی حقوق بشر، تهران، انتشارات اطلاعات.
- (۷) هاشمی، سیدمحمد، (۱۳۸۴)، حقوق بشر و آزادی های اساسی، تهران، نشر میزان.
- (۸) The Concise Columbia Encyclopedia, Avon Books, ۱۹۸۳

و پینوشه بر سر کار می نشینند.

همچنین ما مردم ایران، هدف قرار گرفتن هواپیمای مسافربری رادر آب های نیلگون خلیج فارس از یاد نخواهیم برد و از یاد نخواهیم برد که این کشور از جعد مشکین امریکا چه خون هادر دل خاک انداخته است. کودتای ۲۸ مرداد از یاد پدران ما و بزرگان ما نخواهد رفت و همگی به یاد داریم که چه خون هادر دل می افتاد اگر طبس شن های خود را با همکاری باد و فلک بر عمق آسمان نمی فرستاد.

این فقط ما نبودیم که انسانیت و وجودمان سراسر خون و اشک باشد. مردم کلمبیا نیز به یاد دارند که دولت امریکا در صدد بود اقیانوس آرام را از طریق احداث یک کانال به آتلانتیک وصل نماید. امریکا پیشنهاد خرید ۱۰ میلیون دلاری نمود و با پرداخت سالانه ۲۵۰ هزار دلار موافقت شد ولی پس از مدتی کشور کلمبیا مبلغ ۲۵ میلیون دلار به جای ۱۰ میلیون دلار پیشنهاد نمود که این قضیه شورشی علیه دولت کلمبیا بر پا می کند تا این کشور تجزیه و کشور دیگری به نام پاناما تأسیس می شود (The Concise Columbia Encyclopedia, ۱۹۸۳, p. ۸۶۶)

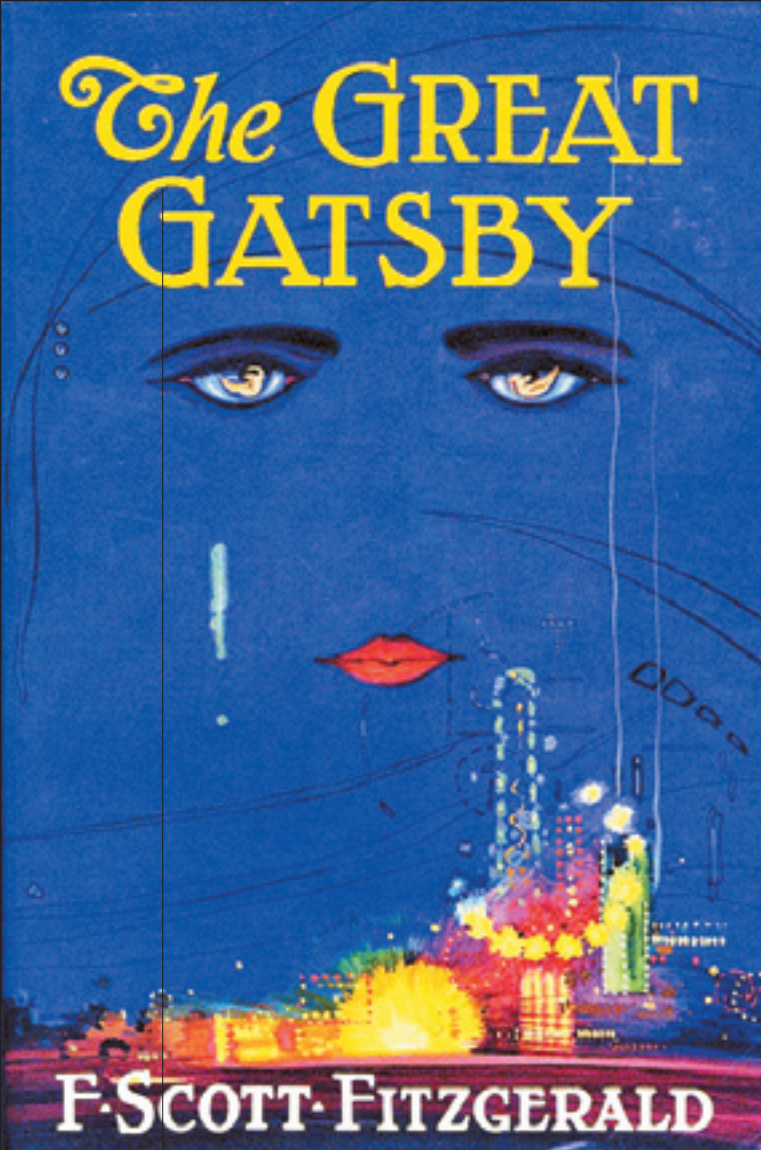
سپس دور این کره خاکی می چرخیم و به ناگاه به زندانی به نام گوانتانامو می رسیم که در آنجا رفتار سربازان با یک انسان نشان می دهد کارشان از خودکامی به بدنایمی می کشد آخر و رازی باقی نمانده است که از آن، محفل انسانیت آنها ساخته شود یا می توانیم به زنان های دیگر آنها سر بزنیم تا ببینیم که چگونه روان یک انسان از طریق سگ به بازچه گرفته می شود.



قصر امل سخت سست بنیاد است

آنها با این رفتارشان نشان داده اند که بنیاد قصر امل سخت سست بنیاد است و در عین حال در این کشتن انسانیت بنیاد عمرشان بر باد است، سپس جزئی تر شده و

The GREAT GATSBY



یادداشت

مرگ بر گتسبی نه خشی!

حاشیه‌ای بر رمان‌های «گتسبی بزرگ» و «بیوتن»
باطعم مرگ بر امریکا بانگاهی به دوگانه خشی - گتسبی

میثم امیری

بیش از آنکه امریکا بخواهد به عنوان یک مطالعه موردی علمی مورد مذاقه قرار گیرد، با نگاه‌های سیاست‌زده، منفورانه یا مادحانه دست‌مالی شده است. نتیجه این دست‌مالی امریکا، نشناختن امریکا شده است...

ما به چند جور روایت از ایالات متحده عادت کرده‌ایم. نخ تسبیح همه این روایت‌ها بیش از آنکه صادقانه یا اصیل باشد، به دنبال حاکم کردن نگاه پیشینی خود بر این گزاره است. مخالفان و موافقان امریکا، در دسته‌های مختلفی قابل افراز هستند. اما آنطور که من در میان دسته مهمی از اینان، یعنی سفر نکرده‌گان به امریکا، مشاهده می‌کنم نوعی قضاوت ایدئولوژیک در مورد امریکا رصد می‌کنم. بیش از آن که امریکا بخواهد به عنوان یک مطالعه موردی علمی مورد مذاقه قرار گیرد، با نگاه‌های سیاست‌زده، منفورانه یا مادحانه دست‌مالی شده است. نتیجه این دست‌مالی امریکا، نشناختن امریکا شده است. وقتی بیوتن امیرخانی را می‌خواندم، خوشحال بودم که دارم می‌فهمم امریکا چه جور جایی است، ولی با خواندن نفحات نفت فهمیدم امیرخانی در بیوتن همه امریکا را به ما معرفی نکرده است. همین باعث می‌شود فکر کنم شاید او حتی در نفحات هم نتوانسته - به معنای صحیح‌تر نخواسته - همه امریکایی را که دیده و شناخته به ما، گاو گیجه‌گرفتگان بین مرگ و درود، نشان بدهد. البته این حق نویسنده است که مشاهداتش را به موقع خرج کند و اسراف نورزد. می‌خواهم بگویم هر یک از ما ایرانی‌ها به فراخور حالمان و پیش‌فرض‌های ذهنی‌مان با امریکا برخورد کرده‌ایم، نه اینکه بخواهیم واقعا این ابر قدرت «هیچ کجایی» را بشناسیم. حتی نویسنده باهوش مذهبی روشنفکر ما هم نگاه جامعی از امریکا به ما عطا نمی‌کند. در چنین شرایطی از دیگران چه توقعی می‌توان داشت؟! شاید بهترین سخن همان توصیه‌ای باشد که استراتژیست‌مان یعنی حسن عباسی به ما کرده است: «حتما خودتان راه بیفتید و غرب و تجلی تام آن یعنی امریکا، را از نزدیک ببینید». بلکه با چنین توصیه‌ای از این شک خلاص شویم و نگاه دقیق‌تری به امریکا داشته باشیم.

«مرگ بر امریکا یعنی چه؟!»

این سؤال ذهنی خیلی از ما آرمانخواهانی است که محکم و استوار در روزهای خدا، مشته‌هایمان را گره می‌کنیم و مرگ بر امریکا می‌گوییم، ولی همچنان سرمان، با دل و مشته‌مان یکی نشده. هنوز نفهمیده‌ایم سخن بزرگ‌مان را در تقبیح امریکا. در عین حال نمی‌خواهیم با احساسات، سر فکرمان شیر به مالیم و بدون قصد فریب، دروغ، یا ریه می‌خواهیم بدانیم مرگ بر امریکا یعنی چه؟! اگر چنین سؤالی در ذهن‌تان هست و برای دانستن حقیقت دغدغه دارید، به خواندن این نوشته ادامه دهید.



گتسبی بزرگ

اگر دل‌تان لک زده برای اینکه بدانید ایالات متحده امریکا، هم به معنای جغرافیایی

و هم به معنای مفهومی آن طور که ارمیای بیوتن معرفی می‌کند، دارای چه شاخصه‌هایی است گتسبی بزرگ را بخوانید.

گتسبی بزرگ، درباره ثروتمندی به همین نام است که به سرعت به ثروت هنگفتی دست یافته و تمام تلاشش را صرف می‌کند تا معشوقه سال‌های نه‌چندان دورش، یعنی «دی‌زی» را به دست آورد. دی‌زی که از دواج کرده و قطعاً برای اینکه بتواند به گتسبی - که می‌گوید دوستش دارد - برسد، باید از سد شوهرش بگذرد، حال گیریم شوهر دی‌زی مرد عیاشی باشد که سابقه چشیدن و لمس کردن انواع دختران را در کارنامه هرزگی‌های خود دارد.

اما داستان زمانی جذاب می‌شود که خواننده با روحیات پیچیده و عجیب گتسبی آشنا می‌شود. یعنی شما که داستان را می‌خوانی نمی‌توانی قضاوت صحیحی در مورد او داشته باشی. شاید بی‌دلیل نباشد که نویسنده داستانش را با این مضمون آغاز کرده است که قصد ندارد در زندگی‌اش آدم‌ها را به خوب و بد تقسیم کند. من با خواندن این جمله دو برداشت داشتم؛ یکی اینکه بارمانی اصیل و درس‌آموز و قابل اعتنا و معرفت‌بخش مواجهیم، یا دوم اینکه با نویسنده‌ای مواجهیم که خواسته اول لاف بزند و بعد جز میاتش را به خورد ما دهد. خوشحالم از اینکه وقتم تلف نشد و پیش‌بینی اول صادق‌تر بود.



به نظر من در نگاه‌گذرا، به چشم یک رمان عامه‌پسند، از سر وقت تلف کردن و به مثابه جریده یا خبرگزاری‌های سیاسی خواندن، گتسبی را چنین می‌خوانی: گتسبی فوق‌العاده است. گتسبی یک عاشق صادق، ولی شکست خورده است. دل آدم کباب می‌شود برای گتسبی بزرگ و نجیب. گتسبی مرد دست و دلباز و خوش‌قلب و دوست‌داشتنی می‌نماید. او مهربان و بسیار رقیق‌اللب به نظر می‌رسد. گتسبی مردی احساسی نشان می‌دهد. انگار او عشقش را صادقانه و بسیار رمانتیک جار می‌زند.

اما این‌ها همه همان «نشان دادن» و «به نظر رسیدن» و «نمایاندن» و «انگار» است. آنها که آن بالا دیدی، لایه اول شخصیت گتسبی است، به نظر من، گتسبی

بیوتن یک رمان بومی ایرانی است و گتسبی
بزرگ نمونه بومی آمریکایی. پس برای فهم
«مرگ بر امریکا» بیوتن نشانی اصلی
نیست، بلکه باید گتسبی را خواند تا بشود
امریکا را بهتر فهمید



خشبی بودن. چون تو داری امریکا را می بینی و به نظرت این امریکا خیلی از خشبی
بهتر است، یا لاقل پیچیده تر است.

اما اگر بگوییم امریکا از خشبی است حاله شده بهتر است داریم اشتباه می کنیم!
البته علت این اشتباه را بنده در شخصیت پردازی اتفاقاً ضعیف، هر چند کامل،
امیرخانی می دانم. آنطور که من فهمیدم او می خواهد آمریکایی بودن را معادل
خشبی بگیرد. در حالی که اگر خشبی یک ایرانی اورجینال در ذهن ما شکل نگیرد،
دست بالا می شود یک ایرانی است حاله شده. اما هر چقدر است حاله بشود باز هم ایرانی
است. چون عضو هیچ مافیایی نیست، هیچ پیچیدگی شخصیتی ندارد، جملاتش
غیرمنتظره نیست. می شود رفتار را از پیش بینی کرد. اگر مرعوب چهار تا لغت
انگلیسی اش نشوی، به راحتی می فهمی او ایرانی است و ما به شدت با او آشناییم.
بیوتن یک رمان بومی ایرانی است و گتسبی بزرگ نمونه بومی آمریکایی. پس برای
فهم «مرگ بر امریکا» بیوتن نشانی اصلی نیست، بلکه باید گتسبی را خواند تا
بلکه بشود بهتر فهمید امریکا را.

■ ■ ■

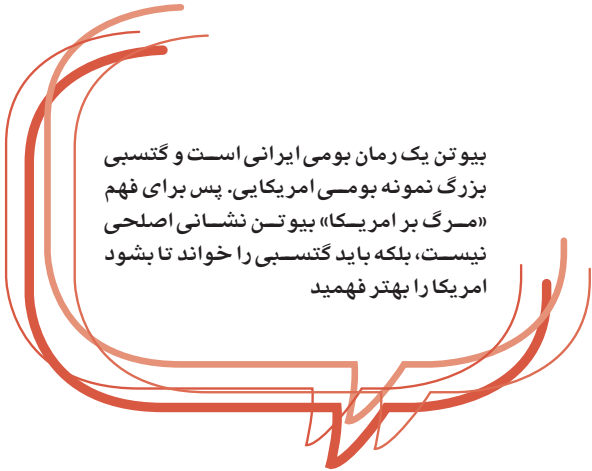
گتسبی یعنی امریکا. او نماد امریکا است.
باور ندارید، خب زندگی گتسبی را با هم مرور می کنیم:
عاشق بوده، دربانوردی کرده، عاشق بوده، در جنگ جنگیده، عاشق بوده، به ثروتی
کلان دست یافته، عاشق بوده، با مافیا در ارتباط بوده، عاشق بوده، کشته شده.
حال بیایید تطبیق بدهیم. البته این همه تطبیق ها نیست.
امریکا قبل از این تاریخ مشخص چگونه کشوری بوده؟ قبول دارید نا آشنا، فقیر،
مفلوک و... عین پدر و مادر گتسبی؟
امریکا چگونه کشف شد؟ دقیقاً همانگونه که استعداد جاه طلبی گتسبی کشف
می شود.

امریکا در جنگ جهانی اول خوب جنگیده، افتخارات کسب کرده؛ عین سوابقی که
نویسنده برای گتسبی می نویسد و رشادت های او را تعریف می کند.

■ ■ ■

اما آقای جرالد به نقاط ضعف امریکا را نپرداخته بلکه ماست مالی کرده، بیشتر به
خاطر اینکه مادح - هر چند اصیل - بوده تا یک ناظر بی طرف.

امریکا یعنی گتسبی. امریکا چگونه پیشرفت کرد؟ این همه ثروت چگونه به چنگ
امریکا افتاده است؟ آیا رمان در این باره پاسخ در خوری می دهد؟ به هیچ وجه،
هر چند نویسنده، ثروتمندی گتسبی را به طوری مبهم در ارتباط با وولفشیتم -
قاچاقچی معروف - می داند، ولی او فراموش کرده نسل کشی های امریکا را. او تنها



یک «حرامزاده بدبخت» است. او همکاری نزدیکی با باندهای مافیایی دارد. گتسبی
روابط نزدیکی با وولفشیتم، قاچاقچی مخوف دارد. معلوم نیست او این همه ثروتش را
از کجا به چنگ آورده، اما آنچه که او را بزرگ کرده، قطعاً ثروتی بادآورده است.
بی جهت نیست که در سراسر رمان، نشانه هایی که ممکن است از راه مشروع، گتسبی
را ثروتمند کرده باشند، همگی به بن بست می خورند. مثلاً گتسبی از ارتش - چون
او زمانی افسر ارتش بوده است - پولدار نشده. ثروت او ارثی نبوده، چرا که داستان فقر
و بی کسی پدر و مادرش را جرالد به اطلاع ما می رساند. او دست به تجارتی مشروع
نزد. در چنین حالتی این سؤال جدی به ذهن خواننده می رسد که چگونه ممکن
است جوانی سی و چند ساله به چنان ثروتی برسد که بتواند خانه یک میلیونر نفتی
را بخرد و هفته و ماهی نباشد که در آن پارتهای چند صد نفره برگزار نکند؟! ■ ■ ■

یک نکته کلیدی: نویسنده ارزش خاصی برای امریکا قائل است. او در این رمان
دقیق در پی آن است که امریکا را یکی از همان بهترین جاهایی که آدمی ممکن
است ببیند تبلیغ کند. شاید او یک بار در این اثر چنین کرده. او یک بار امریکا را
می ستاید؛ علنی و رودررو. در بقیه اثر هم غیر مستقیم چنین می کند. وطن پرستی
از لایه لای نثر او - اگر امریکا و مؤلفه هایش را بشناسیم - زده بیرون. حتی در ضمیمه
کتاب، منتشره نشر نیلوفر، از زبان جرالد به صراحت می خوانیم: «بهترین امریکا
بهترین جهان بود... فرانسه یک کشور، انگلستان یک ملت، ولی امریکا... امریکا نوعی
تمایل قلبی بود.»

یا در جای دیگری می خوانیم: «اگر من در انتهای صف به امریکا رسیده باشم، همان
نیز برای خود جایی در صف پیشگامان است.» ■ ■ ■

آدم اصلی قصه او در قیاس با «خشبی» بیوتن بسیار دوست داشتنی تر است و خواننده
ارتباط بهتری با او برقرار می کند. آدم می پسنددش. بسیار مهربان است. پول،
برایش مسئله ای نیست؛ برعکس خشبی. پارتهای بزرگوار می کند با آنچنان تشریفاتی
که دهان آدم باز می ماند؛ برعکس خشبی. اما هر لحظه آنچه را که به دنبالش است،
فراموش نمی کند؛ یعنی دی زی. کارش را از یاد نمی برد؛ بی تردید یعنی وولفشیتم،
این بار عین خشبی. یکی از چیزهایی که امیرخانی خیلی خوب فهم کرده این است
که امریکایی یعنی کار. ■ ■ ■

بگذارید کمی تطبیقی تر به این بحث مهم بپردازم.
شما وقتی خشبی بیوتن را می خوانی، می فهمی او یک ایرانی است حاله شده در فرهنگ
امریکایی است. همین. برای همین ممکن است پیش خودت بگویی: «خب که چه؟ او
جنبه امریکا را نداشته است، من که یک روزی بروم آنجا قرار نیست مثل خشبی شوم.
اصلاً پول برای من چه اهمیتی دارد که بخواهم اصل و نسبم را فراموش کنم؟»
برای همین است که اصالتاً بیشتر از آنکه با خشبی در خیابان های نیویورک ارتباط
برقرار کنی، او را نزدیک تر به خودت حس می کنی، یک جایی همین حوالی تجریش،
یا میدان انقلاب، یا پامنار، یا توی میدان شهدا و نازی آباد، خشبی برای تو عمیقاً بومی
می شود و ایرانی. برای همین است که «بیوتن» بومی تر است از حتی «من او». به
همین دلیل است که خشبی شخصیتی است که رو بازی می کند. همه چیزش معلوم
است و چون همه چیزش معلوم است، نمی توانی قبول کنی که امریکایی بودن یعنی



چند پرسش کوتاه درباره جامعه امریکا
در گفت و گوی مکتوب با دکتر فریده معتکف

نمی توانم نفس بکشم

دکتر فریده معتکف، ایران شناس و مؤسس انجمن ایران شناسان تهران، دوره تحصیلات خود را در مدرسه عالی خواجه نوری در دوران قبل از انقلاب اسلامی به پایان رسانده است. در سال ۱۳۶۲ راهی امریکا شده، در دانشگاه نیوپورت کالیفرنیا، امریکا به کسب تحصیلات عالی پرداخته و در سال ۱۳۶۷ به درجه دکترای ایران شناسی و هنر رسیده است. متن زیر گفت و گویی مکتوب و تلگرافی با معتکف درباره اخلاق و مذهب در جامعه امریکا و نقش رسانه ها در کاهش یا افزایش آن است.

آیا جامعه امریکا جامعه بی اخلاقی است؟

نمی توان به صورت کلی گفت که امریکا جامعه بی اخلاقی است، اما جوی در رسانه های امریکا به وجود آمده است که هنر پیشه ها و عجیب تر از آن همجنس گراها شدیداً الگو شده اند و بی پروا در رسانه ها تلویزیون ها حضور پیدا می کنند. دختری یا پسر که در ابتدای بلوغ جسمی و روحی تازه می خواهد به اصطلاح خودش را بشناسد، مستقیم و بی پروا با اینان روبه روی می شود و فضای تبلیغاتی شدید تحت تأثیر این الگوهای از پیش ساخته شده قرار می گیرد. من واقعاً تعجب می کنم که چرا تلویزیون های امریکا این همه برای تینیجرها (نوجوانان) و بچه ها برنامه ها و کارتون های ژانر وحشت و تخیلی پخش می کنند؟ قطعاً این برنامه ها بر ذهن و روان کودک و نوجوان امریکایی تأثیر می گذارد و گذاشته است. این برنامه ها شدیداً خشونت را بین بچه ها باز تولید می کند. خشونت خودش را به اشکال مختلف باز تولید می کند و بچه ها به سادگی از رفتارهای این فیلم ها «تقلید» می کنند.

رفتار تربیتی والدین امریکایی با کودکان شان چگونه است؟

در امریکا یک تناقض بزرگ مشهود است. اینجا والدین به بچه های شان فوق العاده توجه و رسیدگی می کنند. دقیقاً بیش از آن چیزی که شما تصور خواهید کرد. اما از یک جابه بعد کار خراب می شود. همین که کودک به سن نوجوانی می رسد، والدین او را رها می کنند. اصلاً این پرسش ها که «کجا بودی؟»، «بچه کی بودی؟»، «کجا می روی؟» و «چرا می روی؟» دیگر کاربرد و معنایی ندارد.

به رغم حاکمیت ضد ارزش ها به نظر می رسد همچنان اثرات پررنگی از مذهب در جامعه امریکا وجود دارد. در این کشور اغلب چه کسانی به کلیسای می روند؟

عده ای که سرشناس هستند سعی می کنند حتماً به کلیسا بروند. برای پزدادن و اینکه بگویند ما انسان های خوب و دینداری هستیم. انسان های سرشناس برای رأی آوردن چه کارها که نمی کنند! یکی از این کارها حضور پیدا کردن در کلیساست. مسن ها هم می روند. عده ای هم با خانواده شان فقط یک شنبه ها به کلیسا می روند. جوان ها زیاد نمی روند. رفتار تینیجرها و جوانان مخصوصاً به گونه ای عصبان گرانه است. البته در امریکا در بیشتر مواقع فضای رفتاری ایالت ها با هم متفاوت است. مثلاً ایالت اوهایو پر است از ایتالیایی ها، ایرلندی ها و لهستانی ها که بیشتر و منظم تر به کلیسای می روند.

در امریکا کنترل عرصه فرهنگی دست چه کسانی است؟

قدرت دست کسانی است که با اسرائیل رابطه دارند. من در شیکاگو زندگی می کنم. بیشتر خبرها اینجا است. قدرت دست رسانه هاست. توانایی آنها برای جهت دهی عجیب است. مسئله فقط این نیست که اگر دیدیم رسانه ها قدرت تأثیر گذاری دارند ما هم شتابزده همین مسیر را بپییم. بدون دانستن اقتضائات این کارها و راه ها، متأسفانه در ایران ما تعریف واضحی از کار فرهنگی نداریم و کار فرهنگی را دقیقاً آسان ترین کار می پندارند. به عمد از کلمه «پندار» استفاده کردم. پندارشان این است که هر کسی که «تمایل» به کار فرهنگی دارد لزوماً «توانایی» آن را هم دارد و جالب تر اینکه در این گونه موارد بیشترین توجیه کار نابلدان عرصه فرهنگی مسئله احساس تکلیف است.

مسئله تبعیض نژادی در امریکا چه قدر حاد است؟

هنوز در امریکا جنگ سیاه و سفید وجود دارد. دو مثال زنده و به روز می زنم. چند روز پیش یک پلیس سفید پوست، جوان سیاهی را کشت. به همین سادگی. آخرین حرف آن سیاه پوست بیچاره این بود که «نمی توانم نفس بکشم» و مرد. اما پلیس تبرئه شد.

چند شب پیش با دوستم در صف یک پمپ بنزین بودیم. یک پیر مرد سیاه پوست آمد به ما گفت: «به من ۵۰ سنت بده» من بهش پول دادم. پیر مرد به دوست من نگاهی کرد و گفت: «چون من سیاه پوست هستم، به من پول نمی دهی؟»

با توجه به اینکه به عنوان یک ایران شناس بین امریکایی ها زیسته اید یک ویژگی کمتر شنیده شده از مردم امریکا بگویید.

جدای از ویژگی های خوبی که دارند (و البته همه ملت های دنیا دارند) اگر به آنها هدیه ای بدهی یا بخشی کنی، فکر می کنند به خاطر خوبی خودشان است که این هدیه را بپشان می دهد! برای همین اگر کسی به آنها محبت کند، مثل ایرانی ها سعی نمی کنند آن را جبران کنند! ■

معتقد است شاید گتسی با آلوده شدن به روابط تجاری ناسالم به ثروت دست یافته است. اما آیا پیشرفت امریکا تنها از این راه بوده است؟ نویسنده در ادامه گتسی را بهتر از بقیه می داند. حداقل به خاطر اینکه الان عاشق است و دوست دارد همه را دوست داشته باشد. همه را به قصرش دعوت می کند تا خوش بگذرانند؛ عین تصویری که امروز از امریکا در ذهن مان داریم. «سرزمین فرصت ها». نویسنده اعتقادش را آشکارا داد می زند که مهم نیست که گتسی - بخوانید امریکا - یک حرامزاده، یا به قول مترجم زبردستان، مادر سگ است، مهم این است که گتسی - امریکا - ایمان دارد که به یک بامداد خوش خواهیم رسید، و این چنین رمان به اتمام می رسد. گتسی بسیار با شخصیت و احساسی و در عین حال منظم و قانون مند است. لابد عین امریکا. گتسی شاید راستش را نگوید، ولی هرگز دروغ نمی گوید. باز هم به نظر من مثل امریکا در نظر نویسنده.



دشمنان گتسی چه کسانی هستند؟

نویسنده نام را فرد عیاشی می داند که هم ناسالم است و هم صداقت گفتار و مهر بانی گتسی را ندارد و البته دشمن سرسخت گتسی است. نویسنده حتی دی زی را شایسته گتسی نمی داند، آن چنان که او دی زی را ناگهان دور از گتسی نگه می دارد و طوری می نماید که انگار دی زی هم سرانجام گتسی را فراموش کرده است. دشمن دیگر گتسی یک دیوانه قلمداد می شود که گتسی را کشت، بدون اینکه گناهی مرتکب شده باشد. قاتل دیوانه، آن طور که نویسنده می گوید، در اثر یک سوء برداشت احمقانه گتسی را به قتل رساند.

اما آیا سر نوشت این امریکای رمانتیک همانند گتسی است؟ آیا امریکا هم با بی گناهی همچون گتسی مظلوم واقع می شود و توسط دیوانه ای به قتل می رسد؟



بگذار من هم اصیل بنویسم: به نظر من آقای جرالد اینجایش را درست ترسیم نکرده. او اگر خمینی و اسلام شیعه را می شناخت این قدر راحت برای گتسی، نسخه نمی پیچید. شاید برخی اخبار تاریخی هنوز به او نرسیده بود. البته بنده خدا مأجور است از این اشتباه. کاش او چند سالی بیشتر زنده می بود و می فهمید طنین روحانی مردی را که عارفانه ترین حرفش را چنین به ما فهماند که: «امریکا هیچ غلطی نمی تواند بکند.»

نیاز نمی بینم به توضیح بیشتر و دادن اطلاعات گسترده تر. فقط این را بگویم که به نظر من، اگر این رمان را خوب بخوانید، گتسی را منفور تر از خشی خواهید یافت و همین طور امریکا را...

این چنین است که من با گتسی بزرگ توانستم تا حدی در فهم این مسئله پیشرفت کنم و کمی بیشتر ارتباط برقرار کنم با این حرف خمینی که «مرگ بر امریکا.» ■

* «گتسی بزرگ» رمانی است به قلم نویسنده امریکایی اف. اسکات فیتز جerald (F. Scott Fitzgerald) که برای اولین بار در ۱۰ آوریل ۱۹۲۵ منتشر شد.



گزیده‌ای از کتاب «هاروارد مک‌دونالد» ۴۳ نمای نزدیک از سفر امریکا

واردات خاص و صادرات عام!

فریدین آریش

«هاروارد مک‌دونالد» ۴۳ نمای نزدیک از سفر امریکا، نوشته دکتر سیدمجید حسینی، استاد علوم سیاسی دانشگاه تهران است. این کتاب شرح سفر علمی وی به امریکا در سال ۱۳۹۰ است که فضای اجتماعی و زندگی روزمره مردم آن را توصیف و تحلیل می‌کند. بخش‌هایی تقطیع شده از این سفرنامه را برای مرور انتخاب کرده‌ایم.

در سطح تحصیلات تکمیلی از باهوش‌ترین و مطلع‌ترین دانشجویان جهانند اما این کم‌اطلاعی‌شان از عالم و آدم عجیب تحت تأثیر قرار می‌دهد و خوب روشن می‌کند که در این مملکت رسانه‌هاست که همه کاره می‌شود چون هر آنچه را این مردمان نمی‌دانند رسانه تعیین تکلیف می‌کند و ده‌ها شبکه مفصل تلویزیونی کابلی، سلطان اذهان ساده امریکایی‌اند. اینجا است که می‌فهمی این همه تصویر کج و کوله از ایران و ایرانی چرا اینقدر ساده مورد قبول قرار می‌گیرد و مردمان متخصص امریکایی چرا اینقدر رسانه زده‌اند.



موزه «مادام توسو»: آرزوهای بر باد رفته

موزه «مادام توسو» موزه ارض‌کننده غریزه انسان‌ها به شهرت است و هر چند همه بازدیدکنندگان می‌دانند که شخصیت‌های معروف این موزه، عروسکی بیش نیستند، ولی حاضرند نفی ۵۰ دلار بی‌زبان را فدا کنند تا با عروسک برادپیت، انجلینا جولی، یاسر عرفات و ابراهام لینکلن عکس یادگاری بگیرند و بازسازی شده دفتر لوزی رئیس‌جمهور امریکا را ببینند و روی سر «ویاما و همسرش» شاخ بگذارند و عکس بگیرند. «شهرت‌طلبی» و عشق به مشاهیر باعث شده به ده‌ها نفر در روز پول پرداخت کنند و وقت خود را با عروسک‌های بی‌جان که به شکل آرمان‌های ذهنی‌شان درآمده‌اند، بگذرانند. به نظرم حس رقت‌انگیزی دارد و وضعیتی که انسان به آرزوهایش نرسد ولی با آنها عکس یادگاری بگیرد. «مادام توسو» تنها همین حس رقت‌انگیز را عیان کرده و به رسم تمامی امور در ایالات متحده خوب می‌شود از آن پول درآورد؛ پول درآوردن از حس رقت‌انگیز آدمیزادگان در نرسیدن به آرزوهای شهرت، قدرت و ثروت‌شان. امریکایی‌ها از هر چیز خوب و بدی پول درمی‌آورند و حاضرند مالیات را هم بدهند که پول‌شان حلال باشد ولی این یکی به نظرم خیلی دردناک است.



واشنگتن دی‌سی؛ نمایش ترومن

دی‌سی با همه نظم و مصادق «و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا» هم هست. همین جمعیت اندک شهر که چند برابر نیازشان البته امکانات مصرفی دارند از ده‌ها کشور، قوم، دین و نژادند و کارگردان خواسته تا قدرت کارگردانی‌اش را در مدیریت ده‌ها زبان و قوم نژاد به رخ بکشد و البته بازیگرانی بس مؤدب و تمیز و حرفه‌ای دارد. ساعت حدود ۹ شب کنار دوپون، مرد میانسال سیاهی همراه پسر سیه‌چرده مثل خودش، مشغول نواختن موسیقی هستند و اهالی کافه ایتالیایی نزدیک،



شنیدم کسی را
به جرم اینکه
سر این قبرها
رقصیده دستگیر
کرده‌اند. «قبرستان
آرتینگتون» کجا و
«بهشت زهرا»ی
تهران کجا؟ فرض
کن در بهشت
زهرا مأمور
بگذارند تا ملت
به شهدا احترام
بگذارند! نظم
آهنین خیابان‌های
واشنگتن و
قدرت نظامی
و تکنولوژیک
امریکایی عیناً در
میان ردیف‌های
این قبرهاست ولی
دریغ از ذره‌ای اشک
و آه و عاطفه ایرانی



دانشگاه هاروارد: کلبه آو کباب

«هاروارد» قبل از اینکه دانشگاه باشد، نوعی موزه است. ساختمان‌ها، حیاط مرکزی، کتابخانه و مراکز جانبی اداری و دانشجویی به گاه بیش از سیصد سال عمر دارند و دانشگاه را به یک موزه ساختمانی تبدیل کرده‌اند. اینجا همه چیز باید از قبل «برنامه» داشته باشد و همین که به قاعده تهران بی‌برنامه و اطلاع‌وارد مؤسسه شدیم، طبیعتاً حیران ماندیم که چرا اینجا اینقدر سوت و کور است و نگهبانی هم دم در نیست که بپرسد «خرتان به چند؟» و اینجا چه می‌خواهید و هزار سین جیم دیگر و بعدش هم دعوا و فحش کاری به سبک ساختمان‌های اداری خودمان طبقه بالا، بالاخره یک دانشجوی کم‌سن و سال چشم‌بادامی را پیدا کردیم که پشت رایانه‌اش سخت مشغول کار بود. به سبک خودمان بی‌هوا صدایش کردیم و او هم به سبک امریکایی مزاج خودش، کمی ترسید. گفتیم کسی را می‌خواهیم که کمی در مورد مؤسسه توضیح دهد و جالب این بود که پاسخ داد نمی‌دانم در اتاق بغلی چه کسانی کار می‌کنند و کارشان چیست و معنی‌اش این بود که فقط کار خودش را می‌دانست و بس. دانشجوی هاروارد و انسان امریکایی اصلاً یعنی همین. یعنی تقسیم کار. کار خودت را به قاعده حرفه‌ای هستی، به قدری که در دنیا کسی به گردت نمی‌رسد اما هر هیچ زمینه دیگر هیچ اطلاع‌اندکی نداری، حتی اطلاعات روزمره و اداری.

شهروند امریکا، شهروند تقسیم کار است و تخصص حرفه‌ای و دانشجوی هارواردی نماد علم و تخصص در رشته خود و نشان بی‌خبری از عالم و آدم. باز می‌مانی که این مردم را کم‌اطلاع و ساده حساب کنی یا متخصص و باهوش. دانشجویان هاروارد به خصوص

هم گوش می دهند و هم اسپاگتی می خورند و مثل همیشه تقسیم بندی سفید روشنفکر اهل فکر و سیاه پایین شهری خدمتگزار. گویی داخل فیلم هم باید طبقه بندی فیلم رعایت شود تا صحنه برای بچه ها و خردسالان قابل دیدن باشد!



پلیس بازی

در این مملکت هر قانونی که در هر جایی قرار است اجرا شود پلیس حاضر می شود؛ از خرابی ماشین در اتوبان، دستگیری مجرم و خلافکاران، تارد کردن بچه مدرسه ای ها از خیابان، همه و همه به عهده پلیس است. به قول معروف، پلیس ها از آب حوض خالی کردن تا پیرزن خفه کردن را به عهده دارند و کم کم پلیس با زندگی ات گره می خورد و فراموش می کنی؛ شب کنار اتوبان پراز دار و درخت واشنگتن به سمت بوستون، ماشینمان پنجر شد. وسط جنگل بدون امکانات و سوت و کور، حقیقتش کمی ترسیدیم. سه دقیقه نشده پلیس رسید و نور چراغ ماشین بزرگش را روی محل پنجر گیری مان انداخت تا کارمان تمام شود. خودش هم دست به کمر زد و زور زدن ما را برای باز کردن پیچ های رنگ زده چرخ ها نگاه کرد. به چهره اش که نگاه کردم معصوم نمود و اصلا شیطننت یک پلیس امریکایی «سیاه کش» را نداشت. کارمان که تمام شد همراه دوستم تشکری کردیم و راه افتادیم و پلیس چشم آبی ایستاد تا دور شدیم و بعد راه افتاد. اینجا دوباره از رسانه بدم آمد؛ رسانه ای که یک سیاه خلافکار و یک پلیس فاسد و نژادپرست می سازد برای شناساندن همه سیاه ها و همه پلیس ها. رسانه، تصویر کج و معوجی از واقعیت می دهد؛ آنچه را می خواهد کوچک می کند و آنچه را که می پسندد بزرگ و آنچه را فکر می کنی اهمیتی ندارد حقیقت جلوه می دهد. و امریکا مملکت رسانه هاست و سرزمین تصاویر کج و کوله از همه چیز و همه کس. از مسلمان تا پلیس، از سیاهان تا ایرانی ها و از کشیش ها تا سیاستمداران، همه تصاویر کژی از خود در رسانه ها می بینند و صبح تا شام فریاد می کنند و صدای شان به صدای رسانه ها نمی رسد، دی سی شهر سکونت انسان در برابر تصاویر رسانه هاست.



دانشگاه مریلند؛ علم بهتر است یا ثروت؟

دانشگاه مریلند به سال ۱۸۵۶ تأسیس شده که یک دانشگاه دولتی محسوب می شود و دپارتمان های بسیار متنوعی دارد. از همه جالب تر برای من «مرکز مطالعات فارسی» دانشگاه بود که فرصتی شد سری به ساختمانش بزنیم. هر چند در ایام تابستان مرکز تعطیل بود اما حال و فضای فارسی مرکز، بوی آشنایی می داد؛ از همه جالب تر اینکه روی پوستری باطراحی شرقی نوشته بود: «انگلیسی نگو، فارسی بگو».

مدیریت دانشگاه امکانات فراوانی فراهم کرده که دانشجویان زمینه فعالیت های هویتی و فوق برنامه شان افزایش یابد؛ از جمله ساختمان بسیار بزرگ و چند طبقه ای با عنوان «مرکز زندگی دانشجویی» که تنها ویژه فعالیت های انجمن های دانشجویی و کارهای فوق برنامه داوطلبانه و سالن های سمینار، سخنرانی و امکانات تکنولوژیکی مورد لزوم این فعالیت ها طراحی

شده است. در این میان توقع دیدن هر چیزی از جمله رستوران ایرانی را در یک دانشگاه دولتی امریکایی داری مگر انتظار دیدن «اصطبل» که این یکی هم موجود بود و دبلیش هم نیاز بخش های علمی مربوطه به حیوان زنده، سر حال و تربیت شده است.



قبرستان ملی آر تینگتون؛ دریغ از اشک و آه ایرانی

بهشت واشنگتن «قبرستان ملی آر تینگتون» است؛ باغی بزرگ، پر دار و درخت و تا چشم کار می کند ردیف های منظم از سنگ های سفید قبرهای کشته شدگان جنگ های امریکایی که به دقت بازنجیر از راه های عبوری سنگی و توربست ها به آرامی عکاسی می کنند و معلم تاریخی در گوشه قبرستان برای بچه واشنگتنی ها از رشادت سربازان امریکایی می گوید. جلوی قبر خانواده «کندی»، رئیس جمهور جوانمرگ امریکایی، تابلو زده اند: «احترام بگذارید» و این یعنی نگویند، نخندید و نرقصید و شنیدم کسی را به جرم اینکه سر این قبرها رقصیده دستگیر کرده اند. «قبرستان آر تینگتون» کجا و «بهشت زهرا» ای تهران کجا؟ فرض کن در بهشت زهرا مأمور بگذارند تا ملت به شهدا احترام بگذارند! خنده دار است تصورش. برای امریکایی ها آنها که برای وطن کشته شده اند، سخت محترمند ولی اینجا خبری از اشک و آه و عاطفه نیست، نظم آهنین خیابان های واشنگتن و قدرت نظامی و تکنولوژیک امریکایی عیناً در میان ردیف ردیف این قبرهاست ولی دریغ از ذره ای اشک و آه و عاطفه ایرانی که بدجوری باید آن را پاس داشت در این زمین فرصت ها و تو اینجامی فهمی فرصت ایرانی بودن عجب فرصتی است.



دیوار برلین در تاکسی های غول پیکر

داخل شهر، مخصوصاً نیویورک، سوار تاکسی می می شوی دیوار محکم و بلندی را بین خودت و راننده می بینی و تنها سوراخی بین تو و سرزنشین جلو باز است که فقط دلار از آن می گذرد. شاید معنایش این است که داخل ماشین فقط ربط تو با راننده دلار است و بس. البته تاکسی ها دستگاه کار تخوان هم دارند برای آنها که می خواهند چشم شان به قیافه سبز دلار نیفتد. نفس در سینه ات حبس می شود وقتی یک تاکسی سیاه رنگ غول پیکر را سوار می شوی و تمام مسیر باید مانیتور نصب شده روی دیوار محکم حایل راننده را نگاه کنی و دم بر نیآوری. احساس بی وزنی جاده تبدیل به احساس خفگی می شود در تاکسی های داخل شهر و این تناقض بزرگ این خاک است؛ آزادی همراه خفگی، شاید هم خفگی از شدت آزادی! مثل مرگ از شدت خنده و خوشحالی!

سوار تاکسی های غول پیکر که هستی، مثل یک سلول انفرادی دلت می خواهد روی دیوار وسط خط بکشی که روزهای زندانت را گم نکنی؛ نمی دانی این دیوار برلین را بین تو و راننده کشیده اند که تو نترسی از آزادی او یا او نترسد از آزادی تو!

گویا هر دو آن قدر آزادند که آن دیگری باید بترسد، دیوار را کشیده اند که آزادی هر کدام سبب مرگ آن دیگری نشود و این همان است که گفتم: «احساس خفگی از شدت آزادی».



شهرستانی، قدر ببند و بر صدر نشیند

طبیعتاً در چنین مملکتی، شهرستانی و روستایی بودن کسر شأن و عقب ماندگی نیست، چون اصولاً این شهرستان ها عقب مانده نیستند بلکه نماد پیشرفت این کشورند. همین که یک شهر کوچک ۷۰، ۸۰ هزار نفری، دانشگاهی مانند: کرنل، ییل یا هاروارد را درون خود جای داده، معنی اش این است که اینجا «شهرستانی، قدر ببند و بر صدر نشیند» چون اینجا با هر شهرستانی ای که صحبت کنی ممکن است استاد یا دانشجوی یکی از چند دانشگاه برتر جهان باشد یا تاجر و صنعتگر بزرگی؛ این است که باید حواست جمع باشد و با احترام با شهرستانی ها برخورد کنی. شهرستانی اینجا از مرکز نشین محترم تر است.



مک دونالد بیزیشن

«مک دونالد» ظاهر کشوری است که «وجه عاشر» را صادر می کند و «وجه خاصش» را وارد می کند. دانشگاه های امریکایی، تنها در امریکا هستند و بس و همبرگر و کوکا کولا ای امریکایی دنیا را بر داشته. «همبرگر و کوکا» را صادر می کنند و جوان باهوش و مستعد شرقی را «وارد» و این یعنی بهترین تجارت و این است که مردمان این سرزمین مردمان سهل و ممتنعی هستند، هم عامه و ساده اندیش، همه هم باهوش، هم پیچیده و فرصت ساز. ■

آیا «کجا» و «اما» را می‌شناسیم؟

محسن باقری

چند کشور دنیا را می‌شناسیم؟ دوستی داشتیم که پشت به نقشه می‌ایستاد و به من می‌گفت: نام کشوری را بگو، تا دقیق به تو بگویم کجای این نقشه جغرافیا است. این دیگر، بصری‌ترین (و نه بصیرترین) شکل آشنایی (هر چند اجمالی) با «دیگری» است. نقشه جغرافیا؛ و جغرافیای نقشه، نقشه راه.

سال‌ها است که آمریکا، «مسئله» ما است. بیش از هر کشور دیگری نام و آوازهاش را شنیده‌ایم. آنقدر شنیده‌ایم که تو گویی پنداشته‌ایم می‌شناسیمش!

اما واقعاً «امریکا چیست؟» و ما «چقدر امریکا را می‌شناسیم؟» «منابع شناختی ما از امریکا چیست؟ از کیست؟ از کجاست؟» امریکا با هر کشور دیگری یک «دیگری» هستند. یک چیزی غیر از ما. دیگری اقتضائات خاص خودش را دارد. تاریخ و تفاوت‌های فرهنگی خاص خودش را دارد.

ما چقدر این تفاوت‌ها و اقتضائات را در نظر می‌گیریم؟ امریکا چند ایالت دارد؟ ایالت‌های مهم سیاسی، فرهنگی، اقتصادی امریکا هر یک کدامند؟ پایتخت امریکا کجاست؟ واشنگتن دی. سی. البته! رئیس مجلس امریکا کیست؟ نوع حکومت امریکا چیست؟ الکترا چیست؟ «خراسان رضوی» امریکا کدام ایالت یا شهر است؟ خرمشهر، آبادان، اهواز، مسجدسلیمان امریکا کجاست؟ اصفهانی‌های امریکا چه نقشی در توسعه و فرهنگ امریکا ایفا می‌کنند؟ اپوزیسیون امریکا چه گروه‌هایی هستند؟ نسبت آنها با «ما» چگونه است؟ «حاج منصور» امریکا کیست؟

اگر طرح این پرسش‌ها احیاناً مضحک یا فراتر از آن مزخرف می‌نماید (از ریشه زخرف) نشان از تفاوت‌های مبنایی فرهنگ «ما» و «آنها» دارد. اما شتابزده، بی‌محابا و بی‌توجه به این تفاوت‌ها و مغالطه‌وار، اینگونه توصیف، تبیین، تحلیل و نقدشان می‌کنیم. البته توجه من روی جامعه و فرهنگ امریکاست و نه لزوماً «سیاستمداران» و «سیاست‌پیشگان» سیاست‌باز آن.

ما چه شناختی از مردم امریکا داریم؟ منابع شناختی ما چه بوده است؟ راویان امریکا کیان بوده‌اند؟ ممکن است هر یک از ما حتی یک «امریکایی» را از نزدیک ندیده باشیم، با او سخن نگفته باشیم، سفر نرفته باشیم. حتی دعوا نکرده باشیم و خلاصه اینکه تجربه زیستی‌ای با او نداشته باشیم. اما بارها و بارها فیلم‌های «هالیوودی» دیده‌ایم. یا اگر سکناس‌های ناقص سخنرانی‌های اوباما و بوش را که از تلویزیونمان پخش شده است و بارها دیده‌ایم، فاکتور بگیریم، انگار مواجهه ناقص ما از مردم و جامعه امریکا، فیلم‌های متنوع امریکایی بوده است و هست. مواجهه ما با تصویر، تصویر است. آیا فرهنگ یا بی‌فرهنگی امریکا همانی است که آنقدر گل درشت در سینمایشان دیده و شنیده

می‌شود؟ آیا زندگی عرفی مردمان عرفی امریکا همانی است که هالیوود نشان می‌دهد؟ اگر اینگونه است، پس چه امت و فرهنگ - بی‌فرهنگی سهل‌الوصولی دارند؟

قطعا «مسئله» به این سادگی هان نیست. ما شناخت دقیقی از جامعه امریکا نداریم و این مسئله علل متعددی دارد. یکی از آن همه، «زبان نادانی» ماست. خوشبختانه زبان چیزی است که تعارف بردار نیست. با ندانستنش راه برای اظهار نظر درباره آن بسته می‌شود. باید آن را دانست. وقتی زبان پابلیک ندانیم، که نمی‌دانیم، وقتی که یک آدرس دادن ساده بدون استفاده از دست و پا و چشم و ابرو نمی‌دانیم، چگونه می‌توانیم جامعه و فرهنگ - بی‌فرهنگی امریکایی را بدانیم؟

وقتی که توانایی شنیدن یک مکالمه ساده و شدیداً روزمره دو انگلیسی‌زبان را نداریم جز شنیدن اصواتی از آنان، چگونه می‌توانیم درباره زندگی روزمره آنان ارزشی داوری کنیم؟ وقتی که دانستن یک زبان، ورود به یک دنیای جدید است، چگونه می‌توان در کنار اینان ایستاد و در کشان نکرد؟ وقتی که یک خبر سیاسی مشخص مربوط به هر کجای دنیا، مخصوصاً امریکا در روزنامه‌های متفاوت ایران متفاوت تیتیر می‌خورد، فارغ از برداشت‌ها و پیش‌فرض‌ها و پیش‌باورهای ژورنالیست‌ها و صاحبان کمپانی‌های خبری، چقدر به بی‌سوادی ما از زبان پابلیک باز می‌گردد؟

فرض کنید در مقایسه با جامعه هند، جامعه علمی و دانشجویی مادر حد اخبار سیلانی فرهنگی و هنری دنیا و مخصوصاً امریکا، زبان پابلیک می‌دانستند! یا خبرگزاری‌ها، روزنامه‌ها، افراد و دسته‌ها و گروه‌ها و... می‌توانستند روایت‌های متفاوت و گاه متناقضی از جوامع دیگر به خورد ما بدهند؟

یکی دیگر از تبعات «زبان ناشناسی» ما این است که جارا برای راویان روایت امریکا باز کرده است. چه خارج رفته‌های قدیم و جدید ما، چه محصلان مقیم امریکا و اروپا. می‌آیند و فرهنگ و تمدن و روابط مشروع و نامشروع «آنجا» و «آنجا» را روایت می‌کنند و می‌روند. گاهی هم می‌مانند. اما من و توی زبان نادان چگونه این روایت‌ها را الکی صدق و کذب کنیم؟ تنها با اعتماد دمان به راستگویی راوی؟ چرا متمایلیم که همیشه راه‌های غیر مستقیم را برویم و برانیم. وقتی زبان ندانیم که نمی‌دانیم، آگاهی عمومی ما به موضوعات و مسائل عمومی عرصه جهانی (مشخصاً امریکا) هم زیر سؤال است. چه برسد به اظهار نظرهای جدی و سرنوشت‌ساز و سرنوشت‌برانداز. مسئله اساسی «تفاوت‌های فرهنگی» است. برای تصویرسازی مسئله، لحظه‌ای یک ایرانی را در قلب مهنهت فرض کنیم و یک امریکایی (و البته شدیداً امریکایی) را در قلب خراسان رضوی. تفاوت‌های فرهنگی ما چیست؟ در کجاهای فرهنگ‌های ماست؟ چه کسی می‌خواهد چه کسی را قانع کند؟ در تصاویرتان اگر موضع من ایرانی هدایت امریکایی به سمت خودم است، موضع امریکایی دعوت من به چیست؟ به یک فنجان قهوه یا به فرهنگش؟ این تصویرسازی‌های محتمل از کجا می‌آیند؟ رسانه‌ها؟ اخبار؟

مسئله مهم تفاوت‌های فرهنگی و تفاوت جهان‌های ماست. جهان امریکایی چگونه جهانی است؟ به دنبال چه‌اند؟ ما به دنبال چه؟ آیا راهی جز دانستن زبان پابلیک اولین و مقدماتی‌ترین راه پیش روی ما هست؟ ■



یکی دیگر از تبعات «زبان ناشناسی» ما این است که جارا برای راویان روایت امریکا باز کرده است. چه خارج رفته‌های قدیم و جدید ما، چه محصلان مقیم امریکا و اروپا. می‌آیند و فرهنگ و تمدن و روابط مشروع و نامشروع «آنجا» و «آنجا» را روایت می‌کنند و می‌روند. گاهی هم می‌مانند. اما من و توی زبان نادان چگونه این روایت‌ها را الکی صدق و کذب کنیم؟



وضعیت سیاهان و زندگی زنان در امریکا در گفت‌وگو با مرضیه هاشمی، مجری امریکایی تبار شبکه پرس تی‌وی

اوباما علیه سیاهان کاری کرد که یک سفید پوست نمی‌توانست بکند!

محمد ایرانی

مرضیه هاشمی می‌گوید اولین جرقه‌های بیدار شدنش زمانی بود که در دانشگاه علیه ظلم و بی‌عدالتی در امریکا فعالیت می‌کرد. می‌گوید بیشترین زندان‌های دنیا در امریکا است. امریکا با یک چهارم جمعیت چین بیشترین زندانی را دارد و بیشترین زندانی‌ها سیاهپوست‌ها هستند. می‌گویند امریکایی‌ها از سیاهپوست‌ها می‌ترسند. می‌دانند احتمال انقلاب و تحرک دارند. به همین خاطر خیلی سعی می‌کنند کنترلشان کنند. گفت‌وگو با مرضیه هاشمی خبرنگار، مستندساز و گوینده امریکایی - ایرانی درباره وضعیت جامعه امریکا، ویژگی‌های کار رسانه‌ها و آزادی زنان در امریکا برای ما شوق آور بود.

تحصیلات دانشگاهی مرضیه هاشمی با نام اصلی «ملانی فرانکلین» در رشته «رسانه و خبرنگاری» بوده است و هم در امریکا و هم در ایران سابقه کار رسانه‌ای دارد. با پیروزی انقلاب اسلامی و تحت تأثیر شخصیت امام خمینی (ره) علاقه‌مند به مطالعه در زمینه اسلام می‌شود و کمی بعد مسلمان می‌شود. او صاحب سه فرزند است و یک نوه که نامش «فاطمه زهرا» است.

جامعه سیاهپوستان امریکا در حال حاضر چه وضعیتی دارد و چقدر نگاه برابر به سفیدپوستان و سیاهپوستان وجود دارد؟

اتفاقات وحشتناکی در داخل امریکا رخ می‌دهد. من به دلیل اتفاقات ناگواری که در این خصوص رخ می‌دهد مستند «ماسک رؤیای امریکایی» را ساختم. مثلاً به بچه‌های سرخپوست امریکا نگاه می‌کردم و خواستم نشان دهم واقعیت چیست. چون بعد از انتخابات ریاست جمهوری امریکا و پیروزی اوباما سیستم می‌خواست ادای این را در بیاورد که نژادپرستی وجود ندارد. اما وقتی ما از منظرهای مختلف مانند تحصیل، کار و اقتصاد نگاه می‌کنیم، می‌بینیم اصلاً عدالت وجود ندارد. درست است که اگر امریکایی امروز را با دهه ۶۰ که تظاهرات در زمینه بی‌عدالتی شدت گرفته بود مقایسه کنیم، تفاوت پیدا کرده است، اما در کل باید گفت وضعیت جامعه امریکایی همچنان خیلی نامساعد است و در

دوران اوباما حتی سخت‌تر شده است. او خیلی کارها علیه سیاهپوست‌ها توانست انجام دهد که شاید یک رئیس‌جمهور سفیدپوست نمی‌توانست. چون این بازی بازی خودشان است. مخصوصاً اوباما را بعد از بوش آوردند که بگویند شرایط را کاملاً عوض کردیم. بالاخره یک رئیس‌جمهور سفیدپوست مثل جانسون در سال ۱۹۶۴ طی حکمی حق رأی دادن سیاه‌ها را در امریکا به رسمیت شناخت، اما اکنون در زمان اوباما اینها توانستند از قانون برگردند. اگر رئیس‌جمهور سفید بود مردم بلافاصله راه می‌افتادند و علیه بی‌عدالتی و نژادپرستی فریاد می‌زدند. اما چون رئیس‌جمهور ظاهرش سیاهپوست است اعتراضات تا حدودی کنترل می‌شود.

چرا به نظر می‌رسد در جامعه امریکا سیاهپوستان به آسیب‌های اجتماعی بیشتری نسبت به سفیدپوستان دچار می‌شوند؟ منظوری از آسیب‌هایی نظیر بزهکاری است.

در مسئله سیاهپوست‌ها چند مشکل وجود دارد. یکی ضعف تحلیل است. آنها اینقدر زیر ظلم بودند که وقتی رئیس‌جمهور سیاه آمد خیلی خوشحال شدند اما به تحلیل ماجرا نگاه نکردند. گفتند همین

که رئیس‌جمهور سیاهپوست است خوب است. البته عده‌ای هم هستند که کاملاً متوجهند چه اتفاقاتی دارد می‌افتد و فعالیت می‌کنند اما نمی‌گذارند صدایشان به جایی برسد. جریان کنونی امریکا خیلی پیچیده و سخت شده است. مثلاً در موضوع جرائم و زندان‌ها؛ می‌دانید که بیشترین زندان دنیا در امریکا است، یعنی امریکا با یک چهارم جمعیت چین بیشترین زندانی را دارد و بیشتر زندانی‌ها سیاهپوست‌ها هستند. ۸۰ درصد زندانی‌ها سیاهپوست‌ها هستند؟ یعنی آنها ذاتاً خلافکارند؟ اصلاً اینطور نیست. بعد از سرخپوست‌ها، آنها بیشترین زحمت را برای امریکا کشیده‌اند و هیچ وقت حقوق خودشان را نداشته‌اند و مظلوم بوده‌اند. اما سیاستمداران امریکا از سیاهپوست‌ها می‌ترسند. می‌دانند احتمال انقلاب و تحرک دارند. به همین خاطر خیلی سعی می‌کنند کنترلشان کنند. تا دهه ۶۰ که راهپیمایی مختلف داشتند، سیاهپوست‌ها خیلی فشار آوردند به دولت. دولت رهبرانمانند مارتین لوتر کینگ و مالکوم شباز را کشت و عده‌ای یا زندانی شدند یا فرار کردند. اینطوری کاملاً ساکت‌شان کردند. دهه‌های ۷۰ و ۸۰ و اوایل ۹۰ به روش مواد مخدر محله‌های سیاهپوست‌ها را کنترل می‌کنند. من یادم است وقتی بچه بودم در محل‌های قدیمی همه همدیگر را می‌شناختند و از هم مواظبت می‌کردند و تعصب خاصی داشتند اما وقتی مواد مخدر وارد جامعه سیاهپوست‌ها شد، همه چیز به هم ریخت.

اگر این بی‌عدالتی نسبت به سیاهپوستان اینقدر ابعاد گسترده دارد، پس چرا معمولاً اعتراضاتی همچون تظاهرات چشمگیری که در دهه ۶۰ رخ می‌داد اتفاق نمی‌افتد؟

الان اگر شما به محلات سیاهپوست‌ها بروید معمولاً دو چیز را خیلی زیاد می‌بینید. یکی بارهای مشروب خوری و یکی هم کلیسا. عده‌ای اهلش هستند و اگر مواد مصرف نمی‌کنند، حداقل مشروب می‌خورند، یک عده‌ای هم هستند که از قدیم دین قوی‌ای داشتند. کلیسا را برای این افراد گذاشته‌اند. در کلیسا اگر کسی به شما سیلی می‌زند، شما طرف دیگر صورت را جلو می‌آوردید و می‌گویند بفرما! به طرف دیگر هم سیلی بزن! چون القا می‌کنند که عدالت در آن دنیا محقق می‌شود و در این دنیا نمی‌توانیم کاری کنیم. به همین دلایل وضعیت کنونی سیاهپوست‌ها در امریکا خیلی

متأسفانه در خیلی از دانشگاه‌های ایران اساتیدی را می‌بینم که فکر نمی‌کنم خیلی نگران جمهوری اسلامی و دلسوز آن باشند. بعضی‌ها کاملاً برای جاهای دیگر کار می‌کنند. فرق نمی‌کند طرف ۵۰ سالش باشد یا ۶۰ سالش یا استاد باشد یا هر چیزی؛ شما تحقیق کنید این چیزهایی که درباره امریکا دارد می‌گوید حقیقت‌دار دین‌ه‌همین‌طور با چشم‌پسته قبول نکنید



سخت است. مخصوصاً برای سیاهپوستان مسلمان بعد از ۱۱ سپتامبر کاملاً اسلام‌هراسی حکمفرماست. سایر مسلمانان آمریکا هم بیشتر از کشورهای مختلفند و وقتی به آمریکا می‌آیند، فقط به فکر پیشرفت خودشانند. دین و عدالت و ایمان برایشان مهم نیست. لذا آنها خیلی راجع به مسلمانان نگران نیستند و فقط می‌خواهند به نوعی تحت کنترل شوند.

جامعه آمریکا چقدر از ایران شناخت دارد و چه تصویری از کشور ما به آنان منتقل شده است؟

به نظرم اگر در آمریکا سراغ دانشجویها بروید و بگویید در نقشه ایران را پیدا کنید ۵۰ درصد هم نمی‌توانند. در مستندی که راجع به ایران می‌ساختم به مراکز و دانشگاه‌های مختلف می‌رفتم و اطلاعاتی هم پیرامون ایران به صورت پاورپوینت آماده کرده بودم و در آن مکان‌ها ارائه می‌کردم. اکثراً جایی خوردند چون فکر نمی‌کردند ایران این شکلی باشد. من وقتی جاهای تفریحی مختلف را نشان می‌دادم نمی‌توانستند باور کنند ایران اینقدر پیشرفته است. البته تقصیر خودشان نیست. رسانه‌ها اینها را اینطوری نگه می‌دارند. من به تازگی مقاله مثبتی از کسی می‌خواندم که به ایران سفر کرده بود. اینطور شروع کرده بود که «شاید باور نکنید من چه چیزی می‌خواهم بگویم. شاید وقتی بگویم ایران، این چیزها باید در ذهنتان: سیاهپوش! مشیت در هوا و مرگ بر این و آن گفتن! و نفرت و اینها. بعد می‌گفت برخلاف این تصور ایران واقعاً جای قشنگی است و شروع می‌کرد به تعریف کردن.

چرا این ناآگاهی نسبت به ایران که رئیس‌جمهور آمریکا مدام در نطق‌هایش از آن سخن می‌گوید در میان مردم آمریکا وجود دارد؟

چون رسانه‌هایشان خیلی قوی است. یک تفکر پشت سرش و اتاق فکری هست و یک برنامه‌ریزی خیلی خوبی برای مدت طولانی دارند. نه فقط برای امروز و فردا. مثلاً یک روان‌شناس دارند. یک جامعه‌شناس دارند. کسانی که تخصص دارند در سیاست آن کشور. در بی‌بی‌سی فارسی هم دقیقاً همین سیاست است. نگاه می‌کند و می‌بیند مردم ایران احساساتی‌اند، پس متناسب با آن خبر را پرداخت می‌کند. مردم اوکراین جور دیگری‌اند، پس طور دیگری پرداخت می‌کند. برایشان مثل یک بازی است و خیلی خوب بلدند بازی کنند. اما می‌شود گفت بیشتر خبرهایشان درباره ایران دروغ است یا حداقل از یک زاویه پرداخت می‌کنند که اصلاً صحت ندارند. اما اینقدر روی مردم جاهای مختلف کار می‌کنند، مثلاً همین قضیه اسیدپاشی اصفهان فکر کنم چهار نفر بود اما در رسانه‌های آنها به شدت بزرگ‌نمایی شد. از طرفی در ایران هم خیلی کار این بازی رسانه‌ای را بلد نیستند. به فراسر از من یک مسئول بودم می‌گفتم بعد از نماز جمعه تظاهرات کنیم و ما

ایرانی‌ها شاید فکر کنند در آمریکا خیلی آزادند که یک نفر جلوی کاخ سفید می‌گوید مرگ بر او باما. بله می‌تواند بگوید. این یک نفر را همین‌طور جلوی ساختمان رها می‌گذارند و طوری بازنمایی می‌کنند که همه فکر کنند دیوانه است. اما اگر حس کنند این گروه دارند مؤثر می‌شوند، پدرشان را درمی‌آورند. نمونه‌هایش را در همان جنبش ۹۹ درصد وال استریت به چشم خود دیدم

هم محکوم کنیم تا فکر نکنند که بچه مذهبی‌ها طرفدار اسیدپاشی‌اند. این طوری کاملاً دستشان خالی می‌شود. جوری نباشد که بگویند بی‌حجاب‌ها راه افتاده‌اند دنبال عدالت و غیره اما مثلاً بچه‌های مذهبی اینها طرفدار اسیدپاشی‌اند. دستشان را خالی کنند و ما هم محکوم کنیم. ما متأسفانه هنوز خوب بلد نیستیم این بازی را. آنها خودشان می‌دانند این دروغ است. ما هم می‌دانیم دروغ است ولی مردم عادی این وسط می‌بازند.

در آمریکا اعتراضات موجود به مسائل اجتماعی، اعتراضاتی مانند جنبش سیاهپوستان یا تسخیر وال استریت، چگونه مهار می‌شود؟

من در جنبش ۹۹ درصدی وال استریت اتفاقاً آنجا بودم و از میان آن شلوغی با مردم صحبت می‌کردم. پدرشان را در آورند! ایرانی‌ها شاید فکر کنند در آمریکا خیلی آزادند که یک نفر جلوی کاخ سفید می‌گوید مرگ بر او باما. بله می‌تواند بگوید. این یک نفر را همین‌طور جلوی ساختمان رها می‌گذارند و طوری بازنمایی می‌کنند که همه فکر کنند دیوانه است. البته بعضاً آن یک نفر می‌شود دو نفر و آن دو نفر می‌شود ۲۰۰ نفر. چون در ظاهر می‌خواهند نشان دهند آزادند اما اگر حس کنند این گروه دارند مؤثر می‌شوند،



WOMEN ON THE WANE

Marzieh Hashemi
Press TV Anchor



دنیال کار و اگر یکی در واشنگتن زندگی می کند و یکی در کالیفرنیا، نمی رسیم به همدیگر. پنج ساعت و نیم پرواز است از نیویورک تا لس آنجلس. کی می خواهیم هم را ببینیم؟ مشخص است که با وجود این من باید روی پای خودم بایستم و خودم باید هدف داشته باشم و کار کنم و خودم باید همه کار را انجام بدهم. این طبیعی است. مثلاً در تعطیلاتی مثل کریسمس و سال نو خودکشی به طرز عجیبی در امریکا افزایش پیدا می کند. برای اینکه چیزی هست در سنت که آدم دوست دارد کنار خانواده اش باشد و اگر آن ارتباط نباشد حس افسردگی می گیرند و خودکشی می کنند.

یعنی نهاد خانواده در امریکا معنی واقعی ندارد و این نهاد دیگر نقش اساسی در ساختار اجتماعی این کشور ایفا نمی کند؟

بله. ساختار جامعه امریکا به گونه ای است که اولاً همه باید بسیار کار کنند. معمولاً هم از سن پایین ۱۵، ۱۶ سالگی شروع می کنند به کار کردن. خیلی ها هستند که اصلاً در خانه مادر و پدر بزرگ نمی شوند. چون طلاق خیلی بالاست، بچه ها بیشتر پیش مادرشان بزرگ می شوند و خیلی ها هم هستند که متأسفانه ارتباط جنسی با هم دارند ولی ازدواج هم نمی کنند و بچه دار می شوند. بعد مرد می رود دنیال کار خودش و زن باید خودش کار کند تا بتواند بچه را تأمین کند. بعضی وقت ها مجبور است دو، سه جا کار کند. خوب ببینید این بچه چطور بزرگ می شود. نه اینکه خانم الزاماً نخواهد درست بچه اش را تربیت کند، اما وقتش را ندارد. چون باید پول در بیاورد برای اجاره خانه، برای برق و... اینقدر از این مسائل هست آنجا که آنها وقت ندارند نفس بکشند. وقتی من می گویم هزار دلار برای برق، خیلی سخت است برای زمستان. من با کسانی صحبت کردم که می گفتند ما انتخاب می کنیم که برای ماه های خیلی سرد باید برق داشته باشیم اما به جایش برای ماه دیگر نمی توانیم. چنین چیزی واقعیت دارد!

من وقتی با خانم های امریکایی صحبت می کنم و توضیح می دهم که اسلام چه می گوید راجع به خانم ها و اینکه وظیفه ندارند کار کنند و فقط انتخاب است و هیچ تعهد و تکلیفی نسبت به تأمین هزینه ها ندارند و از نظر معیشتی هزینه شان بر عهده مرد هاست، کیف می کنند و لذت می برند. چون که خسته شده اند و نمی رسند به زندگی خودشان

دنیا اینجا آمده اند و امریکایی شده اند. فرهنگ های مختلفی هست.

اما همان طور که گفتم وضعیت امریکا به گونه ای است که برای زنده ماندن باید صبح تا شب کار کنید. وقتی شما مدام کار کنید و اصلاً وقتی ندارید که در تعطیلات بگذرانید، به جایش مشروب می خورید و آرام می شوید. آنها سرگرمی شان همین است. مواد می کشند تا اعصابشان راحت تر شود و وارد هفته بعد شوند. خیلی از بچه ها اینطوری بزرگ می شوند. اما هستند خانواده هایی که برایشان تربیت بچه واقعاً مهم است. بعضی خانواده های مذهبی مسیحی هستند که حتی نمی گذارند بچه هایشان تلویزیون روشن کنند. چون که می دانند کملاً فلاسداست و کاملاً شست و شوی مغزی می دهد. مثلاً من خودم در یک خانواده ای بزرگ شدم که با همه ارتباط داشتیم. مثل ایرانی های قدیم، نه مثل تهرانی های الان! ما همین طوری بزرگ شدیم. البته الان کمتر است و وقتش را ندارم. چون همه مسئله اقتصاد برایشان پیش آمد و جاهای مختلف باید می رفتند

پدرشان را در می آورند. نمونه هایش را در همان جنبش ۹۹ درصدی وال استریت به چشم خود دیدم. در جنبش وال استریت مردم عادی بعد از روز کاری می رفتند و با این جوان ها همراه می شدند. یک وکیل، یک حسابدار، یک معلم و... به آنها ملحق می شد و همین طور رشد می کردند اما از یک جایی آدم های خاصی را بین معترضان نفوذ دادند. وقتی یک دفعه می بینید در رأس کار چند نفر خلافکار و معتاد و غیره هستند طبیعی است که فاصله می گیرید. در ضمن اگر ببینند معترضان رهبری قدرتمند دارند، مثل همان دهه ۶۰ رهبرشان را زندانی می کنند و اگر خیلی از آنها حس کنند خطرناک است، مثل آب خوردن می کشندش. بعد هم می گویند تصادف بوده یا سخته کرده، به همین راحتی! هر روز از این اتفاقات پیش می آید یا مثلاً خانواده اش را تهدید می کنند که ما فلان کار را می کنیم با زنت یا دخترت و پسرت. کمتر کسی مقابل این فشار مقاومت می کند و حاضر است هر هزینه ای را بپردازد. آنها مثل بچه های شیعه که نیستند! الان از چند وقت پیش که آن پسر سیاه پوست در شهر فرگوسن کشته شد، هنوز هم در خیابان ها هستند ولی جمعش می کنند. همان امریکا که در سراسر دنیا پدر همه را در می آورد، خیلی برایش راحت است که در کشور خودش هم پدر مردمش را در بیاورد ولی با لبخند!

بحث مذهب چه جایگاهی در جامعه کنونی امریکا دارد و چه ساختار تربیتی و اجتماعی در این کشور حاکم است؟

امریکا با اروپا تا حدی فرق می کند. مثلاً نخست وزیر قبلی استرالیا کافر بود و خودش علناً این را می گفت. اما کسی در امریکا نمی تواند این حرف را بزند. یک ریشه دینی وجود دارد. خوب امریکایی ها که هستند؟ کسانی که از سراسر دنیا جمع شده اند و یکدست نیستند. امریکایی اصلی فقط سرخ پوست ها هستند که آنها را همان ابتدا قتل عام کردند و الان تعدادشان خیلی کم است. منظورم این است که از همه جای

حق سیاهان امریکا هیچ وقت سفید نمی شود

در آمدی بر تبعیض های نژاد پرستانه علیه سیاهان امریکا

کورش خدا بخش

بعضی جامعه شناس ها رویکردشان محافظه کاری است. در تعریف محافظه کاری گفته شده رویکردی است که خواهان حفظ وضع موجود است. در نگاه بعضی از این جامعه شناسان، از جمله اسپنسر، افراد ضعیف انگل جامعه اند و باید از بین بروند، چرا که این افراد مانع آزادی، ترقی و تکامل صحیح جامعه اند. به تعبیر دیگر این افراد دست و پا گیر هستند و مانع پیشرفت و توسعه، یعنی به اسم پیشرفت افرادی از اعضای جامعه را تحت فشار قرار می دهند و سعی می کنند آنها را از حقوق شان محروم یا حذف کنند. از دوران کشف امریکا در امریکا نژادهای مختلفی زندگی می کنند. تاریخ پرده داری و پس از آن تبعیض نژادی در امریکا علیه سیاه پوستان، در سده ها و دهه های گذشته، فراز و فرودهای بسیاری داشته است. از زمانی که برده داری در تمام ایالات امریکا قانونی شد و تا همین حالا که سیاه پوستان به گونه ای دیگر تحت تبعیض دستگاه حکومتی ایالات متحده قرار دارند، این ظلم در صورت های متعددی به بشریت در حال باز تولید است.

۱۷۸۵ - کتاب «مخوقات شگفت انگیز خدا» در لندن و در مورد اولین برده سیاه پوست آزاد شده منتشر شد

۱۸۶۶ - با غیر قانونی شدن برده داری، نه تنها از نژاد پرستی کاسته نشد، بلکه بر شدت آن نیز افزوده شد. در ایالت می، سی، سی، بی، قانون جدایی نژادی بین سفید و سیاه، تصویب شد.

۱۹۶۸ - سرانجام پس از ده ها سال ظلم، قانون حقوق مدنی تصویب می شود و جداسازی سفید و سیاه و در هر مکانی ممنوع اعلام شد. این ظلم خود نیز گاهی چنان شعله می گیرد که افراد را از بین می برد.

«مرگ مایکل براون» خود نمونه ای دیگر از این ظلم ها است که باعث اعتراضات جدید سیاه پوستان در دوره ریاست جمهوری باراک اوباما، سیاه پوست، شده است. داستان از آن جایی شروع شد که «مایکل براون» جوان ۱۸ ساله اهل فرگوسن در ۹ آگوست گذشته در حالی که به اتهام سرقت یک بسته سیگار از یک مغازه تحت تعقیب قرار گرفت، به ضرب گلوله پلیس کشته شد. این جوان سیاه پوست در آن لحظه هیچ سلاحی در دست نداشت و به گفته شاهدان به علامت تسلیم دست های خود را بالای سر گرفته بود. تحقیقات کالبدشکافی نیز که روی جسد مایکل براون انجام شده است، نشان می دهد پلیس هیچ بهانه ای برای شلیک شش گلوله به مایکل براون نداشته است، زیرا فاصله مأمور پلیس با مایکل آن قدر بوده است که او خطری برای پلیس نداشته است. از همان زمان بود که اعتراضات در این شهر بالا گرفت. سیاه پوستان امریکا این اقدام پلیس و سپس تیرنه پلیس قاتل را توسط دادگاه نمونه باز تبعیض نژادی و ظلم علیه سیاه پوستان می دانند.

نژاد پرستی پدیده ای است در بطن جامعه امریکا که به طور تاریخی ریشه دوانیده است و لایه های مختلف اجتماع، از اداره پلیس گرفته تا کارفرمایان، سیاهان را در ردیف سفید پوست ها قرار نمی دهند. این پدیده چنان جدی شده است که باراک اوباما رئیس جمهور امریکا در مصاحبه با شبکه «بی تیوی» لب به اعتراف گشود و گفت: «نژاد پرستی در جامعه امریکا ریشه دوانده و یک شبه حل نمی شود». در جامعه شناسی و در جامعه جدیدی که شکل گرفته است ظلم، حقی است که برای آزادی و پیشرفت باید اجرا شود. در مسلک ما ظلم و اذیای مظلوم است که بر کنشی دلالت دارد که آن کنش حق را ضایع خواهد کرد. در این نگاه کنش ها در غایت با حق است که معنا می شود. هر جاحقی ناحق شود ظلمی رخ داده است.

باید دید جامعه امریکا در آینده نسبت به این نابرابری ها و تبعیض های نژادی چه رویه ای پیش می گیرد، چرا که سیاهان که بخش عظیمی از جامعه امریکا را تشکیل می دهند و مثل آتش زیر خاکستر آماده شعله ور شدن هستند. ■

خب در چنین شرایطی کسی دیگر فرصت نمی کند خیلی به دغدغه های روز و مسائل اجتماعی بپردازد. می دانیم که در ایران همه هر تخصصی دارند! یک راننده می تواند بگوید مملکت چطور می چرخد یا هر کسی می تواند بگوید فوتبال مشکل اصلی اش چیست و غیره! یعنی همه فکر می کنند حق دارند نظر بدهند. در امریکا اما اینطور نیست، یعنی اینطور بزرگ نمی شوند. چار چوب همه چیز را مشخص می کنند. مثلاً در مدرسه می گویند ما نباید راجع به مسائل سیاسی یا مسائل دینی بحث کنیم چرا؟ چون جدای شویم و باید وحدت داشته باشیم. کمتر کسی به این موضوعات می پردازد. سیستم اینطور است و وقتی به آنها می گویند شما خوشبخت ترین مردم دنیا بید و بهترین و آزادترین زنان و مردان هستید، خب فکر می کنند حتما هستند. اینها تعریف کرده اند آزادی چیست.

یعنی زنان امریکایی از این وضعیت که کاملاً برابر با مردان حقوق می گیرند و وظایف معینی دارند و به نوعی تقسیم کار برابر صورت گرفته راضی هستند؟

نمی شود اینطور گفت. من وقتی با خانم های امریکایی صحبت می کنم و توضیح می دهم که اسلام چه می گوید راجع به خانم ها و اینکه وظیفه ندارند کار کنند و فقط انتخاب است و هیچ تعهد و تکلیفی نسبت به تأمین هزینه ها ندارند و از نظر معیشتی هزینه شان بر عهده مرد هاست، کیف می کنند و لذت می برند. چون که خسته شده اند و نمی رسند به زندگی خودشان و آنجا وقتی شما ازدواج می کنید، مرد می گوید من باید کار کنم و شما هم باید کار کنید. یعنی اصلاً مفهومیت ندارد که زن در خانه باشد. می گوید شما می خواهید چه کار کنید که در خانه بمانید؟ خب مشخص است که خانم ها خسته اند و دوست دارند مرد، مرد باشد و زن، زن باشد. نقش ها کاملاً قاطعی شده. از دهه ۶۰ و دهه ۷۰ که بیشتر زن ها وارد جامعه شدند امنیت آنچنانی ندارند. خیلی سخت است. اینها همه شان می گویند آزادی و هر کاری می خواهید انجام دهید، حق شماست و از این طرف نتیجه منفی دارند می گیرند. به خاطر اینکه آنها هنوز نفهمیده اند که ما باید محدودیت داشته باشیم و ارتباط با لباس پوشیدن و رفتار و غیره هست، اینها قبول نمی کنند و چوبش را هم دارند می خورند. البته هنوز نفهمیده اند چرا.

پذیرای سخن پایانی شما با نکته ای که احیاناً در بحث مغفول ماند، هستیم.

من یک پیغام برای جوانان ایرانی دارم. خیلی باید مواظبت کنند. چون در یک زمان خیلی حساس قرار دارند. کسانی هستند که کاملاً روی جوان های اینجا تمرکز می کنند، به نام روشنفکری و چیزهای دیگر وارد می شوند و کارهای مختلف انجام می دهند. متأسفانه در خیلی از دانشگاه های ایران اساتیدی را می بینم که فکر نمی کنم خیلی نگران جمهوری اسلامی و دلسوز آن باشند. بعضی ها کاملاً برای جاهای دیگر کار می کنند. فرق نمی کند طرف ۵۰ سالش باشد یا ۶۰ سالش یا استاد باشد یا هر چیزی؛ شما تحقیق کنید این چیزهایی که درباره امریکا دارد می گوید حقیقت دارد یا نه. همین طوری با چشم بسته قبول نکنید. مطالعه کنید ببینید حقیقت چیست. الان در این منطقه ما که خونریزی و کشتار زیاد است، چرا ما الحمدلله در امنیت زندگی می کنیم؟ فقط می گوئیم بروید دنبال این حقیقت و فراموش نکنید. ■





علی محقق

متنی که می‌خوانید ذهنیت بعضی از مردم ماست درباره زندگی در آمریکا. از آنها درباره شرایط زندگی در آمریکا پرسیدیم و اینکه ترجیح می‌دهند در آمریکا زندگی کنند یا ایران؟ دلیل انتخاب‌هایشان چیست؟ و... مکان و مسیر مصاحبه را هم خیابان طالقانی در نظر گرفتیم که قبلاً سفارت آمریکا در آنجا بوده است؛ لانه جاسوسی. بعضی‌ها نداشتن وقت را بهانه کردند و بعضی هم جواب سر بالا می‌دادند به سؤال‌هایمان. با این وجود سعی کردیم «مشت نمونه خروار» را رعایت کنیم و در انتخاب آدم‌ها ملاحظه و محدودیتی نداشته باشیم.

دوست داشتید در آمریکا زندگی می‌کردید؟!

■ خانم جوان (بعد از اینکه کارت خبرنگاری مان را دید، به سؤال‌ها جواب داد)

- من زندگی توی ایران را دوست ندارم، ولی مشکل از ایران نیست. مشکل این است که من دوست دارم جایی زندگی کنم که هیچ‌کس را نشناسم و هیچ‌کس هم مرا نشناسد! توی آمریکا هیچ‌کس هیچ‌کس را نمی‌شناسد، ولی در ایران همه هم را می‌شناسند. چیزی به اسم همسایه داریم. چیزی به اسم فامیل داریم و یک سری حس‌های دیگر که همه انگار با هم دوستند. ولی آن طرف همه نسبت به هم پی‌تفاوتند!

■ پسر جوان حدوداً ۲۵ ساله با موهای بلند و آشفته

- مکان خیلی مهم نیست، موقعیت و شرایط مهم است. همه جا آسمان آبی است و همه جا زمین خداست. ایران مشکلات خودش را دارد، گیرم کمی بیشتر از جاهای دیگر. از راه دور نمی‌شود تصمیم‌گیری کرد. باید توی شرایط قرار بگیری ولی منطقی با آن برخورد کنی. شاید آنجا زندگی بهتری باشد ولی با شرایط خودشان، ولی از اینجا نمی‌شود قضاوت کرد.

■ پسر جوان - افغانستانی خجالتی

- من که همین ایران را دوست دارم. همین جا هم کار می‌کنم، هم زندگی. خدا را شکر راضی هستم. آمریکا توی افغانستان هم آمده، ولی به نظرم برای ما خوب نشده است.

■ مرد میانسال - کیف به دست

- سیستم شغلی آنجا نسبت به اینجا خیلی بهتر است. چرا؟ چون وضعیت ایجاد کار و تحصیل برای کسانی که کار ایجاد می‌کنند، خیلی بهتر از ایران است. مثلاً من کسی هستم که دستگاه ۱۰۰ میلیونی را اینجا با ۴۰ میلیون تومان ساختم. ولی به هر بانک و مؤسسه‌ای بروم بگویم به من کمک کنید من این کار را اینجا تولید کنم تا از چین وارد نشود و دستگاه اشغال وارد نشود، هیچ‌جا به من کمک نمی‌کند.

■ مرد حدوداً ۲۸ ساله - با عینک

- هیچ تفاوتی ندارد. فقط آنجا آزادی هست. ما آن آزادی

را نداریم که مطمئنم اگر بخواهیم می‌توانیم داشته باشیم. ولی خودمان کاری نمی‌کنیم. چون ما کشوری هستیم که بیشتر هموطنانمان شیعه‌اند، مسلمانیم. ما نمی‌توانیم برویم آنجا سنت‌های دیگر را اجرا کنیم. به خاطر همین ترجیح می‌دهم توی کشور خودمان بمانم و با سختی‌هایش هم بسازم.

■ خانم جوان - چادری

- من دوست ندارم آمریکا زندگی کنم و هیچ وقت به آنجا نمی‌روم. چون الان داخل خاکی هستم که پدرم و پدرهای دیگری مثل پدر من به خاطر ناموششان جنگیده‌اند تا الان ما را به اینجا برسانند. اگر هم داریم سختی می‌کشیم یک مدتی است. ان شاء الله به لطف خدا این سختی‌ها هم می‌گذرد.

■ پسر جوان - عینکی

- در ایران زندگی و کار کمی سخت است. ولی خوب هر چه باشد بهتر از آن طرف است. هموطن‌های خودت اینجا هستند. نمی‌توانی بروی پیش یک مشت غریبه‌ای که نمی‌توانند کشور را و پیشرفت‌های کشور را ببینند زندگی کنی و نمی‌فهمند چه داری می‌گویی. واقعاً سخت است زندگی در آمریکا.

■ مرد جوان - حدوداً ۲۵ ساله

- زندگی در آمریکا خوبی‌های خودش را دارد؛ مثلاً آنجا رفاه اجتماعی و آزادی مدنی بیشتر است، البته آزادی مدنی که کامل نیست. خوب ما می‌دانیم در پشت این آزادی، خیلی بی‌قانونی و نابرابری هست. مثلاً نژادپرستی سیاهپوستان که چند وقت است دارند می‌کشندشان، یا همان لای‌های صهیونیست را همه می‌دانیم. اما از نظر رفاه اجتماعی و مقداری آزادی‌های مدنی از اینجا بهتر است.

■ خانم میانسال - جلوی ایستگاه اتوبوس

- آنجا از نظر رفاهی نسبت به ایران خیلی بهتر است ولی آن تعلقات و آرامشی که ما اینجا داریم در هیچ جای دنیا نداریم. الان خودم بخواهم توی آمریکا زندگی کنم و بهترین درآمد را هم داشته باشم، چون توی ایران زاده شده و به اینجا وابسته‌ام، نمی‌توانم در

آنجا خوب زندگی کنم.

■ پسر جوان - حدوداً ۲۰ ساله

- خوب آنجا هم مثل همه کشورهای دیگر و حکومت‌ها و رژیم‌هایی که وجود دارند، سعی می‌کنند همیشه در رأس حکومت باشند. پس بر اساس آن یک کثافت‌کاری‌های پشت پرده و روی پرده می‌کنند که مسلماً جزو بدی‌هایشان است. البته آنها با تکنولوژی برتری زندگی می‌کنند و ما با احساسات بیشتر و بهتری زندگی می‌کنیم، ولی متأسفانه همین هم دیگر کمرنگ شده و الان اختلافات بیشتر شده است.

■ مرد میانسال - حدوداً ۳۵ ساله

- شما وضعیت اقتصادی و اجتماعی را بگذارید کنار هم می‌بینید که یک اینترگریشنی (تلفیق) دارند با هم که زندگی بهتر شده است. خیلی از پارامترها هست. در مورد مسائل سیاسی، اجتماعی و اقتصادی باید اینها را در نظر بگیرید. فرق جهان ایندیولوپ (توسعه نیافته) و دیویلوپ (توسعه یافته) همین است. در آمریکا آزادی انتخاب وجود دارد؛ هرچند در یک بخش‌هایی از شما می‌گیرند. دیوانه‌ترین آدم‌ها را من دیده‌ام توی آمریکا. تلویزیون خودمان هم نشان داده. خبرشان را پخش می‌کند. دیوانه‌ترین آدم‌هایی که می‌گویند برج‌های دوقلو را خودشان ترکانده‌اند. همه کارها زیر سر آمریکاست. شما چنین چیزی را می‌توانی در مورد ایران بگویی؟

■ پسر جوان - حدوداً ۲۵ ساله

- من الان مجرد هم هستم و وابستگی به کسی ندارم. ولی کلاً دوست دارم توی ایران زندگی کنم. امکانش را هم دارم بروم خارج ولی نمی‌روم. بالاخره اینجا از نظر روابط خانوادگی مستحکم‌تر است تا خارج از کشور. چه آمریکا و چه کشورهای دیگر. ایران خیلی جای راحت‌تری برای زندگی است. حداقل یک سری هنجار شکنی‌هایی که نباید بشود، هنوز نشده است. آمریکا کلاً ناهنجاری است به نظرم. شعار هم نیست، واقعاً اینطوری است. ■

ژان بودریار جامعه‌شناس فرانسوی، در سال ۱۹۹۱ میلادی، در روزنامه گاردین مقاله‌ای نوشت با عنوان «جنگ خلیج فارس اتفاق نیفتاده است». بودریار در این مقاله معتقد بود جنگ خلیج فارس بیش از آنکه یک جنگ واقعی باشد، یک نمایش رسانه‌ای و صرفاً جعل حوادث یک جنگ واقعی بوده است. وی به خوبی متوجه قدرت رسانه‌ها در قلب و بازنمایی واقعیت‌های بیرونی شده بود. و اینکه افراد چگونه به جای واقعیت بیرونی چاره‌ای جز پذیرش و دریافت گزاره‌ها و تصاویر ارائه شده توسط رسانه‌ها ندارند. گفته‌اند حتی اگر همه توان تسلیحاتی و قدرت نظامی امریکا را از او بگیریم، ولی همچنان هالیوود و قدرت رسانه‌ای‌اش را داشته باشد، باز هم امریکا سلطه و هژمونی خودش را بر جهان حفظ خواهد کرد. این سخن فارغ از صحت یا نادرستی، به اهمیت و نقش رسانه‌ها و خصوصاً صنعت فیلمسازی در قدرت‌نمایی امریکا به عنوان یک امپراتوری مدعی استعمار جهانی اشاره دارد. پرونده‌ای که پیش روست تا حدودی به نظام گول پیکر رسانه‌ای امریکا، قوت و کاستی‌های آن پرداخته و آن را به بوته تحلیل و نقد کشانده است.

فصل پنجم رسانه





رسانه در عصر حاضر به مثابه ابزاری قدرتمند در دست جریان هژمون، ظرفیت خود را برای اعمال فشار و جهت‌دهی بر افکار عمومی به کار بسته است. افکار عمومی (public opinion) را می‌توان مبحث مهم سده اخیر در حوزه ارتباطات دانست که از طریق کنترل آن می‌توان به رضایت مردم از سیاست‌های حاکمیتی دست یافت. سیاستمداران امریکا با درک این واقعیت، به شدت از این ابزار بهره می‌جویند. در خصوص شیوه‌های کنترل افکار عمومی رسانه‌های امریکا و خطوط و محدوده‌های ترسیمی آن با دکتر فواد ایزدی که دکترای رشته ارتباطات جمعی از دانشگاه لوئیزیانا امریکا و عضو هیئت علمی دانشکده مطالعات جهان دانشگاه تهران است، به گفت‌وگو نشستیم.

رسانه‌ها و دروازه‌بانی افکار عمومی ایالات متحده در گفت‌وگو با فواد ایزدی

افکار عمومی امریکارا سرمایه‌داران دروازه‌بانی می‌کنند

منتها باید به این نکته توجه داشت که چون رسانه‌ها در امریکا غالباً خصوصی هستند و توسط قشرهای ثروتمند جامعه مدیریت می‌شوند، به عنوان ابزاری در دست آن یک درصد جامعه برای کنترل دولت محسوب می‌شوند؛ به این معنا که بعضی اوقات اتفاق می‌افتد که سیاست‌های فلان دولت در فلان مورد خیلی هماهنگ با نظر فلان جناح در مجموعه قشرهای ثروتمند جامعه نیست، به عنوان مثال قانون بیمه امریکا که توسط اوباما رونمایی و حمایت شد، مخالفینی جدی در درون امریکا داشت. رسانه‌ها در حوزه سیاست داخلی و سیاست خارجی در جهت ساخت فرهنگی، سیاسی جامعه و برای پیشبرد اهدافی که لزوماً هماهنگ با دولت نیستند، توسط مجموعه اقشار ثروتمند و سرمایه‌دار به کار بسته می‌شود تا حرکت سیاستمدارانی که می‌خواهند از مسیر اصلی تفکر سرمایه‌داری خارج شوند یا لاقول تعریف دیگری از آن دارند مدیریت کنند. پس این ارتباط، ارتباط دوسویه است هم سیاستمداران رسانه استفاده می‌کنند و همچنین در تاریخ امریکا ما شاهد هستیم که زمان‌هایی این رسانه است که روی عملکرد سیاستمداران نفوذ دارد.

اگر بخواهیم رسانه را شیوه‌ای از اعمال قدرت بدانیم که می‌تواند در خدمت کشورها برای ابراز عقاید و جهت‌سازی فکری به کار گرفته شود، امریکا چه میزان از این قدرت برای تثبیت استیلای خود بهره جسته است؟

ما در رشته ارتباطات، تمرکز و گرایشی با عنوان امپریالیسم رسانه‌ای یا امپریالیسم فرهنگی داریم که از دهه ۵۰ و ۶۰ میلادی در محیط‌های آکادمیک مورد توجه قرار گرفته و به همین موضوعات می‌پردازد. جواب من به سؤال شما مثبت است به این معنا که دولت امریکا از ابزار رسانه‌ای همیشه برای پیشبرد اهداف خود چه در حوزه سیاست داخلی و چه در حوزه سیاست خارجی استفاده کرده است. از جمله مباحثی که به حوزه دیپلماسی ارتباط دارد جنگ روانی یا عملیات روانی است که آن نیز دارای ادبیات گسترده‌ای است، همه اینها نشان می‌دهد که توجه به مباحث مرتبط با افکار عمومی در سیاست‌های دولت امریکا اهمیت زیادی داشته و دارد.

چرا با وجود اینکه به نظر می‌رسد ممانعی برای ارائه آزاد اطلاعات در امریکا وجود ندارد، اما همچنان انحصار خبری و رسانه‌ای جهان در اختیار چند رسانه خاص است؟

رسانه پربیننده تأسیس کردن، در محیطی که انتخاب‌های متعددی وجود دارد کار بسیار پرهزینه‌ای است. انسان‌های معمولی در شرکت‌های کوچک نمی‌توانند پشتوانه مالی لازم برای تأسیس یک شبکه تلویزیونی پربیننده را داشته باشند. در عمل به خاطر پرهزینه بودن فعالیت‌های رسانه‌ای گسترده، تنها شرکت‌های غول پیکر هستند که می‌توانند آن پشتوانه مالی را فراهم کنند. حتی اگر شرکت متوسط یا بزرگی بتواند رسانه‌ای تأسیس کند، آن‌طور که سابقه‌نشان می‌دهد بعد از مدتی شرکت‌های غول پیکر می‌آیند و این شرکت را می‌خرند، زیرا این شرکت‌ها معمولاً با روش‌های شرکت‌های سهامی اداره می‌شوند و زمانی که سهامداران مشاهده می‌کنند که شرکت دیگری با قیمت بسیار خوبی حاضر است سهام آنها را بخرد طبیعتاً آن را می‌فروشند؛ به این دلیل که رسانه در غرب مانند صنعت‌های دیگر هدفی غالباً اقتصادی دارد.

منتها این قضیه مربوط به رسانه‌های اصلی (main) در امریکا است. با توجه به تحولاتی که در حوزه فناوری و همین‌طور فضای مجازی صورت پذیرفته است، مجموعه‌های رسانه‌های دگراندیش (alternative) به وجود آمده است که در صحنه جهانی حضور دارند منتها آن‌هایی که دگراندیش هستند و نیروهای انتقادی دارند دارای محدودیت‌هایی هستند که این غیر از محدودیت‌های مالی آنهاست. از جمله این محدودیت‌ها این است که تأثیرگذاری این رسانه‌ها در سطح عموم جامعه زیاد نیست، دلیلش هم این است که به فرض ۱۰ میلیون سایت وجود دارد و اگر یک سایت انتقادی هم مطالبی ارائه کند لزوماً نمی‌تواند حتی حداقل بیننده را هم به خود جذب کند. از این جهت در صحنه عمل این رسانه‌های دگراندیش تأثیرگذاری خیلی بالایی پیدا نمی‌کنند.

می‌توان ادعا کرد که اجرای سیاست‌های حکومت‌ها و دولت‌ها در جهان کنونی بدون توجه به افکار عمومی میسر نیست، و از آنجایی که رسانه به نوعی حلقه واسطه بین دولت‌ها و افکار عمومی کشورهاست و شکست و پیروزی طرح‌های سیاسی تا حد زیادی به عملکرد رسانه‌ها بستگی دارد با توجه به این قضیه به نظر شما امریکا برای اجرای مقاصد خاص خود به چه میزان از این حربه استفاده کرده است؟

از همان ابتدا که دولت امریکا از رسانه برای پیشبرد اهداف خود در حوزه‌های سیاست خارجی و سیاست داخلی استفاده کرده، متوجه اهمیت افکار عمومی بوده است زیرا نوع دموکراسی که ما در امریکا مشاهده می‌کنیم اصیل و عمیق نیست بلکه ظاهری از دموکراسی وجود دارد. لذا دولت‌ها مجبورند نیم‌نگاهی به جریان افکار عمومی که رسانه‌ها جهت‌دهنده آن هستند داشته باشند. بعضی از سیاست‌های دولت امریکا با مخالفت افکار عمومی روبه‌رو می‌شوند به طور مثال در سال گذشته زمانی که اوپاما قصد

حمله به سوریه را به بهانه ادعای داشتن سلاح شیمیایی توسط این کشور داشت، حدود ۷۰ درصد از افکار عمومی این کشور به شدت با این موضوع مخالفت کرد و تأثیر این مخالفت افکار عمومی سبب شد تا اوپاما تصمیم‌گیری را به کنگره بسپارد و کنگره نیز به دلیل مخالفت مردم تصمیم خاصی نگرفت تا اینکه طرح روسیه به میان آمد و اوپاما نیز سریعاً با آن موافقت کرد. نامه‌ای که مقام معظم رهبری به جوانان اروپا و امریکا نوشتند نیز اهمیت فراوان افکار عمومی را نشان می‌دهد؛ بدین صورت که غربی‌ها در صدد این هستند که افکار عمومی مردمشان را در جهت اسلام‌ستیزی سوق بدهند و در این شرایط رهبر ایران که یک عالم دینی است سعی می‌کند به طرز هنرمندانه‌ای در اذهان این جوانان ایجاد سؤال بکند تا به حقیقت اسلام پی ببرند.

رسانه‌های امریکا تا چه حد در ساخت و ترویج سبک زندگی امریکایی تأثیر گذارند و این ترویج سبک زندگی امریکایی در تغییر ذائقه سایر ملت‌ها چقدر نقش داشته است؟

در درون جامعه امریکا، قطعاً رسانه‌ها در ترویج سبک زندگی تأثیر دارند. هالیوود، سال‌ها است یک نوع از سبک زندگی را چه در داخل امریکا و چه در خارج از امریکا تبلیغ و ترویج می‌کند و این نوع سبک زندگی با تصویری که دولت امریکایی خواهد جهانیان این کشور را ببینند کاملاً هماهنگ است، مردم جهان مشاهده می‌کنند که شبیه مردم خود امریکا مصرف‌کننده کالاهای شرکت‌های امریکایی هستند از نظر فکری اعتراضی به عملکرد دولت امریکا ندارند و در حوزه سیاسی به سیاست‌های آن تمکین می‌کنند دولت امریکا به این نکته هم پی برده است که اگر کشوری وجود داشته باشد که محصولات رسانه‌ای این کشور وابسته به نهادهای امریکایی نباشد و مردم آن کشور خیلی پیگیر فیلم‌های امریکایی نباشند و از سبک زندگی امریکایی پیروی نکنند، ماجرایی ایران دوباره تکرار می‌شود، یکی از دلایل مخالفت مردم با شاه خواسته او در ترویج سبک زندگی غربی در

نوع دموکراسی که ما در امریکا مشاهده می‌کنیم اصیل و عمیق نیست بلکه ظاهری از دموکراسی وجود دارد. لذا دولت‌ها مجبورند نیم‌نگاهی به جریان افکار عمومی که رسانه‌ها جهت‌دهنده آن هستند داشته باشند



در پاره‌ای از اوقات هم که رسانه مخالفی
بتواند تأثیر بگذارد این طور نیست که
مثل ما فلان روزنامه را ببندند و فردا همان
گروه بروند با یک اسم دیگر یک روزنامه
دیگر ایجاد کنند بلکه با آن فرد به صورتی
برخورد می‌کنند که دیگر نتواند فعالیتی
انجام دهد



ایران بود و مجموعه‌هایی در درون کشور به این موضوع علاقه‌مند نبودند و انقلاب کردند و در نتیجه آن امریکا یکی از کشورهای هم‌پیمان خود را که در استخدام او بود از دست داد. پس معلوم می‌شود سبک زندگی و نوع تفکر مردم، نوع نگاه مردم به خود و جهان اهمیت بسیار جدی در حوزه سیاست خارجی دارد. به همین دلیل از ابزارهای فرهنگی خود برای تأثیرگذاری فرهنگی استفاده می‌کنند که بحث امپریالیسم فرهنگی با آن ادبیات گسترده‌ای که در غرب دارد به میان می‌آید، دانشمندان فراوانی در این حوزه کار کردند، امپریالیسم رسانه‌ای نیز برای پیشبرد همین اهداف شکل گرفته است.

رسانه‌های امریکایی در برنامه‌سازی‌های خود در جهت هدایت افکار عمومی از چه تاکتیک‌هایی استفاده می‌کنند؟

اصطلاحی به نام production value یا «ارزش تولیدات رسانه‌ای» وجود دارد که می‌گوید این تنها کافی نیست که شما دوربین را در یک نقطه قرار بدهی و شخصی صحبت کند و همان را پخش کنید، این معمولاً همان سبکی است که در کشور خودمان داریم، بلکه نیاز است که در حوزه مخاطب‌شناسی یک کار بسیار جدی صورت گیرد، دغدغه‌ها و سؤال‌ها و علائق مخاطب در نظر گرفته شود، نیاز است برای مخاطب بسته‌های رسانه‌ای و فرهنگی جذاب تولید شود، نیاز است رسانه‌ای که این محتوا را ارائه می‌دهد مقبولیت داشته باشد، مشهوریت داشته باشد. البته این نیازمند فعالیت جدی است و کار راحتی نیست که شما در بین انبوه اطلاعاتی که وجود دارد و در اختیار مخاطب هدف شما قرار می‌گیرد، مخاطب هدف را ترغیب کنید که از رسانه شما استفاده کند.

در حوزه تبلیغ و اقناع در کشورهای غربی کارهای بسیار گسترده‌ای در محیط‌های علمی صورت پذیرفته است، اخیراً من یک نمونه از رساله دکترای یکی از دانشگاه‌های خوب امریکا را مشاهده کردم که موضوع آن تبلیغ دو دقیقه‌ای دستمال کاغذی بوده است! در کشورهای سرمایه‌داری چون فروش کالا اهمیت دارد در نتیجه روش‌های اقناع و روش‌های تأثیرگذاری روی افکار عمومی اهمیت پیدا می‌کند. این یکی از ضعف‌های کشور ما است که ریشه ارتباط در کشور ما خیلی قوی نیست. دانشگاه‌هایی که در حوزه‌های ارتباطی کار می‌کنند معمولاً خیلی به روز نیستند از این تکنیک‌ها در

صدا و سیما می‌معمولاً استفاده نمی‌شود چون دانش آن وجود ندارد. باید در این حوزه سرمایه‌گذاری شود دانش در داخل کشور توزیع شود، تولید شود و اگر الان ما در این دانش ضعف داریم افرادی هستند در دنیا که سالیان سال کارهای رسانه‌ای کردند و تخصص آن را دارند و این تکنیک‌ها را به خوبی بلد هستند از آنها باید در داخل کشور استفاده شود اگر کشوری می‌تواند صدها هزار دلار به فلان مربی فوتبال دهد که سطح فوتبال ارتقا پیدا کند، قاعدتاً این مسئله در حوزه تأثیرگذاری رسانه‌ای هم باید وجود داشته باشد. منتها این دغدغه در ذهن مدیران ما باید باشد، به طور مثال زمانی کشور تصمیم گرفت فناوری هسته‌ای داشته باشد یک عزم ملی پشت ایجاد فناوری هسته‌ای قرار گرفت بعد که کشور فناوری هسته‌ای پیدا کرد، در این حوزه‌های ارتباطات و رسانه آن عزم ملی مشاهده نمی‌شود و در نتیجه رشته آن رها است، دانشجویهای آن رها هستند، دانشجویهای آن معمولاً بعد از فارغ التحصیل شدن بی‌کار هستند و در صورتی که اتفاقاً حوزه فرهنگ و رسانه و اخبار عمومی، محیطی است که به شدت مورد هجوم دشمنان است.

منشأ خطوط قرمز موجود در رسانه‌های امریکا چیست؟

می‌دانید در امریکا وزارت ارشادی وجود ندارد، اصلاً نیازی به چنین وزارتخانه‌ای نیست، زیرا سیستم و فرهنگ سیاسی حاکم، سیستم سرمایه‌سالار است. در این سیستم رسانه‌ها متعلق به سرمایه‌دارها و قشر ثروتمند جامعه هستند و این قشرهای ثروتمند جامعه نه تنها نقدی بر این سیستم ندارند بلکه خود آنها اطلاعات را در وانهایی می‌کنند و مسئولان سیاسی کشور هم اگر بخواهند از این سیستم سرمایه‌سالاری کمی عقب‌نشینی کنند، این رسانه‌ها هستند که دوباره آنها را به خط اصلی برمی‌گردانند. در ایران چرا ما وزارت ارشاد داریم؟ چون تملک حاکم در ایران سرمایه‌سالاری و سرمایه‌داری نیست، تملک حاکم جمهوری اسلامی ولایت فقیه است و ما رسانه‌هایی داریم که خیلی هماهنگ با این تفکر نیستند. شاید پیاده نظام همان تملک سرمایه‌سالار در درون کشور دارند. بنابراین باید وزارت ارشادی باشد تا خطوط قرمز را معین نماید. شما فرض کنید اگر در داخل کشور تنها به فارغ التحصیلان گزینش شده مؤسسه امام خمینی (ره) آقای مصباح اجازه مدیریت رسانه‌های کشور را بدهید در آن صورت ایران هم وزارت ارشاد نمی‌خواهد، چون خود آنها هماهنگ با سیستم موجود هستند. اما در قضیه آزادی، رسانه‌های اصلی مشکل خاصی ندارند یعنی خط قرمزی را نمی‌خواهند نقض کنند تا آزادی مفهوم داشته باشد یا نداشته باشد بلکه آزادی زمانی مفهوم دارد که خط قرمزی باشد و کسی آن را نقض کند. در رابطه با رسانه‌های دگراندیش و آلت‌رانیو، به این دلیل که مدیریت آنها با آن یک در صد جامعه نیست، بعضی اوقات ممکن است بخواهند یک نقدی نسبت به سیستم داشته باشند. این جاست که آن رسانه‌ها به طور کلی و عمومی محدود می‌شوند و یک نوع هوشمندی در سیستم وجود دارد که اگر سایت یا وبلاگی یا شخصی حرفی متفاوت می‌زند، نمی‌تواند خیلی تأثیرگذار باشد در پاره‌ای از اوقات هم که رسانه مخالفی بتواند تأثیر بگذارد این طور نیست که مثل ما فلان روزنامه را ببندند و فردا همان گروه بروند با یک اسم دیگر یک روزنامه دیگر ایجاد کنند بلکه با آن فرد به صورتی برخورد می‌کنند که دیگر نتواند فعالیتی انجام دهد. روش‌های خاص خود را برای برخورد با افراد تأثیرگذار دارند و از این جهت هر از چندگاهی کسی بخواهد حرکتی در امریکا انجام دهد و تأثیرگذار باشد با او برخورد می‌شود. نمونه این قضیه همین جنبش تسخیر وال استریت بود که چون مشاهده کردند تأثیر زیادی بر روی جامعه می‌گذارند به شدت با آنها برخورد شد.

در حوزه خطوط قرمز در امریکا ادبیات خاصی وجود دارد، آقای لزن بنت که استاد دانشگاه واشنگتن است و از نخبگان و اساتید ارشاد ارتباطات در امریکا است، در این حوزه پژوهش و نظریه‌ای به نام «پندسینگ» دارد. سخن این نظریه این است که خطوط قرمز را در امریکا نخبگان دو حزب جمهوری خواه و دموکرات ایجاد می‌کنند. به طور مثال در موضوع جنگ عراق مطالعه کرده است و به این نتیجه می‌رسد که چون نخبگان این دو حزب موافق جنگ سال ۲۰۰۳ عراق بودند، رسانه‌های امریکایی در رابطه با جنگ عراق با اینکه مطالب زیادی می‌نوشتند، ولی از نقد اصل جنگ در رسانه‌های اصلی خبری نمی‌شود، چون خطوط قرمز مشخص است. چه زمانی نقد اصل جنگ اتفاق می‌افتد؟ زمانی که چند ماه از جنگ می‌گذرد و معلوم می‌شود آن تصویری که نسبت به اشغال عراق بوده است واقعیت ندارد کم‌کم بعضی از نخبگان حزب دموکرات نقدهایی را مطرح می‌کنند و سپس رسانه‌های مرتبط با آن حزب به این نقدها می‌پردازند و خط قرمزها تغییر پیدا می‌کند. پس خط قرمز این گونه ایجاد می‌شود. الان در مورد اسرائیل به این دلیل که در بین حزب دموکرات و نخبگان آن و در بین حزب جمهوری خواه و نخبگان آن خطوط قرمز نسبت به اسرائیل مشخص است، نقد نسبت به اسرائیل به طور کلی وجود ندارد و اگر خبرنگاری ناخودآگاه کوچک‌ترین نقدی را ارائه دهد او را از آن رسانه اخراج می‌کنند کم‌اینکه موارد متعددی در سال‌های گذشته بوده است که این اتفاق برای خبرنگاری که چنین خطایی نموده رخ داده است. ■

نیویورک تایمز در روزهای نخست تأسیس خود دیدگاه صهیونیست‌ها را درباره فلسطین ترویج می‌کرد و نسبت به مواضع صهیونیست‌ها روی خوش از خود نشان می‌داد. با انتشار اسناد پنتاگون در خصوص جنگ ویتنام در نیویورک تایمز موج عظیمی در ایالات متحده ایجاد شد و روزنامه به دلیل انتشار اسناد سری راهی دادگاه شد، اما دیوان عالی ایالات متحده آن را تبرئه کرد. نیویورک تایمز تاکنون ۴۹ جایزه پولیتزر را که هر ساله توسط دانشگاه کلمبیا به بهترین‌های ژورنالیسم آمریکا اهدا می‌شود، از آن خود کرده است.

رسانه‌های خبری نظیر روزنامه، مجله، کتاب، رادیو، تلویزیون و اینترنت از نهادهای مهم جامعه به شمار می‌روند که بر طرز فکر و آرا و دیگر ابعاد زندگی بشر تأثیر بسزایی دارند، این وسایل ارتباطی بیانگر چشم انداز ما از جهان هستند و واقعیات سیاسی و اجتماعی را برای ما خلق می‌کنند. در میان این رسانه‌ها، روزنامه و به تبع آن مجلات به عنوان پرمخاطب‌ترین رسانه‌های نوشتاری، همانند دیگر نهادهای فعال اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، آموزشی، مذهبی و فرهنگی تأثیر و کارکرد عمیق تری در شکل دهی به عقاید، باورها، نظرها و همچنین هدایت افکار عمومی دارد.

روزنامه‌ها به گونه‌هایی متفاوت به ویژه با پوشش دادن خبر و تکرار یک موضوع خاص از طریق تیترو عکس، به برجسته‌سازی رویدادها و مسائل مورد نظر خود می‌پردازند و موجب شکل دهی تصورات و شناخت مردم از جهان و رویدادهای آن می‌شوند. شرایط خاص ملی، منطقه‌ای و جهانی و پیچیدگی اوضاع سیاسی بر اهمیت این موضوع افزوده است، نمی‌توان تأثیر برجسته‌سازی روزنامه‌ها را صرفاً در جهت دهی افکار عمومی در توجه به موضوعی خاص محدود کرد، بلکه در فرآیند فهم موضوعات نیز این رسانه‌ها تأثیر گذارند و مردم از طریق آنها نه تنها درباره مسائل مختلف کسب خبر می‌کنند، بلکه بر اساس میزان تأکیدی که روی یک خبر شده، متوجه

می‌شوند چقدر باید برای آن خبر اهمیت قائل شوند. حتی دیگر سازمان‌های خبری نیز تحت تأثیر برجسته‌سازی روزنامه‌ها قرار دارند به طور مثال خبری آمریکا و کاخ سفید، تعیین کننده و سرمشق دیگر سازمان‌های خبری آمریکا است. سردبیران شبکه‌های رادیو تلویزیونی آمریکا در بسیاری از اوقات تحت تأثیر سردبیران روزنامه نیویورک تایمز قرار می‌گیرند.

به گونه‌ای که این روزنامه در پایان هر روز مطالب روز بعد خود را به هزاران روزنامه، شبکه‌های رادیو تلویزیونی و سازمان‌های خبری ارسال می‌کند و از این طریق سرتیترها و اولویت‌های مهم خبری روز بعد رسانه‌های دیگر را تحت تأثیر قرار می‌دهد. بنابراین می‌توان نیویورک تایمز را گذرگاهی برای تبدیل یک موضوع به اولویت رسانه‌های ملی و جهانی به شمار آورد. در این گزارش به بررسی تاریخیچه و نگاه فکری حاکم بر چند نشریه آمریکایی و همچنین شیوه‌های خاص روزنامه نگاری در این نشریات می‌پردازیم.

نمی‌توان تأثیر برجسته‌سازی روزنامه‌ها را صرفاً در جهت دهی افکار عمومی در توجه به موضوعی خاص محدود کرد، بلکه در فرآیند فهم موضوعات نیز این رسانه‌ها تأثیر گذارند و مردم از طریق آنها نه تنها درباره مسائل مختلف کسب خبر می‌کنند، بلکه بر اساس میزان تأکیدی که روی یک خبر شده، متوجه می‌شوند چقدر باید برای آن خبر اهمیت قائل شوند

نیویورک تایمز

نیویورک تایمز با نام اصلی نیویورک دیلی تایمز، در حال حاضر از برجسته‌ترین و معروف‌ترین روزنامه‌های آمریکا و جهان است و در بیشتر موسسه‌ها و اداره‌های دولتی کشور آمریکا مشاهده می‌شود. البته شایان ذکر است که از لحاظ تیراژ پس از روزنامه‌های یواس‌ای تودی و وال استریت ژورنال قرار می‌گیرد. خبرهای کار شده در این نشریه مرجع اطلاعاتی شبکه‌های رادیو و تلویزیونی در ایالات متحده است. نیویورک تایمز روزنامه‌ای نزدیک به کاخ سفید به شمار می‌رود و منعکس کننده مواضع رسمی دولت آمریکا است.

نیویورک تایمز در سال ۱۸۴۱ کار خود را آغاز کرد و تمرکز اصلی فعالیت خود را بر روی انعکاس اخبار مهم و تولید گزارش‌های دقیق خبری قرار داد. معمولاً این روزنامه به جای پرداختن به حوادث پیش پا افتاده، به موضوعات فرهنگی و ایدئولوژیک می‌پردازد و به همین دلیل موجبات توجه هر چه بیشتر مخاطبان روشن فکر و تحصیلکرده را به آن فراهم کرده است. هنری جرویس رایموند و جورج جونز موسسان نیویورک تایمز بودند که مؤسس خبرگزاری آسوشیتد پرس نیز هستند. در سال ۱۸۹۶ به دلیل بحران مالی که بر این روزنامه حاکم شد توسط آدولف اوش، یهودی روسی الاصل خریداری شد. این روزنامه پس از خریداری توسط این یهودی، به دلیل افزایش شدید آگهی‌های تجاری آن، بار دیگر شکوفایی خود را به دست آورد.

نیویورک تایمز از سال ۱۹۹۵ حضور مؤثر و قابل توجهی در عرصه رسانه‌های اینترنتی نیز داشته است و یکی از بهترین و برجسته‌ترین وب سایت‌های خبری مربوط به این روزنامه است. اگر چه در طول پنج دهه اخیر و از زمان

معرفی مهم‌ترین نشریات آمریکا و نقش آنها در جهت دهی به افکار عمومی

ژورنالیسم انتقام جو



قرار دادن کلمه nemesis ذیل چهره
سردار سلیمانی، برای مخاطب
انگلیسی زبان و بزرگ شده در فرهنگ
غرب چیزی فراتر از یک کلمه یا یک صفت
است. عبارت nemesis در زبان انگلیسی
به معنای انتقام جو، کینه جو، و به دنبال
قصاص است

آیزنهاور در هیچ یک از رقابت‌های ریاست جمهوری مشی سردبیری روزنامه مبتنی بر حمایت از نامزد خاصی نبوده است اما این روزنامه گرایشی نسبتاً محسوس به حزب جمهوری خواه داشته است. از دیگر ویژگی‌های نیویورک تایمز تحلیل‌های بین‌المللی و مصاحبه‌های آن با شخصیت‌های مهم سیاسی جهان و همچنین درج اخبار سری و جنجالی مربوط به کشورهای مختلف جهان است. نیویورک تایمز راهنمای غیر رسمی اجتماع، مد، تفریحات، سیاست و فرهنگ امریکا نیز به شمار می‌رود. این روزنامه به اندیشمندان امریکا پیشنهاد می‌کند که کدام کتاب را مطالعه کنند؛ کدام فیلم را ببینند؛ چه دیدگاه‌هایی در حال حاضر رایج است؛ کدام سیاستمداران، آموزگاران، رهبران روحانی، هنرمندان و بازرگانان واقعی هستند. این روزنامه در حال حاضر در قطع بزرگ و روی کاغذ سفید منتشر می‌شود. مالکیت این روزنامه هم بر عهده خانواده یهودی سولز بر گر است.



یواس ای تودی

روزنامه یواس ای تودی در سال ۱۹۸۲ تأسیس شد و دارای تیراژی به طور میانگین بیش از ۲ میلیون نسخه در روز است و پرتیراژترین روزنامه آمریکایی است. این روزنامه با این هدف به وجود آمد که جایگزینی برای نشریات سراسر نوشتاری و به نسبت کمتر رنگی آن زمان، مانند «وال استریت ژورنال» و «نیویورک تایمز» باشد، از این رو به صورتی تمام رنگی و مشخصاً با شکل‌ها و طرح‌های بزرگ به همراه نمودارها و عکس‌های فراوان انتشار می‌یافت. «یواس ای تودی» دارای نثری ساده است و خود را ملزم به رعایت دستور زبان در نوشتن مطالب نمی‌داند. هر پاراگراف کار شده در این روزنامه در برگیرنده سه جمله مختصر است که خواندن آن را برای مخاطب آسان تر می‌کند. یکی دیگر از ویژگی‌های خاص یواس ای تودی، انجام نظرسنجی‌هایی در موضوعات مختلف در سطح امریکا است. در سال ۲۰۰۴ میلادی فاش شد که بسیاری از گزارش‌های خبرنگار با سابقه آن «جک کلی» غیر واقعی و جعلی بوده است؛ خبرنگاری که نامزد جایزه پولیتزر نیز بوده است. این روزنامه در موضوعات مختلف جهانی به بیان دیدگاه‌ها و اعتقادات خود می‌پردازد، به طور مثال در خصوص موضوع هسته‌ای ایران اعتقاد دارد که تمدید مذاکرات ایران و ۱+۵ نفع غرب خواهد بود، چرا که غربی‌ها امیدوارند ایران در نهایت محدودیت‌های هسته‌ای خواسته شده از سوی آنها را بپذیرد.



وال استریت ژورنال

این روزنامه در ۸ جولای ۱۸۸۹ به وسیله چارلز داو، ادوارد جونز و چارلز برگستر تأسیس شد. وال استریت ژورنال در شهر نیویورک امریکا منتشر می‌شود و یکی از معتبرترین روزنامه‌های اقتصادی - سیاسی دنیا است. نام این روزنامه از وال استریت - خیابانی در نیویورک سییتی که مرکز فعالیت‌های مالی است - گرفته شده است. این روزنامه مانند دیگر نشریات آمریکایی در یک مقطع زمانی دچار ورشکستگی شد اما با وجود این تاکنون بدون هیچ گونه وقفه‌ای به چاپ خود ادامه می‌دهد. وال استریت ژورنال یکی از حدود ۲۰ روزنامه و مجله‌ای است که توسط

شرکت داو جابز منتشر می‌شود و البته از مهم‌ترین آنها به حساب می‌آید. پوشش دادن خبری از موضوعات گوناگون در سطح وسیع و پرداختن تفصیلی اخبار اقتصادی از دلایل اعتبار و ارزش این روزنامه تا به امروز بوده است. تیراژ این روزنامه در سال ۲۰۰۵ به ۲ میلیون و ۶۰۰ هزار نسخه در سراسر جهان نیز رسیده بود که این میزان، بیشترین تیراژ یک روزنامه در ایالات متحده امریکا بوده است، البته در حال حاضر با تیراژ یک میلیون و ۸۰۰ هزار نسخه در سطح امریکا دارای رتبه دوم بعد از روزنامه یواس ای تودی است. اکثر خوانندگان این روزنامه را روشنفکران، سیاستمداران، تجار، سهامداران شرکت‌ها، اقتصاددانان و شخصیت‌های اقتصادی بین‌المللی تشکیل می‌دهند. وال استریت ژورنال دارای نسخه‌های آسیایی و اروپایی نیز است و رقیب اصلی آن به عنوان یک روزنامه اقتصادی، روزنامه فایننشال تایمز چاپ لندن است که این روزنامه نیز دارای نسخه‌های بین‌المللی است.

وال استریت ژورنال عمده اخبار و موضوعات مالی و تجاری امریکا و جهان را پوشش می‌دهد. از درج آگهی و تبلیغات تجاری بسیار استفاده می‌کند و مختص آژانس‌های مسافرتی، خطوط هوایی و شرکت‌های چندملیتی مانند IBM است. از منابع دیگر مالی وال استریت ژورنال گروه‌های راکفلر و مورگان هستند که خط‌دهی به این روزنامه هم از طرف این دو گروه صورت می‌گیرد. در سپتامبر ۲۰۰۵ روزنامه وال استریت ژورنال پس از حدود ۳۰ سال وقفه نسبت به انتشار روزنامه در روزهای شنبه یعنی تعطیلی آخر هفته اقدام کرد که هدف آن جذب بیشتر آگهی بود. همانگونه که صهیونیست‌ها نشریات مهم دیگر امریکا را تحت سلطه خود دارند، در این نشریه هم نفوذ دارند و در نتیجه این روزنامه، از رژیم صهیونیستی نیز پشتیبانی صد درصد می‌کند. شبکه‌های تلویزیونی، رادیوها و مطبوعات داخلی به میزان زیادی از این روزنامه بهره می‌گیرند. همچنین در سطح بین‌المللی مورد قبول رسانه‌های خارجی بوده و در سطح زیاد به مطالب این نشریه استناد می‌کنند. وال استریت ژورنال تمایل چندانی به استفاده از منابع خارجی نشان نمی‌دهد و فقط از خبرگزاری‌های فرانسه، آسوشیتدپرس و رویترز کسب خبر می‌کند. میزان نفوذ این روزنامه در افکار داخلی و بین‌المللی نیز بسیار زیاد است. وال استریت ژورنال به جای چاپ عکس، هنوز از طرح‌های نقطه چین سیاه و سفید که به hedcut معروف است، استفاده می‌کند که این موضوع در میان روزنامه‌های مهم عملی منحصر به فرد به شمار می‌آید. به هر حال در سال‌های اخیر، استفاده از عکس‌ها و گرافیک‌های رنگی و ضمیمه‌هایی در مورد مسائل خانوادگی به طور قابل توجهی در این روزنامه رایج شده است. موضع گیری سرمقاله و بخش‌های تحلیلی این روزنامه معمولاً «محافظه کارانه» یا به عبارتی «لیبرال سنتی» است، به این معنا که با وجود اینکه این روزنامه در مورد

مسائل اقتصادی نظرات محافظه کارانه و در مورد مسائل سیاست خارجی نظرات نومحافظه کارانه اتخاذ می کند، اما در مورد برخی مسائل اجتماعی به ویژه مهاجرت دارای عقایدی بسیار لیبرال است. سرمقاله عموماً مطالبی را در مورد رهبران دولتی، سیاسی و تجاری امریکا و جهان منتشر می کند.

نویسندگان سرمقاله و صفحات خبری این روزنامه در نگارش مطالب خود، کاملاً از یکدیگر جدا و مستقل عمل می کنند. بدین ترتیب که مطالب سرمقاله دارای مضمونی محافظه کارانه تر است ولی صفحات خبری به ویژه در تحلیل هایش در مورد واشنگتن از محتوایی لیبرال برخوردار است. در دوره ریاست جمهوری ریگان بخش سرمقاله این روزنامه به عنوان تریبون اصلی طرح مسائل اقتصادی، از نفوذ و تأثیر خاصی برخوردار بود. این بخش به سردبیری رابرت بارتلی به تشریح مفاهیم اقتصادی می پرداخت.

نقطه نظرات این روزنامه بسیار شبیه به مجله انگلیسی اکونومیست است که بر روی «مردم آزاد و بازارهای آزاد» تأکید می ورزد. این روزنامه حامی سرسخت تثبیت یوان چین با دلار امریکا بود و به طور علنی با سیاستمداران امریکا که از طرف دولت چین به خاطر این تثبیت مورد انتقاد قرار می گرفتند، مخالفت می کرد.



واشنگتن پست

واشنگتن پست در سال ۱۸۷۷ توسط استیلسون هاجینز تأسیس شد. در ژوئن ۱۹۳۳ در اوج بحران به ورشکستگی کشیده شد و در یک مزایده توسط یوگن مایر که یک سرمایه دار یهودی و همکار سابق برنارد باروخ - تزار صنعتی امریکا در طول جنگ جهانی اول - بود خریداری شد. روزنامه واشنگتن پست پس از نیویورک تایمز مشهورترین و پرتیراژترین روزنامه امریکایی در قشر اصحاب ادارات و کارمندان دولت است و نظرات سیاسی را به آنها القا می کند. شرکت واشنگتن پست رسانه های زیر مجموعه دیگری را نیز در اختیار دارد که از جمله آنها می توان به چند روزنامه، تلویزیون، مجله و از همه مهم تر هفته نامه بسیار مهم امریکا، یعنی نیوزویک اشاره کرد.



نیوزویک

نیوزویک به معنای اخبار هفته است. این مجله به وسیله توماس جی سی مارتین که دبیر اخبار نشریه تایم بود در ۱۷ فوریه ۱۹۳۳ پایه گذاری شد.

مارتین تلاش کرد نیوزویک را بر خلاف تایم محدود به خبر نکند و علاوه بر درج اخبار ویژه، پیرامون رویدادهایی مندرج در این نشریه، ستون های تحلیلی با امضای افراد معتبری را کار کند. نیوزویک مخاطبان بسیاری در سرتاسر جهان دارد و به عنوان یکی از معروف ترین منابع خبری - تحلیلی مدنظر کارشناسان و صاحب نظران است.

از خصوصیات نیوزویک می توان به نگارش روان، پرداخت صریح و موثق به موضوع و بررسی جوانب رویدادها اشاره کرد. شیوه کار نیوزویک به این صورت است که در هر شماره موضوع مهم خود را تحت عنوان (cover story) روی جلد می آورد و صفحات داخل موضوع را از جهات گوناگون بررسی می کند و با درج مصاحبه هایی با کارشناسان و صاحب نظران پیرامون آن موضوع جوانب آن را به اطلاع خوانندگان می رساند. در حال حاضر اولین مطلب مندرج در نیوزویک world view نام دارد که در آن موضوعی با اهمیت جهانی در اندازه یک صفحه طرح می شود که عمدتاً تکیه آن بر مباحث انسانی و حقوق بشر است. مطالب مندرج و تحلیل های ارائه شده در نیوزویک عمدتاً به لحاظ حجمی کوتاهند و کلمات زاید و اطناب در آنها مشاهده نمی شود.

شاید یکی از پرسر و صداترین مطالبی که هفته نامه نیوزویک تازگی ها منتشر کرده است مربوط به تاریخ ۵ دسامبر ۲۰۱۴ است که با قرار دادن تصویر سردار سلیمانی، فرمانده نیروی قدس سپاه جمهوری اسلامی ایران بر روی جلد خود، سعی در جهت دهی افکار عمومی جهان داشته است. نیوزویک در سمت راست تصویر سردار نوشته است «او ابتدا با امریکا مبارزه کرد، اکنون داعش را خرد می کند» و با زدن یک «برچسب» بسیار بزرگ تر از حالت عادی، زیر چهره سردار سلیمانی عبارت nemesis را قرار داده است. قرار دادن کلمه نمسیس ذیل چهره سردار سلیمانی، برای مخاطب انگلیسی زبان و بزرگ شده در فرهنگ غرب چیزی فراتر از یک کلمه یا یک صفت است. عبارت نمسیس در زبان انگلیسی به معنای انتقام جو، کینه جو، و به دنبال قصاص است. همین یک نمونه می تواند نگرش های خاص این نشریه امریکایی را در قبال موضوعات جهانی و به ویژه ایران اسلامی آشکار سازد. ■

امیدی به نجات جامعه نا آگاه وبی خبر امریکانیست

هشدارهای نیل پستمن درباره آثار اعتیاد به رسانه، تلویزیون و اینترنت در امریکا

بهر روز زواریان

«... جامعه امریکا از

دقیقه‌ای به دقیقه دیگر

احتمالاً تر می‌شود، حرمت‌های فردی و جمعی، قداست نمادهای مذهبی، احترام مظاهر ملی و سمبل فرهنگی و... تحت تأثیر برنامه‌های تلویزیونی شکسته و از ارزش تهی شده و اثربخشی و قدرت سازندگی خود را از دست داده است» (نیل پستمن، ۱۳۹۱، ۲).

«نیل پستمن» استاد دانشگاه نیویورک، جامعه‌شناس و پژوهشگر مسائل ارتباط جمعی، از زمانی که با ابتدایی‌ترین مسائل تکنولوژی مواجه شده بود خطر آن را گوشزد کرده و در عین حال نگران نفوذ و اثرگذاری فرهنگ سرگرمی و طرب‌زایی بود و آسیب رسیدن به نظام خانواده و سلامت فکری فرد و جامعه را در منهدم کردن حقایق توسط نظم‌نوین جهانی هشدار می‌داد. از همین جهت در آن زمان می‌گفت: «لجام گسیختگی انسانی، فقدان شعور اجتماعی، انهدام مبانی خانواده، متلاشی شدن پیوندهای عاطفی، افول فرهنگ ملی و قدرت نداشتن انسان بر تعیین سرنوشت خود و جامعه خود، همه و همه معلول تسلیم بی‌قید و شرط جامعه و فرد است به رسانه‌ای به نام تلویزیون».

این گفته‌ها نشانگر این است که اثر مخرب رسانه زمانی بروز می‌کند که این ابزار مدرن وسیله سرگرمی و تفریح قرار گرفته و تمام مقولات علم، فلسفه، اخلاق، دین و سیاست را در قالب تفریح و سرگرمی عرضه کند.

در واقع رسانه شعور و آگاهی انسان امریکا را تا سر حد پوچی و بی‌پهلوگی پایین آورده و با مغالطه‌ای بسیار منطقی جایی برای باور نکردن دروغ‌ها باقی نگذاشته است. پستمن نشان می‌دهد که شوهای انتخاباتی در گذشته مشمول برنامه‌های فکری و راه‌حل‌های بحران مشکلات و طرق تأمین عدالت اجتماعی بوده و امروزه محصول تخدیر افکار عمومی توسط روانشناسان متخصص اعتمادسازی است. در همین وجهه با ورود تکنولوژی و ماهواره‌ها هزاران شبکه رادیویی و تلویزیونی در گسترده این کره خاکی پهنار شده و با برنامه‌ای جهت‌دار و یکدست، فرهنگ مردم امریکا و در عین حال سایر نقاط جهان را مورد هدف قرار داده است. او با آمار مستند و علمی نشان داده است که پدیده اعتیاد به رسانه و به خصوص تلویزیون و اینترنت همچون ماده‌ای مخدر در جوامع غربی به خصوص امریکا وسعت یافته و علاوه بر نگرانی دانشمندان اجتماعی و فیلسوفان فرهنگ، مضمحل شدن فرهنگ خانواده و هویت ملی و فرهنگی و عدم پابندی به عواطف و بی‌تفاوتی نسبت به تعهدات اجتماعی را در پی داشته است.

سخنان پستمن نشانگر این است که او به جریان نظم‌نوین جهانی قطعاً توجه داشته است و از همین رهگذر روزنه‌ای برای نقد تفکر آنها نیز می‌گشاید. این جریان از مصر باستان کار خود را مبنی بر تسلط بر جهان آغاز کرده و با حفظ دودمان خانوادگی، سلطنت و خاندان

سلطنتی را به درون بریتانیا سوق داده است و از سال ۹۰۰ قدرت را بر دست گرفته و همانند یک روز همچون یک سال بر جهان حکومت می‌کند، با این وصف قدرت به مدت هزار سال در دست خاندان بریتانیا قرار داشته که با مجموع ۹۰۰ سال، به سال ۱۹۰۰ جریان پیدا می‌کند. پس از این امریکا در سال ۱۹۱۷ به طور رسمی وارد جنگ جهانی شده و قدرت و پول، از بریتانیا به امریکا رسیده و طبق برنامه‌ریزی‌ها به مدت ۸۳ سال و تا سال ۲۰۰۰ قدرت در دست امریکا است. سپس قدرت و پول به دست صهیونیسم سپرده شده و در عین حال پول ورق کاغذ قابل لمس نخواهد بود، به طور کلی همه چیز الکترونیکی شده و با ایده‌ای تمام عیار به دست صهیونیسم اداره می‌شود.

پستمن با آگاهی به این عقاید سیاستمداران، نشان می‌دهد که آنها با گسترش تکنولوژی و رسانه، حریم خصوصی افراد را مورد هجوم قرار داده و به صورت غیر مجاز به حساب‌های بانکی افراد و دخل و تصرف و انتقال پول آنها و دست‌اندازی و اختلال در سیستم‌های کامپیوتری و آشفته‌سازی اطلاعات و سرعت‌های علمی دست یافته‌اند.

این دست‌اندازی نظام چاپ و نشر، امریکا را با تناقضی درونی مواجه کرده و نشانگر این است که اگر این نظام مجوزی برای چاپ و انتشار کتب ندهد و در آنها عقاید با حفظ امنیت جانی نویسنده برقرار نشود، فرد می‌تواند در عرض چند ساعت کتاب و عقیده خود را بدون مجوز و تهدید و حتی با نامی مستعار منتشر کند. با این جریانات سری و مخفی، امریکا فرهنگ خود را تحت شعاع قرار دادن مردم خود و در عین حال سایر نقاط جهان معرفی کرده است.

لذا از طریق این عقاید، نظام و سیاستمداران دولت امریکا دریافته‌اند که ایجاد جنگ و ایجاد دوره وحشت در تاریخ، مردم را ثابت‌قدم‌تر از قبل بر عقیده خود نگه می‌دارد. به همین جهت باید با ایجاد جنگی نرم به سراغ مردم خود رفته و در اعماق وجود آنها نفوذ نمایند و لذا به تعریف جدید و نوینی از جهان بر پایه

پستمن با مقایسه شوهای انتخاباتی در دوران نه چندان دور امریکا و دوران جدید نشان می‌دهد که فراگیر کردن رسانه چگونه امریکای عقل و خرد را به امریکای احمق و سرگرم خوشی مبدل کرده است

معرفتی جدید پرداخته و مفاهیم پیشین مردم را دچار دگردیسی کنند. سپس وجود شخص را تسلیم و فرهنگ جدیدی را درون او پایه‌گذاری نمایند. این وظیفه به عقیده پستمن به وسیله‌ای به نام تلویزیون وابسته است.

این جامعه‌شناس امریکایی تأثیر رسانه را بر فکر و شعور و آگاهی امریکائیان بررسی می‌کند و می‌گوید: «... امریکائیان که سرگرم‌ترین ملت جهان غرب به تلویزیون هستند، کم‌اطلاع‌ترین و بی‌خبرترین مردمی هستند که اطلاعات عمومی حداقلی دارند».

در نتیجه توضیحات وی، زمانی که فرهنگ و حیات معنا و مفهومی دیگر بیاد ارزش‌ها سیر بحران شده و لذا سیاست امریکایی در نهادینه کردن رسانه در دل خود امریکا همان فرهنگ را به زوال خواهد کشاند.

از طرفی، پستمن با مقایسه شوهای انتخاباتی در دوران نه چندان دور امریکا و دوران جدید نشان می‌دهد که فراگیر کردن رسانه چگونه امریکای عقل و خرد را به امریکای احمق و سرگرم خوشی مبدل کرده است. پستمن که خود یک انسان امریکایی است زوال و انحطاط فرهنگ امریکا را معلول تسلیم به تلویزیون می‌داند و به جوامعی که در جه‌ای از آگاهی را دارا هستند غبطه می‌خورد.

بنابراین او به نقد تلاش‌ها و فعالیت‌های ویرانگر فرهنگی می‌پردازد و ریشه‌های سوداگری و تجاری و لجام گسیختگی آنها را آشکار می‌کند. اومی گوید انسان عصر حاضر به خصوص در ایالات متحده امریکا حاکمیت خود را بر خود از دست داده و حق انتخابی پیش روی خود نمی‌بیند. او از نجات جامعه امریکا اظهار ناامیدی کرده و آن را سرزمین رؤیاها و قبله عالم مردم جهان می‌داند. در عین حال بر جوامعی که هنوز اسیر جنگال تکنولوژی نشده‌اند رشک می‌برد و از آنها می‌خواهد که بر پشت پرده تکنیک بروند و با حفظ فرهنگ و تمدن خود تسلیم عناصر سست عنصر نشوند و با حفظ ارزش و ایمان و اعتقاد، هدف خود را در درون خود بجویند، یعنی همان فرهنگ و ارزش‌های خود. این جوامع با تأکید بر فرهنگ خود می‌توانند از تعیین انتقال و دگرگونی ارزش‌های خود توسط این ابزار و پدیده دوری بسته و تهدید اصلی فرهنگ خود را به صورت آگاهانه خنثی نمایند. خنثی‌سازی‌ای که در آن اگر بر فرض مقولات اساسی علم و فلسفه بخواهد از سوی تلویزیون جهت‌دهی شود و به صورت ابزاری تفریحی درآید در آن واحد قابل انتقال به آگاهی دیگر خواهد بود. در غیر این صورت همانند جامعه امریکا همه چیز از سیر طبیعی و اصلی خود خارج شده و به پوچی و بی‌تفاوتی می‌رسد و این بی‌تفاوتی شک به ارزش و عقاید را تقویت می‌کند و فرد امریکایی به جای اینکه بخواهد با جهان واقعی روبه‌رو شود، به سوی سود و مصرف‌گرایی روی می‌آورد؛ پدیدهای که نهایت آن انهدام و فساد و مهلکه‌ای پایدار است. ■



سایه سنگین سیاست بر سینمای امریکا

ایرانی در هالیوود یک عرب عقب مانده وحشی است!

یاسین حاجی باشی

ایران، خاورمیانه، اسلام و اعراب همواره جایگاه مهمی در رسانه‌های غربی و امریکا به ویژه در حوزه سینما داشته‌اند. از این کشورها همواره تصویری کلیشه‌ای و مخدوش ارائه شده است. این مفاهیم مخلوط، جابه‌جا و در هم به کار رفته و در این کلیشه‌ها مسلمان و عرب همواره هویت یکسانی داشته و این‌طور به نظر می‌رسد که همه مسلمانان عرب هستند و بالعکس. در این نوشتار سعی داریم مروری کوتاه بر تصویر ایران هراسانه و اسلام هراسانه در سینمای امریکا داشته باشیم.

در رسانه‌های غربی و به ویژه سینمای امریکا طی برهه‌های مختلف تاریخی تصویرهای مختلفی از اسلام نشان داده شده است که پنج جنبه آن بارزتر به نظر می‌رسد؛ یکپارچه و مثل هم بودن همه جهان اسلام، منفی بودن اسلام و مسلمانان، تأکید بر خشونت در اسلام، تهدید بودن مسلمانان برای غرب و تبعیض و سوء استفاده مسلمانان از زنان.

در دهه‌های ابتدایی قرن بیستم، چهره اعراب همان چهره داستان‌های هزار و یک شب بود. یعنی اعراب یا عیاش و خوش گذران و بی تمدن و شترسوار بودند یا قحطی زده و برده و بی فرهنگ. از نمونه فیلم‌هایی که در این سال‌ها ساخته شده می‌توان به (جاده مراکش ۱۹۴۲) و (پنج قبر تا قاهره ۱۹۴۳) و (علی بابا و چهل دزد بغداد ۱۹۴۴) یا حتی فیلم «شیخ» ساخته شده در سال ۱۹۲۱، یعنی در دوران سینمای صامت، اشاره کرد. همچنین می‌توان به فیلم خدمتکار عمار (۱۹۱۴)، تجارت و لذت (۱۹۳۱)، بیو هانکز (۱۹۳۱) و شبی در کازابلانکا (۱۹۴۶) اشاره کرد.

در سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۷۰ که بعد از جنگ جهانی دوم و همزمان با تشکیل رژیم صهیونیستی و جنگ‌های اعراب و اسرائیل است، رسانه‌ها و فیلم‌های سینمایی به حمایت یکجانبه و مغرضانه از رژیم صهیونیستی و تشکیل دولت اسرائیل پرداختند. از فیلم‌هایی که در این سال‌ها در حمایت از اسرائیل و صهیونیست‌ها ساخته شدند می‌توان به (کسودوس ۱۹۶۰) و (سایه‌ای غول آسا ۱۹۶۶) و (کلاهی جنگی ۱۹۷۷) اشاره کرد. در این فیلم‌ها فلسطینی‌ها عده‌ای متجاوز و تروریست معرفی می‌شوند و یهودیان افرادی بیگناه و پاک. اما از فیلم‌های مهم این سال‌ها که ادامه دهنده تصویر همان چهره کلیشه‌ای و بدوی و عیاش از اعراب و مسلمانان است، می‌توان به فیلم‌های (خارطوم ۱۹۴۶) و (لالایی ۱۹۶۵) و فیلم (شب‌های عربی ۱۹۷۴) اثر کارگردان معروف «پائولو پازولینی» اشاره کرد که به خاطر صحنه‌های خلاف عفت فراوانش مشهور است.

در دهه ۱۹۷۰ که مصادف با شوک نفتی و مذاکرات صلح است، تصویر اعراب به عنوان شیخ‌های پولدار صاحب چاه نفت و البته باز هم نفهم به فیلم‌ها باز می‌شود. در این زمان کیفیت تصویری که از کشورهای عربی ارائه شده است مطلقاً وابسته به میزان روابط دیپلماتیک‌شان با رژیم صهیونیستی است. از میان فیلم‌های این دوره می‌توان به (شبکه

۱۹۷۶) و (یکشنبه سیاه ۱۹۷۷) و (آشنائی، سرزمین بدون رحمت) اشاره کرد که این فیلم یکی از سیاه‌ترین تصاویری است که از اعراب به نمایش گذاشته شده است.

دهه ۱۹۸۰ مصادف با انقلاب اسلامی ایران و تسخیر سفارت امریکا و حمله شوروی به افغانستان بود. در این سال‌ها گروه‌های مختلف مسلمان مانند «سازمان آزادی بخش فلسطین» که آن زمان به خصوص در جهان اسلام محبوبیت بالایی داشت، به عنوان افرادی تروریست معرفی می‌شوند که خطر آنان تنها با حضور نیروهای نظامی امریکا رفع می‌شود. از فیلم‌های این دوران می‌توان به سقوط (۱۹۸۱) و آقای سفیر (۱۹۸۴) و عقاب آهنی (۱۹۸۵) و (جوخه جهنمی ۱۹۸۵) و (نیروی دلتا ۱۹۸۶) و (زنان در آستانه ی فروپاشی عصبی) (سقوط ناگهانی ۱۹۸۸) که «پدرو آلمادوار» شهرتش را مدیون همین فیلم است که در آن گروهی از شیعیان را تروریست نشان می‌دهد. همچنین فیلم (دیوانه وار ۱۹۸۸) «رومان پولانسکی» که خود پروپاگاندای هیتلر را دیده بود یا فیلم (ایشتار) که یکی از توهین‌آمیزترین فیلم‌های ساخته شده درباره مسلمانان است و برخی از سکناس هایش به دلیل اعتراض مسلمانان حذف شد.

در دهه ۱۹۹۰ که مصادف با جنگ خلیج فارس است، اسلام مترادف با خاورمیانه می‌شود. در این سال‌ها انیمیشن (علاءالدین ۱۹۹۲) که فیلم نژادپرستانه است یا (دروغ‌های حقیقی ۱۹۹۴) «جیمز کامرون» معروف که در مورد گروهک تروریستی فلسطینی است و همچنین فیلم (اقدام مقتضی ۱۹۹۶) یا فیلم (محاصره ۱۹۹۸) که هجدهمین فیلم در مورد مضمون تروریست‌های فلسطینی است که برای آزادسازی وطنشان به ترور در غرب روی می‌آورند.

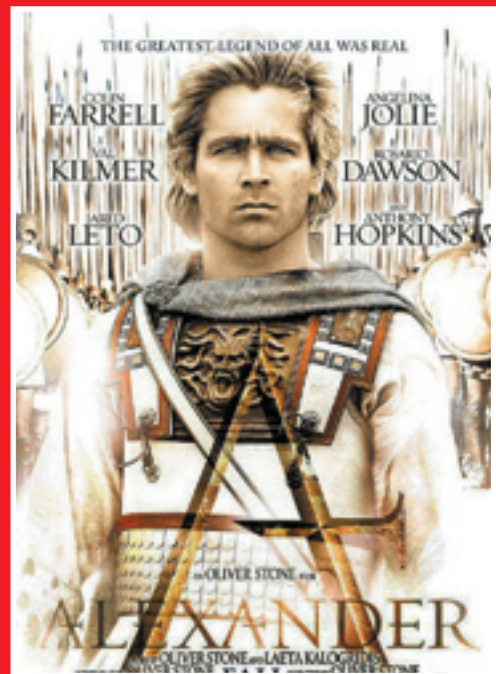
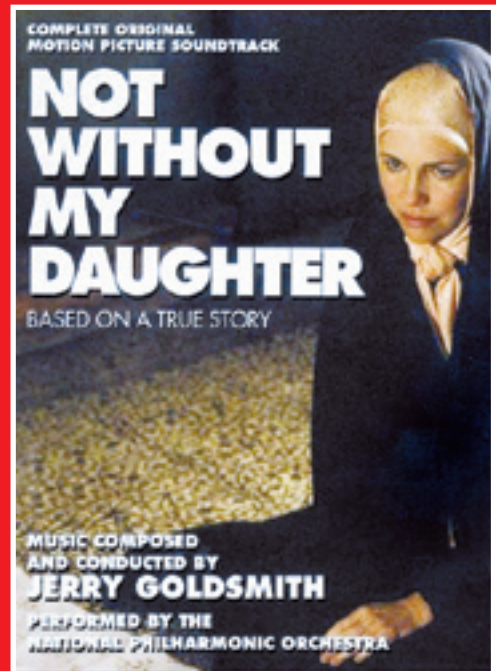
در سینمای هالیوود به طور خاص و ویژه بعد از انقلاب اسلامی، ایران جایگاه ویژه‌ای پیدا کرده است. در بیشتر فیلم‌ها تصویری که از ایرانیان ارائه می‌شود تفاوتی با اعراب ندارد یا کشور ایران کشوری عقب مانده و شبیه هندوستان و پاکستان است یا تروریست‌های فیلم‌ها در جایی فارسی و در جای عربی صحبت می‌کنند. چند فیلم شاخص که به طور خاص و ویژه به ایران و ایرانیان پرداخته عبارتند از: بدون دختر هرگز به کارگردانی برایان گیلبرت (محصول سال ۱۹۹۱) فیلمی است که به خاطر استفاده فراوان از کلیشه‌های فرهنگی و شخصیت پردازی بسیار ضعیف و سطحی، یک فیلم بی ارزش هنری به حساب می‌آید و حتی در زمان خود در چندین رشته نامزد دریافت جایزه تمشک طلایی (جایزه‌ای که به بدترین فیلم‌ها از جنبه‌های مختلف داده می‌شود) شد. با این حال فیلم فروش خوبی داشت و بارها از شبکه‌های مختلف تلویزیونی پخش شد و هنوز هم می‌شود. شاید اگر جنگ خاورمیانه نبود این فیلم تا این حد دیده نمی‌شد. فیلم بر اساس یک داستان واقعی است اما مانند تمام فیلم‌های هالیوودی درباره ایران و اسلام تحریف شده است.

فیلم بعدی «اسکندر» ساخته الیور استون محصول سال ۲۰۰۴ است که در آن به جنگ اسکندر با داریوش سوم می‌پردازد و در آن اسکندر چهره‌ای رئوف دارد و نشانی از آتش زدن تخت جمشید هم در فیلم نیست و در آن از ایرانیان و نژاد شرقی به عنوان مردمانی بربر و هوسران یاد می‌شود. فیلم موفقیت زیادی کسب نکرد، چه از لحاظ تجاری و چه هنری و در زمان خودش یک شکست محسوب می‌شد.

«۳۰۰» ساخته زک اسنایدر در سال ۲۰۰۶ فیلم مهم دیگری است که در زمان خود بسیار سر و صدا کرد و خشم ایرانیان را در سراسر جهان برانگیخت. فیلم بر اساس یک مجموعه کمیک از فرانک میلر ساخته شد که به فروش خیره‌کننده‌ای نیز دست یافت اما در همان زمان با واکنش منفی منتقدان روبه‌رو شد. فیلم صرفاً با پرده آبی ساخته شده و سرتاسر جلوه‌های ویژه است. فیلم داستان حماسی ایستادگی لئونیداس و ۳۰۰ سربازش در تنگه ترموپیل مقابل لشکر کثی خشایار شاه است که البته همه کشته می‌شوند منتها خشایار شاه در پایان این جنگ‌ها شکست می‌خورد که اگر نمی‌خورد امروزه چیزی به نام غرب وجود نداشت. فیلم صرفاً نمایشی است از خونریزی سربازان ایرانی که شبیه غول‌هایی به زنجیر کشیده شده‌اند. فیلم حتی خشایار شاه را که به گفته خود مورخان یونانی زیباترین مرد شرق بوده شبیه بیماران افریقایی نمایش می‌دهد. در فیلم مدام از آزادی و سستایش تمدن یونان صحبت می‌شود. به تازگی قسمت دوم این فیلم تحت عنوان ۳۰۰: خیزش یک امپراتوری به اکران در آمد که ادامه دهنده رویه فیلم قبلی بود.

فیلم مهم بعدی فیلم سنگسار ثریا به کارگردانی سیروس نورسته در سال ۲۰۰۸ بود که بر اساس رمانی به همین نام نوشته فریدون صاحب جمع ساخته شده است. فیلم به هیچ وجه نتوانست همچون ۳۰۰ در جهان دیده شود و به لحاظ هنری و تجاری موفقیتی کسب نکرد. شاید مهم‌ترین فیلم در زمینه ایران‌هراسی فیلم «آرگو» ساخته بن افلک محصول سال ۲۰۰۶ است که جایزه اسکار بهترین فیلم را هم از آن خود کرد. جایزه‌ای که همسر او با آن را به صورت پیام ویدیویی اهدا کرد.

سیاسی بودن این جایزه آن قدر آشکار بود که حتی برخی از نشریات نوشتند: «هیچ گاه سیاست تا این حد بر سینما سایه نینداخته بود.» ■





L سیدطاهر جلالی

L دکتر حسن عابدینی از چهره‌های رسانه‌ای و خبری سازمان صدا و سیماست. او بیشتر به دلیل اجرای گفت‌وگوهای ویژه خبری بخش خبر شبکه ۲ به عنوان مجری کارشناس شناخته شده است. برای بررسی ابعاد هژمونی رسانه‌ای امریکا بر جهان و افکار عمومی مردم امریکا، گفت‌وگویی با این کارشناس ارتباطات سیاسی و مدرس دانشگاه صدا و سیما صورت دادیم.

اهمیت و نقش تأثیرگذار امپراتوری‌های رسانه‌ای در گفت‌وگو با حسن عابدینی

حق و توی CNN در شورای امنیت!

ضرورت تجدید نظر در این محورها احساس شد. به تبع مطرح شدن انقلاب اسلامی به عنوان یک الگوی سیاسی «ارزش محور» چه تغییری در سیاست‌های جهانی ایالات متحده به وجود آمد؟

در اولین گام به فکر افتادند که بر خلاف انقلاب اسلامی ایران که مبتنی بر ارزش‌های دینی خدا محور بود، دیانت مبتنی بر ارزش‌های انسان محور را به وجود آورند. دومین محور توسعه پایدار مبتنی بر جهانی سازی بود. اینکه همه چیز بیاید در چارچوب جهانی سازی تعریف شود، به گونه‌ای که در هر گوشه دنیا اتفاقی به وقوع بپیوندد به سرعت رهبران جهان جمع شده و در دستور کار قرار می‌گیرد اما برای شکل دهی به این محور، محوری سوم به نام ارتباطات رسانه‌های فراگیر به وجود آوردند. هرچند در گذشته و طبق پروتکل ۱۸۹۷، آقای هر تزل بیان کرد اگر یهودی‌ها بخواهند دنیا را در دست بگیرند باید رسانه‌ها در اختیار آنها باشد اما عملاً آن اتفاق در آن زمان نیفتاد بلکه در آن زمان تنها چند رسانه محدود با بینندگانی محدود وجود داشت و حوزه نفوذ آن بسیار کم بود. بر این مبنای کشور ایالات متحده که در سال ۱۹۴۵ نظامی گری مبتنی بر بمب اتم را ارائه کرد، سال ۱۳۵۸ و در شرایطی که کمتر از یک سال از پیروزی انقلاب اسلامی ایران می‌گذشت با تأسیس شبکه CNN، توسعه ارتباطات رسانه‌های فراگیر را آغاز کرد. CNN تا یک سال ابتدای تأسیس خود فقط وظیفه پوشش خبری وقایع لانه جاسوسی در ایران را بر عهده داشت، یعنی به عبارت دیگر اتفاق تهران سبب شکل گیری رسانه‌ای ویژه برای پوشش خبری خاص آن واقعه شد. در آن زمان عده زیادی اعتقاد داشتند که با به پایان رسیدن قضایای سفارت امریکا شبکه CNN دلیلی برای ادامه حیات خود ندارد ولی این اتفاق نیفتاد چرا که این موضوعی بود که دیگر جای خود

«۵۷» اتفاقی به وقوع پیوست که به عنوان نقطه عطفی در این محورها قرار گرفت و به عنوان پاگردی شد که نظام سلطه را مجبور کرد این محورها را تغییر بدهد. چه اتفاقی افتاد؟ ۳۰ سال نظام سلطه و امپریالیسم می‌گفت سکولاریسم باید ترویج بشود، دین از سیاست جداست، دین جوابگوی نیازهای جامعه نیست و اتحاد جماهیر شوروی که رقیب سیاسی، عقیدتی، نظامی و اقتصادی غرب بود نیز ۷۰ سال بیان کرد دین افیون توده‌هاست اما انقلاب ۵۷ همه این تئوری‌ها را کنار گذاشت. مشخص شد که دیگر نظامی گری مبتنی بر بمب اتم جواب نمی‌دهد، دیگر اقتصاد مبتنی بر بازار آزاد جواب نمی‌دهد و دیگر فرهنگ مبتنی بر لیبرال دموکراسی جواب نمی‌دهد البته نه اینکه به طور کلی جواب ندهد ولی مشاهده کردند که دین توانسته حرکتی بزرگ و مؤثر انجام دهد و یک انقلاب بزرگ را طراحی کند و پیروز شده و نه تنها فقط در درون خود بلکه به کشورهای دیگر هم تسری پیدا کرده است. پس

مبانی نظری گرایش نظام سلطه به «رسانه» به عنوان ابزاری برای استیلاگری و اعمال امپریالیسم در سطح جهان چه بوده است و به عبارت دیگر رسانه‌ها از چه زمان مرکز توجه استعمار قرار گرفتند؟

در سال ۱۹۴۵ که عملاً قدرت‌های پیروز در جنگ جهانی دوم از روی خاکستر جهان که بر اثر جنگ به وجود آمده بود، برخاستند سه محور اصلی را برای دنیا ترسیم کردند که اولین محور آن نظامی گری مبتنی بر بمب اتم بود یعنی همان اقداماتی که ایالات متحده امریکا در روزهای پایانی جنگ جهانی دوم انجام داد و در صورتی که حتی زرمه‌های تسلیم شدن قوای امپراتوری ژاپن وجود داشت دو بمب اتم روی هیروشیما و ناگازاکی پرتاب و عملاً خود را به عنوان قدرت بلامنازع نظامی نزد افکار عمومی بین‌المللی و دیگر کشورهای دنیا معرفی کرد. دومین محوری که بعد از جنگ جهانی دوم مطرح شد اقتصاد مبتنی بر بازارهای آزاد بود، با تأسیس نهادهایی مانند «گات» در دهه ۶۰ به عنوان یک سازمان تعرفه و تجارت و پس از آن با تأسیس صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی و در حال حاضر به وسیله سازمان تجارت جهانی (WTO) عملاً نسخه‌ای شفا بخش از جانب کشور ایالات متحده و نظام سرمایه داری جهانی به وجود آوردند. سومین محور فرهنگ مبتنی بر لیبرال دموکراسی و اومانیسم بود. به معنای آزادی مطلق و تلذذ جویی، اینکه اگر شما الان به توکیو بروید یا به کیپ تاون آفریقای جنوبی یا به نیوجرسی امریکا یا به امارات متحده عربی یا اروپا بروید از لحاظ نوع پوشش چه آقایان و چه خانم‌ها، نوع آرایش، نوع ماشین‌ها و خیابان‌ها شبیه یکدیگر است یعنی یکسان سازی فرهنگی. بنابراین این سه محور را ارائه دادند. اما در انقلاب سال ۱۹۷۹ یا به قول ماهنامه شما

در حال حاضر رسانه‌ها کارکردهای متفاوتی دارند. آقای پتروس فال دبیر کل وقت سازمان ملل اعتقاد داشت، شبکه‌سی‌ان‌ان عضو شانزدهم شورای امنیت است. بنده اعتقاد دارم که اهمیت و تأثیرگذاری CNN به اندازه یک عضو دائم است، گاهی اوقات حق و تونیز دارد

حال حاضر یکی از مؤلفه‌های اصلی قدرت ملی در کشورها، رسانه‌ها هستند.

به بحث خط مشی‌های رسانه‌ای در امریکا باز گردیم. به نظر شما آیا رسانه‌ها در امریکا برای پوشش اخبار خود فاقد هر گونه خط مشی و جهت‌گیری سیاسی کلان منبعث از خط مشی سیاستمداران امریکایی هستند که بر اساس آن حقایق گزینش شود یا در امریکا هم می‌توان خطوط قرمزی در ارائه تصویر از امریکا و جهان سراغ گرفت؟

در درجه اول همه رسانه‌ها در همه جای جهان دارای «استایل بوک» یا مرام نامه هستند. در درجه دوم هیچ رسانه‌ای در جهان بی طرف نیست، شاید رسانه‌ای منصف باشد اما بی طرف نیست. به ویژه در دنیای سرمایه داری که رسانه در آنجا یک بنگاه با هدف کسب منفعت است، حال این سود گاهی اقتصادی است و گاه معنوی تا به



وسیله آن افکار و عقاید خودشان را بتوانند دیکته کنند. موضوع مهمی که در حال حاضر رسانه‌ها بر آن تأکید دارند مدیریت ادراک (Perception Management) است به این معنا که اگر بتوانیم ذهنیت فرمانده را به سمت خود بکشانیم او خود هزار سرباز را به طرف شما می‌کشد و فقط کافی است روی فرمانده عملیات روانی انجام دهید نه لزوماً همه آن سربازان. اما آیا رسانه‌های امریکا خط قرمز دارند؟ بله، خط قرمزشان امنیت ملی است، این امنیت ملی تعریف دارد، به طور مثال در کاترینا سیل و توفان می‌آید و صدها جنازه روی آب قرار می‌گیرند اما یک تصویر از آن راسی آن یا فاکس نیوز یا هر شبکه دیگری نشان نمی‌دهند زیرا این را یک مصداق امنیت ملی به حساب می‌آورند و هیچ‌گاه نباید غرور امریکایی شکسته شود. بیست و اندی دانشجو در دانشگاه کشته می‌شوند، اما یک جنازه هم نشان داده نمی‌شود، اصلاً قرار نیست نشان داده شود. در رقابت انتخاباتی بین آقای جرج بوش و آقای الگور رأی الگور را آقای بوش را برنده انتخابات اعلام کرد اما میزان آرای آقای الگور بیشتر بود، معلوم شد آن مکانی که نرم افزار انتخابات در آن ساخته شد به محافظه کاران و جمهوریخواهان نزدیک است، آقای الگور ابتدا گفتند که من به نتیجه اعتراض می‌کنم ولی روز بعد نظرش عوض شد و نتیجه را پذیرفت چون می‌دانست اساساً نباید به این موضوعات در امریکا دامن زده شود.

رسانه‌های امریکایی در موضوع ایران و لشکر کشی به عراق و حمایت از

را باز کرده بود و نه تنها این شبکه بلکه دیگر کشورها نیز به فکر تأسیس شبکه‌هایی از این دست افتادند. انگلیس شبکه بی بی سی ورلد، بی بی سی عربی، بی بی سی فارسی و به زبان‌های دیگر را تأسیس کرد، خود امریکا شبکه فاکس نیوز و همچنین شبکه الحرة را خاص مخاطبان عرب زبان به وجود آورد، کشور شوروی هم که بعد از سال ۱۹۹۱ دچار فروپاشی شد شبکه‌ای مثل راشا تودی را برای گسترش افکار و عقاید خود به راه انداخت. جمهوری اسلامی ایران شبکه‌های پرس تی وی، هیسپان تی وی و العالم را تأسیس کرد و فرانسه فرانس ۲۴ را به راه انداخت. بنابراین ارتباطات مبتنی بر رسانه‌های فراگیر در دهه انتهای قرن بیستم به عنوان محور سوم شکل گرفت و در دهه اول قرن ۲۱ به اوج خودش رسید.

از نظر شما در جهان قرن ۲۱ رسانه‌ها از چه ویژگی‌ها و کارکردهایی برخوردارند؟

در حال حاضر رسانه‌ها کارکردهای متفاوتی دارند. آقای پطرس غالی دبیر کل وقت سازمان ملل اعتقاد داشت، شبکه سی ان ان عضو شانزدهم شورای امنیت است. بنده اعتقاد دارم که اهمیت و تأثیر گذاری CNN به اندازه یک عضو دائم است، گاهی اوقات حق و تونیز دارد.

رسانه‌ها در حال حاضر بازوی دیپلماسی عمومی کشورها محسوب می‌شوند و دارای مبنایی تئوریک و نظری هستند که از سوی خود اندیشمندان غربی به وجود آمده است. امروزه رسانه بر دنیا تحمیل شده است، علاوه بر شبکه‌های تلویزیونی رسانه‌های مجازی نیز نقشی مهم دارند اما من نمی‌خواهم به آن بپردازم چون ما هنوز دچار شکاف دیجیتالی در سطح دنیا هستیم و در این زمینه هنوز کشورهای جهان در یک سطح قرار ندارند و زیر ساخت‌های مناسب در همه کشورها فراهم نیست. بنابراین ما دهه دوم قرن ۲۱ را می‌گذرانیم که در آن رسانه‌ها نقش کانونی در تحولات دارند. قبلاً اعتقاد داشتند که رسانه‌ها کار اطلاع رسانی، آموزشی و سرگرمی دارند اما امروزه نقش دلالتی را هم بر عهده دارند به این معنا که در حال حاضر ایران با امریکا رابطه ندارد ولی خبرنگار CNN به ایران می‌آید و با مقامات بلند پایه ایرانی گفت و گو می‌کند. فرید ذکر یا به عنوان خبرنگار به ایران می‌آید پیام می‌آورد و پیام می‌برد، این گفت و گوها به آنتن منحصر نمی‌شود، درباره این گفت و گوها کتاب و مقاله نوشته می‌شود. ویژگی دیگر رسانه‌ها، سیاست بلا درنگ است، آقای بوش پدر در زمان جنگ خلیج فارس بیان می‌کرد که بیش از آنکه اخبار را از طریق CIA کسب کند از CNN دریافت می‌کند. این به خاطر سرعت فوق العاده رسانه در قیاس با راه‌های معمول سیاسی است.

هنوز صحبت‌های او با تمام نشده، مسئولان ما درباره اش اظهار نظر می‌کنند، چرا؟ زیرا به صورت زنده پخش می‌شود. همین طور وقتی یک مقام ایرانی صحبت می‌کند، امریکایی‌ها به شدت واکنش نشان می‌دهند و این به خاطر سرعت گردش اطلاعات از طریق فناوری‌های رسانه‌ای است.

علاوه بر این خاتم مادلین آلبرایت وزیر خارجه کلینتون اعتقاد داشت که رسانه‌ها با پخش تصویر کشتار مردم و ادعای نقض حقوق بشر در این کشورها امریکا را به سمت سومالی و سودان کشاندند و بعد از لشکر کشی به آن کشورها و کشته شدن چند سرباز امریکایی همین رسانه‌ها بودند که آنها را وادار به خروج از این کشور نمودند، بنابراین به نظر بنده در

در رقابت انتخاباتی بین آقای جرج بوش و آقای الگور رأی الگور را آقای بوش را برنده انتخابات اعلام کرد اما میزان آرای آقای الگور بیشتر بود، معلوم شد آن مکانی که نرم افزار انتخابات در آن ساخته شد به محافظه کاران و جمهوریخواهان نزدیک است، آقای الگور ابتدا گفتند که من به نتیجه اعتراض می‌کنم ولی روز بعد نظرش عوض شد و نتیجه را پذیرفت چون می‌دانست اساساً نباید به این موضوعات در امریکا دامن زده شود

رسانه‌های امریکایی خطوط قرمز مشخصی دارند. خانمی ۹۰ ساله به عنوان قدیمی‌ترین خبرنگار در کاخ سفید مطرح بود، تنها برای یک جمله او را اخراج کردند، از ایشان پرسیده بودند نظر تان در مورد اسرائیلی‌ها چیست؟ پاسخ داده بود: «اسرائیلی‌ها را باید به منطقه‌ای مثل آلاسکا ببرند تا خاورمیانه روی آرامش به خود ببیند»

نحو است و موضوع هر نفر یک رأی معنایی ندارد زیرا رأی الکترال نیز وجود دارد، اگر نفر سومی در انتخابات شرکت کند، اصلاً رأیش شمارش نمی‌شود چون جز دو گروه جمهوریخواهان و دموکرات‌ها کسی عرض اندام نمی‌کند. در قبال رویدادهای بین‌المللی رویکردهای شبکه‌های امریکایی یکسان است اما در مورد مسائل داخلی با یکدیگر تفاوت دارند. به طور مثال سی‌ان‌ان گرایش به لیبرال‌ها دارد و فاکس نیوز به جمهوریخواهان. این دو شبکه بر سر موضوع بیمه با هم اختلاف دارند، یکی از سرمایه داران حمایت می‌کند و دومی از قشر ضعیف‌تر. اصولاً در مورد مسائل ریز داخلی اختلاف سلیقه دارند. اما مثلاً در مورد توفان کاترینا دیگر تفاوتی بین این دو وجود ندارد. در حال حاضر فاکس نیوز در مورد مسائل داخلی مدام از اوپاما انتقاد می‌کند کما اینکه پیش از این سی‌ان‌ان از بوش انتقاد می‌کرد یا به طور مثال پیرامون لشکر کشی به عراق در رابطه با میزان سرباز اعزامی اختلاف نظر دارند در صورتی که ما به کلیت این اقدام اعتراض داریم و صرف لشکر کشی را نامشروع و غیرقانونی می‌دانیم. در مورد جزئیات تحریم‌ها علیه ایران با یکدیگر اختلاف دارند در صورتی که ما اعتقاد داریم این تحریم‌ها از اساس نامشروع و غیرقانونی و همچنین غیر عادلانه است. به طور کلی رسانه‌های امریکایی در مورد کلیت موضوعات خارجی با هم اتفاق نظر دارند و صرفاً در شیوه‌های اجرایی با یکدیگر تفاوت دارند. رسانه‌های امریکا توجیه گر سیاست حاکمانشان هستند.

تا چند سال پیش به نظر می‌رسید امپراتوری خبری امریکا، تنها صدایی است که در جهان شنیده می‌شود. اما در سال‌های اخیر شاهد رشد تمایل مردم جهان به کسب آگاهی از شبکه‌ها و منابعی مانند راشا تودی هستیم که منتقد امریکا به شمار می‌روند. تحلیل شما از این قضیه چیست و آیا در آینده ما باید شاهد شکسته شدن انحصار خبری امریکا و متحدانش باشیم.

بنده معتقدم در حال حاضر طلسم انحصار خبری نظام سلطه شکسته شده است، اینکه در موضوع غزه مردم امریکای لاتین بر ضد اسرائیل تظاهرات می‌کنند بیانگر این است که طلسم شکسته شده است. چه کسی این اخبار را به آنها رسانده است؟ رسانه‌ها. ما الان پنج گروه رسانه داریم. دسته اول رسانه‌های پیشرو هستند مثل بی‌بی‌سی و سی‌ان‌ان. دسته دوم رسانه‌های پیرو مثل بی‌بی‌سی فارسی و الحرة و الجزیره. گروه سوم رسانه‌های ملی کشورهاست که در جهت منافع و سیاست دولت‌ها عمل می‌کنند که در منطقه ما حضور دارند، چهارمین گروه، رسانه‌هایی مانند NHK ژاپن هستند که خارج از منطقه ما قرار دارند. دسته آخر رسانه‌های مقاومت یا همسو با مقاومت هستند که حدود ۱۱ سال است شکل گرفته‌اند و روز به روز در حال توسعه و گسترشند، مانند شبکه‌های پرس تی‌وی، هیسپان تی‌وی، المنار و المیادین. این رسانه‌ها به رغم فشارهای نظام سلطه، به تدریج برای خودشان جایگاه به دست آوردند، مثلاً شبکه‌های ایران را روی اینتل ست یا یوتل ست حذف می‌کنند. آیا این با گردش آزاد اطلاعاتی همخوان است؟! با وجود همه این فشارها رسانه‌های مقاومت توانستند به نوعی سخن خودشان را به جهانیان برسانند اما به هر حال به این امر اذعان داریم که رسانه‌های سلطه از نظر تعداد شبکه‌ها و میزان سرمایه‌گذاری و نیروی انسانی مجرب برتری دارند اما برای شکستن انحصار و رساندن رسانه‌های همسو با مقاومت به سطح بالاتر باید با رسانه‌های سلطه رقابت کنیم و این امر جز با تلاش مضاعف و سرمایه‌گذاری بیشتر امکانپذیر نیست. ■

رژیم صهیونیستی اتفاق نظر دارند، در حالی که در بحث بودجه، جمهوریخواهان دولت آقای اوباما را تعطیل یا «شات داون» کردند یا مثلاً هولوکاست یک خط قرمز است و حتی در سال‌های اخیر در پوشش تصویری از تظاهرات تهران تصاویر کاریکاتورهایی را که نشان می‌داد «هولوکاست افسانه است» سانسور می‌شد. موضوعات دیگری هم وجود دارد. در انگلیس بی‌بی‌سی از همه چیز گزارش می‌دهد اما خاندان سلطنتی و ملکه خط قرمز هستند. بعد از رحلت علامه فضل‌الله که یکی از رهبران شیعه در لبنان بود، خبرنگار CNN در توییتر خود ایشان را انسان قابل احترامی به شمار می‌آورد، بعد از آن اخراج می‌شود چون حزب‌الله خط قرمز آنهاست. رسانه‌های امریکایی خطوط قرمز مشخصی دارند. خانمی ۹۰ ساله به عنوان قدیمی‌ترین خبرنگار در کاخ سفید مطرح بود، تنها برای یک جمله او را اخراج



کردند، از ایشان پرسیده بودند نظر تان در مورد اسرائیلی‌ها چیست؟ پاسخ داده بود: «اسرائیلی‌ها را باید به منطقه‌ای مثل آلاسکا ببرند تا خاورمیانه روی آرامش به خود ببیند». این است آزادی رسانه‌ای و آزادی گردش اطلاعات! در امریکا سانسور وجود دارد. آسوشیتد پرس بارها عنوان کرده است که دولت اجازه پوشش خبری برخی از موضوعات را نمی‌دهد. خطوط قرمز کاملاً وجود خارجی دارد و همیشه اعمال می‌شود. اگر خبرنگاری کوچک‌ترین آسیبی ببیند و به طور مثال اگر پایش زخم شود، این موضوع را به شورای امنیت سازمان ملل می‌کشاند و سازمان‌های حقوق بشری در این رابطه اظهار نظر می‌کنند اما خبرنگار العالم و پرس تی‌وی که همسو با نظام سلطه نیستند، اگر کشته هم بشوند هیچ پوشش رسانه‌ای صورت نمی‌گیرد.

مردم امریکا برای شنیدن اخبار و تحلیل مسائل امریکا و جهان، چقدر حق انتخاب بین رسانه‌ها دارند؟ به عبارتی رسانه‌های معتبر امریکایی خصوصاً در نوع تحلیل مسائل جهان چقدر با هم تفاوت‌های محسوس دارند؟

در امریکا و اروپا پخش تلویزیونی عموماً به صورت کابلی است، آنها یک پالایش کلی ابتدایی را انجام می‌دهند و تعداد زیادی شبکه را در یک مجموعه قرار می‌دهند. ممکن است در دنیا ۱۰ هزار نوع ماشین وجود داشته باشد اما به شما می‌گویند از این ۵۰ نوع انتخاب کنید، شما را محدود می‌کنند. اساساً نظام انتخاباتی امریکا به همین

این جا واشنگتن صدای تل آویو!

محمد رحیمیان

آشنایی با شبکه‌های مهم خبری تلویزیونی در آمریکا

در آمریکا بیش از ۱۰۰۰ شبکه تلویزیونی مشغول تهیه و پخش برنامه هستند که از این میان تنها حدود ۱۰ شبکه تولیدات دست اول دارند و بقیه به حواشی یا بازپخش این برنامه‌ها می‌پردازند. از این میان پنج شبکه خبری اصلی در آمریکا انحصار اخبار در ایالات متحده را در دست دارد. با نگاهی به این غول‌های رسانه‌ای که دامنه‌تأثیرشان تنها به آمریکا محدود نمی‌شود، تاریخچه و رویکرد خبری آنها را به صورت اجمالی از نظر خواهیم گذرانید.



CNN



تد ترنر

CNN

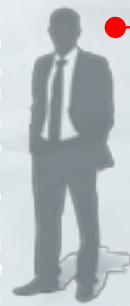
تاریخچه

CNN اولین شبکه کاملاً خبری در آمریکا است و در ژوئن ۱۹۸۰ با هدف ایجاد یک شبکه خبری ۲۴ ساعته در هفت روز هفته به دست «تد ترنر» تأسیس شد و هم اکنون نیز از سوی وی مدیریت می‌شود. «ترنر» یکی از رقیبان روبرت مرداک (رئیس شبکه فاکس) به حساب می‌آید.

رویکرد

CNN رسانه‌ای نزدیک به لیبرال‌ها در آمریکا است. برخی خط‌مشی‌های CNN در جهت دهی به اخبار علیه ایران عبارتند از القای مخالفت ایران با روند صلح در خاور میانه، ارائه تصویری خشونت‌طلب و حامی تروریست از ایران، القای نقض حقوق بشر و محدودیت زنان در ایران و نمایش اسلام به عنوان مکتبی جنگ‌طلب، آتش افروز و عقب مانده.

CNN حدود یک و نیم میلیارد مخاطب دارد و به شش زبان زنده پخش می‌شود و در ۲۰۰ کشور دنیا نمایندگی دارد. این شبکه از نظر میزان بیننده پس از فاکس نیز در رتبه دوم شبکه‌های تلویزیونی آمریکا قرار می‌گیرد.



abc

abc

تاریخچه

در سال ۱۹۴۳ ایجاد شده است و از سال ۱۹۴۸ برنامه پخش می‌کند. این شبکه متعلق به شرکت والت دیزنی است و هم اکنون مایکل ایسنر رئیس و مدیر اجرایی شرکت والت دیزنی، فردی یهودی و با گرایش‌های صهیونیستی است.

رویکرد

شبکه ABC نیز با پخش سریال‌ها به ترویج فرهنگ صهیونیستی و آمریکایی می‌پردازد. سریال مشهور «Lost» از این شبکه تلویزیونی تهیه و پخش شد. همچنین شبکه ABC برنامه‌ای از سازمان امنیت اسرائیل (موساد) در مدت چند هفته و به اندازه چهار روز در هفته پخش کرد که این سلسله برنامه‌ها علناً به مدح اسرائیلی‌ها پرداخته و آنان را مظاهر شجاعت و فداکاری و هوش و از خودگذشتگی نشان می‌داد. این شبکه همچنین برنامه‌هایی را پخش می‌کرد که در آن از ظلم‌هایی که به زعم یهود در زمان هیتلر نازی بر آنان رفته بود، پرده برمی‌داشت.



● شبکه CNN اولین شبکه‌ای است که بسیاری از اخبار جهان را مخابره کرده است. طی جنگ اول خلیج فارس در سال ۱۹۹۱ شبکه CNN تنها شبکه‌ای بود که توانست در ساعات اولیه حملات آمریکا، از داخل عراق گزارش مخابره کند.

● CNN اولین شبکه تلویزیونی است که اخبار مرتبط با حملات ۱۱ سپتامبر را منتشر نمود.

● کریستین امانپور، خبرنگار ایرانی - آمریکایی CNN که از طرف این شبکه با بسیاری از مقامات سابق ایران از جمله هاشمی رفسنجانی، سیدمحمد خاتمی و احمدی‌نژاد مصاحبه کرده است، از عناصر مهمی است که سبب شده این شبکه در ایران بیشتر مطرح باشد.



Foxnews که بیش از ۱۰۰ میلیون نفر آمریکایی به آن دسترسی دارند به عنوان بزرگترین شبکه خبری ایالات متحده و پربیننده‌ترین شبکه خبری این کشور محسوب می‌شود و علاوه بر آمریکا در ۴۰ کشور جهان نیز قابل دسترسی است.

رویکرد

شبکه فاکس نیوز ایدئولوژی یک‌ترین شبکه خبری در آمریکاست؛ حتی در خود آمریکا به این متهم است که نگرش‌های افراطی و متعصبانه دارد و مرفا به انتشار مواضع جناح راست سیاسی (نقطه نظر جمهوریخواهان) می‌پردازد. فاکس نیوز در صدر دستگاه‌های ضد ایرانی آمریکا قرار دارد و حتی از لابی‌های مهبیونیستی نیز متعصبانه‌تر نسبت به انعکاس واقعیت‌های ایران عمل کرده است.

فاکس با اسلام میانه‌رو و مورد تأیید آمریکا نیز هیچ مشکلی ندارد و کارشناسانی مانند «ولید فارس» و زنان مسلمان بدون حجاب در این شبکه وجود دارند که متخصص امور اسلامی معرفی می‌شوند تا به آمریکایی‌ها نشان بدهند اسلام سراسر بد نیست؛ اسلام چهره میانه‌رویی دارد که آنان نماینده‌اش هستند.

این شبکه همچنین علاوه بر تولید خبری به تهیه تولیدات نمایشی و فیلم و سریال نیز می‌پردازد که سریال‌های معروف «فرار از زندان» و «فرینج» معروف‌ترین این سریال‌هاست که در ایران بسیار مورد توجه قرار گرفت.

Foxnews



روپرت مرداک

تاریخچه

فاکس نیوز شبکه ماهواره‌ای کابلی خبری آمریکا و متعلق به گروه رسانه‌ای فاکس است که یک شرکت خبری محسوب می‌شود. این شرکت در ماه می سال ۱۹۸۵ توسط یک میلیارد دلار استرالیایی تبار یهودی با نام «روپرت مرداک» که یک مهبیونیست مسیحی با عقاید افراطی محافظه‌کارانه است تأسیس شد. در فوریه ۱۹۹۶ روپرت مرداک توانست روجر آیلز، استراتژیست سیاسی جمهوریخواه و مدیر اجرایی شبکه ان.بی.سی را که از کار خود کنارمگیری کرده بود، به خدمت بگيرد و با همکاری وی شبکه فاکس نیوز را راه‌اندازی کند. برنامه‌های فاکس نیوز برای اولین بار در ۷ اکتبر ۱۹۹۶ به روی آنتن رفت.



NBC

تاریخچه

ان‌بی‌سی توسط شرکت رادیویی آمریکا و در سال ۱۹۲۶ شکل گرفت و یکی از قدیمی‌ترین شبکه‌های پخش برنامه در آمریکا است. از سال ۱۹۸۶ با خریداری شرکت رادیویی آمریکا توسط جنرال الکتریک عملاً کنترل ان‌بی‌سی بر عهده این شرکت قرار گرفت. این شبکه هر چند اساساً یک شبکه خبری نیست اما بخش‌های خبری متعددی دارد. «آلفرد سیلورمن»، «ایرون لاجی لستین»، «ریچارد سالانت» و «ریون فرانک» مدیران اصلی این شبکه همگی یهودی هستند.



رویکرد

در سال‌های اخیر این شبکه همانند شبکه‌های دیگر آمریکایی با پخش برنامه‌های ضد اسلامی و ضد ایرانی، روح مستقل رسانه‌ای را زیر سؤال برده است. رسانه‌های آمریکایی و در صدر آنها ان.بی.سی با تأکید بر اسلام را دیکال به عنوان یکی از منابع تروریسم در جهان به تعمیم دیدگاه‌های خود پرداخته و اسلام را دیکال را شامل حال همه مسلمانان دانستند.

NBC در برخی از برنامه‌های خودش به طور آشکار در مورد ویژگی‌ها و محاسن ملیت یهود برنامه پخش می‌کند و چون شجاعت و هوشمندی برای آنان یاد می‌کند.

NBC به موضوع جنگ امریکاعلیه عراق و افغانستان با دید مثبت نگریسته شده و همواره به توجیه این جنگ‌ها پرداخته شده است.



CBS

تاریخچه

سی‌بی‌اس یک کمپانی فوق العاده گسترده چند رسانه‌ای است و محدود به یک شبکه خبری تلویزیونی نمی‌شود. این کمپانی اولین بار در ۱۸ سپتامبر ۱۹۲۷ برنامه‌های رادیویی خود را آغاز کرد و در جولای ۱۹۴۱ شبکه تلویزیونی خود را نیز به راه انداخت. شبکه تلویزیونی سی‌بی‌اس جزو اولین شبکه‌های تلویزیونی در آمریکا بود که اقدام به پخش برنامه‌های رنگی نمود. سی‌بی‌اس تحت هدایت «ویلیام اس. پالی» ابتدا تبدیل به بزرگ‌ترین شبکه رادیویی آمریکا شد و سپس جزو یکی از سه شبکه تلویزیونی بزرگ در آمریکا شد. «لیونارد کل دنسون»، «لیون هس» و «اوریلیک» از مدیران ارشد سابق و فعلی این شبکه یهودی هستند. «لسلی مونوز» رئیس کنونی و مدیر کل کمپانی چند رسانه‌ای سی‌بی‌اس است.

رویکرد

هر چند بخش‌های خبری در CBS به عنوان یک شرکت چند رسانه‌ای، در مقایسه با سایر فعالیت‌های رسانه‌ای این کمپانی چندان به چشم نمی‌آید اما تمرکز این شبکه بر فرهنگ‌سازی و انتقال فرهنگ آمریکایی از طریق سریال‌های جذاب و نمایش‌های تلویزیونی متنوع متمرکز است. به طور مثال در پی حوادثی چون ۱۱ سپتامبر، بخش آن دسته از سریال‌هایی که مکرراً آمریکا و شهروندان را قربانی تروریسم نشان می‌دهد، رشد معوقی یافته است. سریال‌های دنباله‌دار نظیر «۲۴» که در طول سال بینندگان را به دنبال خود می‌کشاند، مصداق بارز از هدفمندی جریان پخش برنامه‌ها از CBS و سایر شبکه‌های مهم آمریکاست.

بررسی همکاری رسانه‌های آمریکایی در اجرای سیاست‌های حاکمیت

ایالات خط قرمزهای نانوشته آهنین

کنترل می‌شد، قرار گرفتند. پس این کمپانی‌ها در کنار بانکداران، صنعت سینمای آمریکا را کنترل می‌کردند.

سیستم سرمایه‌داری در صورت ظاهر خود اقتضای نحوی پلورالیسم بهداشتی و مدیریت شده است که نمی‌تواند نافی سیستم لیبرال سرمایه‌داری باشد و لاجرم می‌تواند به بهترین وجه ممکن نوعی دموکراسی را بازنمایی کند که در ذات خود نه تنها آزاد نیست بلکه به شدت هم از طریق اهرم‌های مالی و پولی و نیز اهرم‌های دیگر ضروری کنترل و هدایت می‌شوند. رسانه‌های گروهی هم مثل تمام جنبه‌های سرمایه‌داری در آمریکا، توسط قدرت‌های مالی و بانکی، که کلاً به نام وال استریت شناخته می‌شوند، شکل می‌یابند. این شبکه همه طیف‌های رسانه را در برمی‌گیرد اعم از مکتوب، دیداری و شنیداری و نیز مجتمع عظیم هالیوود. این شبکه گسترده رسانه‌ای البته در عین آنکه پلورالیستیک و متکثر می‌نماید و مدعی دموکراسی رسانه‌ای است، اما در عمل به مثابه یک تک صدایی متکثر و متنوع عمل می‌کند. گفتمان باز تولیدی این شبکه گسترده رسانه‌ای بیرون از گفتمان مسلط سرمایه‌داری و نظام حاکم نیست.

این رسانه‌ها گفتمان سلطه سرمایه‌داری را با تناژهای گوناگون و لحن‌های متکثر ادا می‌کنند و گرنه چیزی به نام چندصدایی موضوعیت ندارد. در واقع در این مهندسی قدرت، شاهد تک صدایی در گفتمان و چندصدایی در بیان هستیم. یک سخن واحد به بیان‌ها و لحن‌های متعدد تکثیر می‌شود. این البته اقتضای سرمایه‌داری است. درست به همین دلیل است که رسانه‌های مستقل در برابر این امپراتوری جهانگیر رسانه‌ای تاکنون کاری از پیش نبرده‌اند و جز حاشیه‌نشینی نصیب نبرده‌اند. اگر چه با پدیداری جامعه اطلاعاتی و شبکه‌ای به تعبیر کاستلز و به تبع آن پدید آمدن شبکه‌های اجتماعی مجازی و شکل‌گیری نظام رسانه‌ای ریزوماتیک اقتدار و اتوریته این امپراتوری رو به کاهش نهاده و دچار چالش‌های عظیمی شده است.

سیستم سرمایه‌داری و تراست‌های مالی و بانکی‌اند و لذا چنین مهندسی اقتضای آن را دارد که رسانه‌ها در حکم سخنگویان و بلندگویان چنین سیستمی عمل کنند.

برای نمونه هالیوود در دهه ۳۰ توسط جی. پی. مورگان و راکفلر اداره می‌شد که توازن قدرت را در هشت استودیو و سینماهای وابسته و سیستم پخش و در نتیجه کنترل هالیوود بر عهده داشتند. این مسئله سنگ زیربنای تاریخ صنعت هالیوود به شمار می‌رود. بانکداران به هالیوود کمک کردند تا کار خود را از دهه ۲۰ آغاز کند، با فرا رسیدن عصر استودیو، کمپانی‌های یهودی هالیوودی در کنار شبکه مالی گسترده وال استریت که آن هم توسط یهودیانی چون راکفلر، مورگان، شیف و...

بنا بر ماهیت سرمایه‌دارانه نظم سیاسی و اجتماعی ایالات متحده آمریکا و نیز مهندسی اجتماعی لیبرال-سرمایه‌داری این جامعه، مثلث قدرتی در این جامعه مهندسی شده است که هندسه اساسی قدرت در آمریکا را برمی‌سازد. این مثلث قدرت عبارت است از ۱- تراست‌های مالی-بانکی و کارتل‌های اقتصادی-صنعتی ۲- اندیشکده‌ها و نهادهای تولید فکر و دانش ۳- رسانه‌ها. چنین شبکه‌ای از قدرت اقتضای آن را دارد که رسانه به مثابه پیشاهنگ هندسه قدرت در درون اجتماع و جامعه مدنی و آگویه منافع و مصالح نظام سرمایه‌داری باشد که امری فراتر از حاکمیت سیاسی است. شبکه گسترده رسانه‌های جمعی در آمریکا توسط نهادهای مالی تنها کنترل نمی‌شوند. آنها برای بقای خود مدیون





محو واقعیت در دهکده جهانی

در افواه عمومی، هالیوود نماد دموکراتیک بودن سیستم سرمایه‌داری آمریکایی، تکرارگرایی و قدرت نقد اجتماعی و آزادی بیان و انتقاد از سیستم است. این البته نشان هوشمندی سیستم لیبرال - سرمایه‌داری آمریکایی و البته مبین ماهیت مزورانه آن نیز هست. آنان که مبتنی بر این عرف رایج و مشهوراتی می‌زیند و می‌اندیشند بدین مهم دقت ندارند که تمام آزادی بیان و خودانتقادی مشهود در رسانه‌ها و همچنین هالیوود نمی‌تواند خارج از خط قرمزهای نانوشته اما شناخته شده و آهنین صورت گیرد. انتقادهایی که تنها می‌توانند در درون سیستم و مبتنی بر اصول لیبرال دموکراسی بیان شوند و گر نه هر انتقادی بر سیستم و در مقابل آن به شدت هر چه تمام سرکوب و منکوب می‌شود. این سیستم تنها انتقاد درون‌سیستمی و درون‌گفتمانی را می‌پذیرد و گر نه هر انتقاد بیرون‌سیستمی که به سوی مخالفت نظری و عملی بر سیستم میل کند در هم کوبیده خواهد شد که حادثه فرقه دیویدین و جنبش وال استریت و مواردی از این دست بسیار روشنگر است. این سیستم تنها آزادی و نقدی را می‌پذیرد که به کار بزرگ کردن بیشتر لعاب لیبرال دموکراسی بیاید و نه هیچ چیز دیگری. برای نمونه می‌توان رویکرد این امپراتوری رسانه‌ای را نسبت به اسلام مورد سنجش و ارزیابی قرار داد و به آزمون نهاد.

اگر روزگاری مارشال مک لوهان، نظریه‌پرداز تئوری «دهکده جهانی» گفته بود: «رسانه، خود پیام است»، متفکر فرانسوی «ژان بودریار» اما قائل بدین نظر است که سیطره «بازنمایی» رسانه‌ها در دنیای معاصر آنچنان گسترده و فراگیر است، که «امر واقع» به‌طور جدی محو شده است و مرجع حقیقت و علل عینی دیگر وجود خارجی ندارند. چه رأی مک لوهان را بپسندیم و چه با نظر بودریار موافق باشیم، واقع آن است که رسانه‌ها در جهان امروز دیگر نه «پیام» اند و نه «واسطه پیام». رسانه‌ها در دنیای امروز دیگر

نه حامل حقیقت که حائل حقیقتند. به تعبیری دیگر، رسانه‌ها امروز مانع حقیقتند. در توضیح چنین وضعیتی بایست چنین گفت که عامل اصلی تضادها و ستیزه‌ها در جهان امروز «نظام سلطه جهانی» و اراده سیاسی آن است که یک شبکه رسانه‌ای جهانی به گستره کره ارض را در اختیار خود گرفته و حصار پولا دین اما نامرئی از امواج را بر گرداگرد زمین کشیده است که جز نفرت، جنگ و ستیز و البته استیلا بر جهان چیز دیگری را طلب نمی‌کنند. رسانه‌هایی که امروز حقیقت کشند، رسانه‌های این حصار اطلاعاتی با جعل، تحریف، دروغ و واژگونی حقیقت، حقیقت را می‌کشند تا به نام حقیقت، دروغ «حقیقت‌نما» را بر سازند و به جهان حقنه کنند. آنان امروز حائل میان حقیقت و شهروندان دهکده جهانی شده‌اند. این مسئله البته، مسئله‌ای بسیار جدی است که دسترسی بشر به حقیقت را کور کرده و دست انسان را از دیوار حقیقت کوتاه ساخته است و هم چنین مسئله‌ای فراتر از دو گانه حقیقت - مجاز است. چه اینکه اینجا دیگر مجازی نیست که هر چه هست، بر ساختن حقایق دروغین به نام حقیقت است. حقایق نه آنگونه که هستند بلکه آنگونه که اراده سیاسی نظام سلطه می‌طلبد بر ساخته می‌شوند. مبتنی بر الگو و روایت قدرت و سلطه که الگوی رسمی رسانه‌ها در عصر جهانی سازی تبدیل شده است. در چنین وضعیتی که اراده سیاسی در پس پشت رسانه حضور می‌یابد، حقیقت‌نمایی و دروغ‌سازی موجودیتی هولناک‌تر و مخوف‌تر می‌یابد و اسلام بر ساخته «امپراتوری رسانه‌ای» غرب هم اکنون چنین وضعیتی یافته است.



اسلام «بر ساخته» هالیوود

به تعبیر مرحوم «ادوارد سعیده» در کتاب «اسلام رسانه‌ها»، اسلام در رسانه‌های آمریکایی نه معرفی می‌شود و نه شناسانده می‌شود، بلکه «اسلام» در این رسانه‌ها از معبر تصویر، «بر ساخته» می‌شود نه آنگونه که هست، بلکه آنگونه که غرب و اراده سیاسی قدرت‌های حاکم بر آن می‌خواهند. همانگونه که پیش

از آن در گفتمان «شرق شناسی» غربیان، «شرق» نه آنگونه که بود بلکه آنگونه که اراده سیاسی سلطه‌جوی غرب می‌خواست «بازنمایی» شده و شرق جدیدی بر ساخته شد. اسلام نیز در رسانه‌های غربی آنگونه بازنمایی می‌شود که اراده سیاسی غرب طلب می‌کند. پس «اسلام دیگری» از قیل بازنمایی رسانه‌ها زاده می‌شود، مطابق خواست قدرت غرب؛ اسلامی که نه برای کشف حقیقت آن و شناخت و فهم آن، بلکه اسلامی برای آنکه بتوان بدان سلطه یافت و موضوع اراده به قدرت باشد.

هم‌اینگونه است که اسلام در رسانه‌های غربی چهره‌ای هیولوار می‌یابد. اسلامی مطابق با گفتمان «اسلام هراسی - اسلام ستیزی» در غرب که همان گفتمان «سلطه - قدرت» است. شارلی ابدو البته، گامی جدید و مرحله نوینی بود در این میدان رسانه‌ای. پروژه‌های بسان ۱۱ سپتامبر با اتهامات فراوان و البته با سناریوی کلیشه‌ای و به همان میزان نخ‌نما و دستمالی شده که معلوم نیست غرب تا کی می‌خواهد با آن بازی کند؟ اگر اسلام‌ستیزی غرب و اسلام‌نمایی رسانه‌های غربی پس از انقلاب اسلامی تا سال ۲۰۰۰، صورتی تبلیغاتی و سیاسی داشت (که البته در برخی موارد صورت نظامی نیز به‌خود گرفت) این اسلام‌ستیزی پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ صورتی نظامی و ویرانگر به خود گرفت که از دل آن اشغال عراق و افغانستان و ظهور داعش پدیدار شد. «شارلی» ابدو اما، از این حیث مرحله جدیدی از اجرای همان سیاست قدیمی بود. این نوشته البته دعوی تحلیل چرایی و چگونگی اسلام‌ستیزی غرب در این مرحله را ندارد اما تنها به این نکته اشاره می‌کنم که شارلی ابدو رمز عملیات آغاز یک جنگ اجتماعی گسترده علیه اسلام در گستره اروپا و آمریکا بود. در واقع با شارلی ابدو قرار بود اسلام ستیزی در غرب صورتی اجتماعی به‌خود بگیرد و به یک جنگ اجتماعی فراگیر علیه اسلام و مسلمانان در سرتاسر اروپا تبدیل شود. جنگی که این بار قرار بود عامل آن، نه دولت‌ها و ارتش‌های غربی که تک‌تک شهروندان غیرمسلمان اروپایی باشند که البته تصور چنین ایده مخوفی نیز آدمی را به وحشت می‌افکند. ■

سید طاہر جلالی

در فضای امروز جامعه جهانی، سلاح هسته‌ای عامل تعیین کننده قدرت کشورها نیست همانطوری که فناوری‌های نوین و صنعت و تجارت نمی‌توانند باشند، به عبارت دیگر این موارد به تنهایی نمی‌توانند کاری را به پیش ببرند. امروزه مهم‌ترین بخش صحنه رقابت بین‌المللی مسئله در اختیار گرفتن حاکمیت فضای مجازی است. اگر سلطه‌گری را باور داشته باشیم و این مطلب را که سلطه‌گران امروزه با ابزار قدرت نرم به تسخیر افکار و اندیشه‌ها می‌پردازند، به نقش تأثیرگذار فضای مجازی در این جنگ بزرگ بیشتری می‌بریم. اما اهمیت فضای مجازی در چیست؟ یا فضای مجازی چه ویژگی یا ویژگی‌های خاصی دارد که به دغدغه‌ای برای کشورهای جهان تبدیل شده است؟ افزایش روزافزون استفاده از اینترنت و همچنین کاربران شبکه‌های اجتماعی در بستر آن، مهم‌ترین عامل اهمیت فضای

گوگل به همراه دیگر امکانات این غول امریکایی که جزئی از زندگی روزمره همه مردم جهان شده است نقش مهمی در جهت سلطه‌گری امریکا بر جهان است. همه اطلاعات وارد شده توسط کاربران در گوگل توسط نرم‌افزارهایی جمع‌آوری شده و به یک بانک اطلاعاتی بسیار جامع

افشاگری‌های ادوارد اسنودن که با انتشار اسنادی از تلاش امریکا و انگلیس برای نظارت و جاسوسی گسترده با روش‌های گوناگون و به ویژه از طریق اینترنت، پرده برداشت می‌تواند نمونه دیگری از ناامنی فضای اینترنت جهانی و نابود شدن حوزه حریم خصوصی در میان مردم کره خاکی محسوب شود

مصاحبه‌ای با سایت راشاتودی می‌گوید: «فیس‌بوک تنفر آمیزترین ابزار جاسوسی است که تاکنون خلق شده است. هر کس که نام و مشخصات دوستان خود را به شبکه اجتماعی فیس‌بوک اضافه می‌کند باید بداند که به شکل رایگان در خدمت دستگاه‌های اطلاعاتی امریکا است و این گنجینه اطلاعاتی را برای آنها تکمیل می‌کند.»

افشاگری‌های ادوارد اسنودن، کارمند سابق آژانس امنیت ملی امریکا که با انتشار اسنادی از تلاش امریکا و انگلیس برای نظارت و جاسوسی گسترده با روش‌های گوناگون و به ویژه از طریق اینترنت، پرده برداشت می‌تواند نمونه دیگری از ناامنی فضای اینترنت جهانی و نابود شدن حوزه حریم خصوصی در میان مردم کره خاکی محسوب شود. در حال حاضر مسئولیت اینترنت جهان با شرکت آی‌کان (ICANN) است که وظیفه بررسی دامنه‌ها و پسوردهای اینترنتی را بر عهده دارد. این شرکت غیر انتفاعی طبق قراردادی از سال ۱۹۹۸ وابسته به وزارت بازرگانی امریکا است. در سال‌های اخیر و با توجه به گسترش روزافزون استفاده از اینترنت و نقش تأثیرگذار آن در معادلات جهانی و منطقه‌ای بسیاری

یادداشت

چرا انحصار فضای مجازی برای امریکا ضروری است

استعمار اینترنتی مستعمره‌های ناراضی

مجازی است چرا که این شبکه‌ها به صورت بالقوه دارای حجم زیادی از اطلاعات مردم جهان است و این دقیقاً همان ویژگی خاصی است که کشورهای جهان را برای تحت اختیار قرار گرفتن این فضای حیاتی ترغیب می‌کند.

در حال حاضر انحصار فکری و فرهنگی حاکم بر اغلب رسانه‌های دنیا و فضای مجازی در اختیار ایالات متحده امریکا و صهیونیسم بین‌المللی است و قوانین حضور کشورها در اینترنت و استفاده از آن را این کشور تعیین می‌کند.

نگاهی به این اسامی بیندازید: یاهو، گوگل، فیس‌بوک، یوتیوب، ویکی‌پدیا و توییتر.

این موارد از پربازدیدترین و محبوب‌ترین وب‌سایت‌های جهان و همگی آنها امریکایی هستند. موتور جست‌وجوی

تبدیل می‌شود، تصور کنید شما طی روز مواردی را در گوگل جست‌وجوی کنید یا به سایت‌های مورد علاقه‌تان سر می‌زنید یا به وسیله سرویس جی‌میل به دوستان و همکاران‌تان نامه الکترونیکی ارسال می‌کنید، همگی به همراه زمان دقیق آن فعالیت ثبت و جمع‌آوری می‌شود. اهمیت این اطلاعات زمانی خودش را نشان می‌دهد که شاید هزاران میلیون نفر در روز از این امکانات استفاده می‌کنند و بانک اطلاعاتی قدرتمندی در اختیار این سایت قرار می‌گیرد. در اختیار داشتن این بانک اطلاعاتی می‌تواند در جهت دهی و هدایت افکار عمومی مردم جهان، تغییر فرهنگ، آگاهی از نظرات مردم جهان در قبال اتفاقات جهانی و همچنین جاسوسی نقش مهمی را ایفا کند. جولیان آسانز، مؤسس وب‌سایت ویکی‌لیکس در

از کشورهای جهان نسبت به حاکمیت فضای اینترنت جهان توسط امریکا اعتراضات فراوانی کرده‌اند و خواستار تعیین سازوکاری جدید برای مدیریت اینترنت جهانی هستند تا به وسیله آن حقوق آنها رعایت شود. اعتراضات به حاکمیت اینترنت جهانی سابقه‌ای ۱۵ ساله دارد و تقریباً از سال ۲۰۰۰ میلادی به کرات در محافل بین‌المللی مطرح شده است و زمزمه‌هایی از سوی کشورها مبنی بر تغییر وضع موجود حاکمیتی آن شنیده می‌شود. در سال‌های اخیر علاوه بر سیاست تغییر حاکمیت فضای مجازی، دولت‌ها به دنبال راه‌اندازی اینترنت ملی نیز هستند، به این معنا که با استفاده از ظرفیت بی‌شمار این فضا بتوانند از فضای مستعمره گونه اینترنت جهانی خود را رها سازند. ■



گفت‌وگو

بررسی روند هژمونی رسانه‌ای غرب در گفت‌وگو با بیژن نوباوه

«نگفتن واقعیت» به جای «دروغ‌گویی» بزرگ‌ترین هنر رسانه‌های امریکا است

امیر علی نژاد

بیژن نوباوه وطن، نماینده دوره هشتم و نهم مجلس شورای اسلامی و نایب رئیس دوم کمیسیون فرهنگی مجلس شورای اسلامی است. او که دارای مدرک فوق لیسانس تولید از دانشکده صدا و سیما است، سالیان متمادی در فضای جامعه غرب فعالیت رسانه‌ای داشته است. او مدتی به عنوان مدیر دفتر سیاسی جمهوری اسلامی ایران در امریکا (نیویورک) فعالیت و دفتر خبری سازمان صدا و سیما در سازمان ملل متحد در نیویورک را تأسیس کرده است. از آنجا که ایشان در جامعه غرب زندگی و فعالیت رسانه‌ای حرفه‌ای داشته است به سراغ وی رفتیم تا حول مباحثی مانند مدیریت افکار عمومی توسط رسانه‌ها و انحراف ذائقه عمومی با او گفت‌وگو کنیم.

در سیستم‌های غربی و حکومت‌هایشان، دکترینی وجود دارد که چگونگی زندگی مردمشان را تعیین می‌کند! به همین دلیل شاید ظاهر زندگی مردم باطن‌شان تفاوت دارد، وقتی به درون آن جامعه نفوذ می‌کنید، متوجه می‌شوید که مردم آنجا همگی در خدمت یک فرهنگ استعماری برای نفوذ و زیر سلطه بردن سایر ملل جهان هستند! از این نظر شما نمی‌توانید یک قضاوت از دور بکنید یا اینکه صرفاً بگویید این کشور پیشرفته است یا پس رفته! باید الگوهای پیشرفت را در آن کشور بدانید تا از میزان پیشرفت‌شان آگاه شوید و همین‌طور به مصداق‌های پسرقتش دقت کنید تا متوجه شوید از چه چیزهایی بی‌بهره است. لذا شناخت هر جامعه‌ای نیاز به یک مطالعه عمیق دارد و دارای لایه‌های چندگانه است و نمی‌شود به راحتی قضاوت کرد که آیا مثلاً امریکا یک جامعه فاسد است یا یک جامعه کاملاً پیشرفته، اصلاً چنین چیزی نیست؛ به نظر من حد وسط آن است یعنی قوت و ضعف دارد. بسیاری از مسائلش برای سایر کشورها قابل مطالعه و الگوبرداری است و

ظرفیت خود را در خدمت ظلم به کار گرفته است! می‌بینید که آنجا، انسانیت حرف اول را نمی‌زند! می‌بینید که به خصوص در سیستم‌هایشان - البته آن هم معنا و تعریف دارد - به خصوص در سیستم‌های غربی، مردم حرف اول را نمی‌زنند!

این بی‌اعتمادی نسبی
در جامعه غرب نسبت به
بناگاه‌های خبرپراکنی
به وجود آمده است و مثلاً
سبب شده گوش‌های آماده
برای شنیدن صداهای جدید
خیلی بیشتر شود

جناب آقای نوباوه شما چند سال سابقه حضور در کشور امریکا و فعالیت در حوزه رسانه را دارید؛ بین آن تصویری که از جامعه امریکایی در رسانه‌ها نشان داده می‌شود با آن چیزی که در واقعیت هست، چه میزان شباهت وجود دارد؟

شما از جامعه غرب دو تصویر مشاهده می‌کنید، یکی تصویر حقیقی و دیگری تصویر مجازی. نه تنها در جامعه غرب بلکه در هر جامعه‌ای واقعیات همان چیزی است که در درون مردم آن جامعه می‌گذرد و بی‌بردن به آن واقعیات، حتماً نیاز به مطالعه دارد. در غرب مسائل شدت و ضعف دارد، درشتی و نرمی دارد، نسبت به بعضی از مسائل، بزرگنمایی یا کوچک نمایی می‌شود. بزرگنمایی نسبت به مشکلات یک کشور و کوچک‌نمایی نسبت به ارزش‌های آن. شما نسبت به غرب دیدگاهی دارید که در خیلی از زمینه‌ها پیشرفت کرده است ولی زمانی که به متن آن جامعه ورود می‌کنید و به مطالعه می‌پردازید، مشاهده می‌کنید که غرب و امریکا تمام توانایی‌ها و

از آن سو بسیاری از مسائلی مانند تفکرات استعماری سیستم حکومتی آن، کاملاً مخدوش و قابل انتقاد است.

مردم در جوامع غربی برای شنیدن اخبار داخلی کشورهایشان و همین طور مسائل بین‌المللی چقدر حق انتخاب دارند؟ آیا اساساً بین رسانه‌های معتبرشان تفاوت عملی وجود دارد؟

موضوع تسلط و سلطه بر حکومت‌ها از طریق ارائه اطلاعات غلط از مهم‌ترین مسائل رسانه‌ای محسوب می‌شود که الزاماً به صورت دروغ هم می‌تواند نباشد، نگفتن واقعیت هم نوعی دروغ است و این بزرگ‌ترین هنر غربی‌ها در ایجاد سلطه رسانه‌ای بر مردم و ایجاد یک حالت اشباع و اقناع نسبت به عدم تلاش برای کسب اطلاعات از خارج از مرزهاست، یعنی کاری کرده‌است که شما در آمریکا، هزار رادیو و تلویزیون می‌بینید؛ برای هر گروه سنی و هر گونه سلیقه‌ای رادیو و تلویزیون وجود دارد اما به واقعیت دست پیدا نمی‌کنند. به طور مثال من زمانی که در انگلیس خبرنگار بودم یک زمان به دنبال رادیو SW می‌گشتم. SW مخفف short wave است، یعنی موج کوتاه، موجی که شبکه‌های خارج از مرز یک کشور را به وسیله آن می‌توان دریافت کرد. جالب اینجاست که در «تاثیر کورت رود» که مرکز الکترونیک لندن و در واقع انگلیس محسوب می‌شود، خبری از موج کوتاه نیست. مردم آنجا هم در مورد آن اطلاعی نداشتند، چون نیازی نسبت به آن احساس نمی‌کردند، آیا به واقع نیاز نداشتند یا یک فضایی برایشان ایجاد کردند که فکر کنند احتیاجی ندارند! در آمریکا کانال‌های متفاوتی وجود دارند که به هر سلیقه‌ای پاسخگو هستند که به وسیله آن می‌توانند تمامی افکار را اشباع کنند؛ وقتی اشباع فکری به وجود بیاید، نیاز به حداقل می‌رسد و جامعه غربی تلاش نمی‌کند که به خارج از مرزها نگاه کند. به همین دلیل رادیو SW برایش معنا و مفهومی ندارد. در واقع میزان اطلاعات مورد نیاز را حکومت‌ها تعیین می‌کنند و نه نیاز مردم؛ به طور مثال اتفاقات مهم بین‌المللی، اصلاً در کشورهای غربی انعکاسی ندارد، اگر اسرائیل به فلسطین یا لبنان حمله کند

امپراتوری خبری دیگر آن قدرت قبلی‌اش را ندارد، ولی از طریق سایر رسانه‌هایش و از طریق تنوع بخشی به استفاده از رسانه و به خصوص نفوذ در افکار عمومی طبقات پایین جامعه می‌خواهد قدرت‌ش را دیکته کند، آنها می‌دانند که عقبه مبارزه کشورهای جهان سوم ایدئولوژی است، پس باید ایدئولوژی را تضعیف کنند! راه تضعیف ایدئولوژی برای کشورهای غربی نفوذ رسانه‌ای از طریق ایجاد انحرافات اخلاقی است



آن را تحت تأثیر اخبار دیگری مثل رویدادهای ورزشی جهانی پنهان می‌کنند ولی از آن طرف می‌بینید که کوچک‌ترین و بی‌اهمیت‌ترین مسائل از سوی رسانه‌های آنها پوشش داده می‌شود. این یک نوع عدم اطلاع‌رسانی است با شیوه‌های علمی و بسیار ماهرانه و این روش غربی‌هاست! غربی‌ها آنقدر اطلاعات غیر ضروری در اختیار مردم قرار می‌دهند که مردم به اطلاعات ضروری‌شان احساس نیاز نکنند و نسبت به آن حساس نباشند! حکومت‌ها در سیستم‌های آموزشی و پرورشی آنجا که ابتدا اطلاعاتی که مورد نیاز خود حکومت‌هاست و آن چیزی که مردم باید بدانند و بیشتر از آن به دردشان نمی‌خورد و ممکن است دانستن آنها مشکل ساز باشد را در اختیار مردم قرار می‌دهند! همه نشانه‌های این ماجرا را شما در نوع اطلاع‌رسانی حکومت‌های غربی می‌بینید که در رأس همه آنها آمریکا و انگلیس قرار گرفته‌اند!

در غرب و آمریکا رسانه‌هایی وجود دارند که نسبتاً مستقل هستند و به رسانه‌های دگراندیش یا آلترناتیو معروف هستند، چرا در بین اخباری که از جهان مخابره می‌شود، صدای این رسانه‌ها به گوش نمی‌رسد و اگر هم صدایی از آنها شنیده شود بعد از مدتی در جریان غالب رسانه‌های معتبر حل می‌شوند؟

به نظر من این موضوع یک نمایش است، البته NGOهایی در آنجا وجود دارند و تلاش هم می‌کنند؛ ولی خود آن هم بخشی از این سناریو است برای نشان دادن آزادی جامعه، در حالی که چنین آزادی‌ای وجود ندارد! شما می‌بینید که بزرگ‌ترین فیلم ضد سازمان سیا را خود آمریکایی‌ها می‌سازند؛ بزرگ‌ترین فیلم ضد اسرائیل را خود اسرائیلی‌ها می‌سازند؛ بدیهات را در آن نمی‌توانند کتمان کنند، ولی در کنارش یک دروغ‌هایی می‌گویند که انحراف به وجود می‌آورد، مثلاً فیلم جانبازان فلسطین را اسرائیل ساخته است! همه ماجراها و جنایات اسرائیل مثل صبرا و شتیلا... در آن هست، ولی در کنارش روابط دروغین و نامشروع فلسطینی‌ها را هم به نمایش می‌گذارد که بسیاری از اینها روابط اسلامی ندارند و غالب آنها یک روابط جنسی نامشروع دارند یا اینکه مثلاً جاسوس اسرائیل هستند. آخر این فیلم شما نتیجه می‌گیرید که اگر اسرائیل بد است، این فلسطینی‌ها هم آدم حسابی نیستند و این اسرائیل است که به هدفش می‌رسد؛ در بسیاری از اطلاع‌رسانی‌هایی که شما فکر می‌کنید یک جریان مخالف جریان حرکت آب رودخانه هست، همان جریان را خود دولت سازمندی می‌کند، برای اینکه نمایش دموکراسی بدهد! مثلاً شما نگاه کنید که تظاهرات ضد جنگ را خود این دولت‌ها راه می‌اندازند، آنها آمده‌اند یک معنا کرده‌اند و می‌گویند هر نوع تظاهرات در غرب می‌تواند نمایش دموکراسی باشد، ولی اگر در کشورهای در حال توسعه باشد، براندازی است! مثلاً الان کشور کره جنوبی هم الگوهای غربی دارد؛ بعضی اوقات یک مرتبه دانشجویان را می‌ریزد در خیابان که ضد جنگ تظاهرات کنند، برای اینکه مردم احساس کنند که ما آزادی داریم!

یعنی معتقدید رسانه‌های دگراندیش یا «خلاف جریان» در آمریکا سهم زیادی ندارند؟

نه اینکه نیستند، هستند. به خصوص در عالم هنر و فیلمسازی هستند ولی خیلی محدودند. آنقدر محدودیت دارند که صدایشان به جایی نمی‌رسد! مثلاً شما نگاه کنید در جریان انتخابات ریاست جمهوری و رقابت‌های آن دو حزب وجود دارد! آیا واقعاً همین دو حزب هستند؟ در صورتی که لیبرال دموکرات‌ها هستند، سوسیال دموکرات‌ها هستند، حزب سبزها هستند؛ ولی شما جمهوریخواه و دموکرات می‌بینید؛ اصلاً اجازه نمی‌دهند که در برنامه‌های تلویزیونی شرکت کنند؛ همیشه یک مقدار رأی دارند، ولی خب در آمریکا یک نوع دیکتاتوری مدرن وجود دارد! اصلاً شما حزب سبزها و سوسیال دموکرات‌ها را نمی‌بینید؛ می‌گویند اینها ۵ درصد هستند و لازم نیست بیایند، در حالی که این دموکراسی در کشورهای در حال توسعه هزار برابر بیشتر از آنهاست. افرادی هم هستند که واقعیت‌ها را می‌بینند، مثلاً شماروژه گارودی را که اندیشمندی غربی است نگاه کنید که یک کلمه در مورد هولوکاست صحبت کرد، او را به زندان انداختند! در آن چیزی که آنها از آن با عنوان اصول اصلی نام می‌برند، به هیچ عنوان با کسی معامله نمی‌کنند! حتی صحبت کردن در جامعه غرب درباره هولوکاست جرم است، یعنی شما ببینید که چه جامعه فاشیستی‌ای است! از این جامعه فاشیستی‌تر و کثیف‌تر وجود ندارد، یعنی شما مثلاً امروز در مورد صهیونیست‌ها خواهی در آمریکا صحبت کنی، همه جا درگیر هستی و اگر چه ممکن است تو را در زندان نیندازند، ولی یک زندان واقعی در جامعه برای تو ایجاد می‌کنند! اقتصاد را منطفک و مسدود می‌کنند؛ تحصیلات را مسدود می‌کنند و نمی‌گذارند هر کجا درس بخوانی!

شما مثلاً امروز در مورد صهیونیست‌ها
بخواهی در امریکا صحبت کنی، همه جا
درگیر هستی و اگر چه ممکن است تو را به
زندان نیندازند، ولی یک زندان واقعی در
جامعه برای تو ایجاد می‌کنند! اقتصاد
را منفک و مسدود می‌کنند؛ تحصیلات
را مسدود می‌کنند و نمی‌گذارند هر کجا
درس بخوانی!



تا چند سال پیش به نظر می‌رسید رسانه‌هایی در سطح جهان وجود دارند که در جه نفوذ بسیاری دارند و مردم جهان سعی می‌کنند اخبار جهان را از دریچه رسانه‌های معتبر امریکایی و جهانی دریافت کنند. در سال‌های اخیر مشاهده می‌شود که اقبال به سمت رسانه‌هایی که سیاست‌های آنها زیاد هم مطابق با سیاست‌های دولت‌های سلطه‌گر غربی و امریکایی نیست رشد پیدا کرده است، به نظر شما علت این امر چیست؟

علت این است که شما وقتی خبر پراکنی و اطلاع‌رسانی ظاهری می‌کنید، اگر آن اطلاع‌رسانی شما همسو با رویداد نباشد، مخاطب خود را از دست می‌دهی. به طور مثال امریکا تلاش کرد که قضیه فلسطین را خاموش کند و جنایت اسرائیل را سرپوش بگذارد ولی نهایتاً چه شد؟ فلسطینیان پیروز شدند و اسرائیل مجبور شد جامعه جهانی را مجبور کند که به اینها بگوید بیایند و با ما صلح کنند! و مجبور شدند که این آتش‌بس را بپذیرند، مردمی که این قضیه را دیده‌اند برایشان یک نوع سؤال و ابهام به وجود می‌آید چون اطلاعاتی که گرفتند با رویداد همخوانی ندارد، مردم بی‌اطمینان می‌شوند! این تعداد رویدادهایی که در جریان جنگ جهانی عراق و در جریان جنگ افغانستان، و تحولات ایران اتفاق افتاد، باعث بی‌اعتمادی مردم غرب نسبت به جریان اطلاع‌رسانی‌شان شده است و الان در غرب تقریباً مردم در نهایت چیزی حدود ۶۰، ۷۰ درصد به رسانه‌هایشان اطمینان دارند! می‌دانند که دروغ پراکنی زیاد است، ولی نقطه مقابلش متأسفانه وجود ندارد. این بی‌اعتمادی نسبی در جامعه غرب نسبت به بنگاه‌های خبر پراکنی به وجود آمده است و مثلاً سبب شده گوش‌های آماده

برای شنیدن صداهای جدید خیلی بیشتر شود. در حصر ایران، اولین کاری که می‌کنند ماهواره‌های ما را می‌بندند، به خاطر اینکه جریان متضاد اطلاع‌رسانی را اصلاً نمی‌توانند تحمل کنند، یعنی تمام اساس حکومت‌شان به هم می‌ریزد و واقعاً ایران در این زمینه شاید تنها کشوری است در دنیا که توانسته است علیه غرب یک جریان اطلاع‌رسانی هر چند محدود به نسبت امکانات و اطلاعاتی که آنها دارند، درست کند و این یک پیروزی بزرگ برای ماست!

قبول دارید که این انحصار خبری شکسته شده است؟

نمی‌شود نگاه سیاه و سفید به این قضیه داشت اما به میزان زیادی انحصار شکسته شده است چون با گسترش فضای مجازی که شمشیری دولبه است، هم آنها آسیب می‌زنند و هم ممکن است خودشان از آن آسیب ببینند، این امکانی که تکنولوژی در اختیار دیگر کشورها قرار داده است، آسیب‌پذیری آنها را افزایش داده است و جریان معاند و مخالف آنها در دنیا توانسته است رشد کند، مثلاً آنها جلوی ماهواره‌های ما را گرفته‌اند ولی نتوانستند جلوی اینترنت و بعضی جریان‌های اطلاع‌رسانی را بگیرند و به هر حال همین باعث می‌شود که به نوعی آن انحصار امپراتوری اطلاع‌رسانی غرب که ۲۰ سال پیش مطرح بود، در حال حاضر مطرح نباشد؛ هر چند که آنها هنوز هم پول زیادی مصرف می‌کنند، ولی راه‌های نفوذشان را عوض کرده‌اند، از طریق نفوذ فرهنگی مثل ساخت فیلم‌ها و سریال‌های انحرافی در حال تغییر ذائقه مردم هستند، با انحرافات جنسی و تغییر سبک زندگی، ذائقه مردم را از سیاسی به سمت اجتماعی سوق می‌دهند، سعی می‌کنند کاملاً مردم را به سمت خودشان متمایل کنند، بهترین نمونه‌اش را شما در ایران می‌بینید! ۱۴۰ رادیو و تلویزیون به زبان فارسی دارند برنامه پخش می‌کنند؛ این هزینه‌ها هیچ توجیهی ندارد الا اینکه آنها یک هدفی را دنبال می‌کنند و بزرگ‌ترین هدف آنها هم تغییر ذائقه است؛ ایجاد زمینه‌های فساد اجتماعی که به خودی خود عقبه فکری ما را عوض کند. امروز به نظر من امپراتوری خبری دیگر آن قدرت قبلی‌اش را ندارد، ولی از طریق سایر رسانه‌هایش و از طریق تنوع بخشی به استفاده از رسانه و به خصوص نفوذ در افکار عمومی طبقات پایین جامعه می‌خواهد قدرت‌ش را دیکته کند، آنها می‌دانند که عقبه مبارزه کشورهای جهان سوم ایدئولوژی است، پس باید ایدئولوژی را تضعیف کنند! راه تضعیف ایدئولوژی برای کشورهای غربی نفوذ رسانه‌ای از طریق ایجاد انحرافات اخلاقی است. بسیاری از این انحرافات اخلاقی که اینها در کشور ما ترویج می‌کنند، اصلاً در کشورهای خودشان نیست و اجازه رشد به آن نمی‌دهند.

این حرکت و هجوم ضد اخلاقی رسانه‌ای امریکا در کشورهای

معارض اهداف آنان، چقدر می‌تواند موفق باشد؟

اینکه امپراتوری ایجاد بلوا و فحشا و ناهنجاری‌های اجتماعی بتواند صدر صد به اهدافش برسد، به عوامل مختلفی بستگی دارد، مثلاً در مورد کشور ویتنام که خودش در مقابل امریکا بزرگ‌ترین حماسه را آفرید می‌بینید که امروز امریکا بزرگ‌ترین کمپانی‌های تولید خود را به آنجا برده تا با اعطای لایسنس به آنها اجازه تولید بدهد. طبیعتاً اقتصاد این کشور به سمت امریکا می‌رود و در حقیقت امریکا اقتصادش را به دست می‌گیرد! امروز در جامعه ویتنام امریکا کشوری منفور نیست و اصلاً دلیلی برای جنگ با امریکا در این کشور وجود ندارد، چون که نسل اول، دوم و سوم آنها تقریباً از بین رفته‌اند! نسل بعدی نیز از سوی امریکا تطمیع شدند؛ دلیل این امر این است که جامعه ویتنام، یک جامعه ایدئولوژیک و سنتی و قومی نیست.

یک جامعه ملحد است و خدایی در آن نیست و هر چیزی می‌تواند در آن جای خدا را بگیرد! به همین دلیل امریکا هم می‌تواند در نظر آنها خدا باشد! مثلاً در جامعه هند به این دلیل که به تناسخ اعتقاد دارند و این در فرهنگ آنها وجود دارد، پذیرش هر نوع استعماری را ممکن می‌کند! ایرانی‌ها، مغول‌ها، انگلیسی‌ها آمدند و به راحتی اینها را مستعمره خود کردند. ۸۰۰ سال فقط زبان فارسی در آنجا رسمیت داشته است و مسلمان بوده‌اند ولی در فرهنگ ایرانی چنین چیزی اتفاق نمی‌افتد! این مشخصه فرهنگ ماست که هیچ کشوری نتوانسته است ما را مستعمره کند! هر چند سلطه نظامی پیدا کرده است، ولی مستعمره کسی نشده‌ایم! حتی اسلام با عظمتش که آمده است، با فرهنگ ایرانی آمیخته شده است! ولی اسلام وقتی به شمال آفریقا رفته است، عبری‌ها را عرب کرده است! مصر و سودان عرب نیستند و عبری هستند ولی چه شده است که تبدیل به عرب شده‌اند؟! معلوم است که اینها با تمام قدرتی که داشته‌اند، قدرت فرهنگی‌شان غالب بر فرهنگ اسلامی نشده است! اولی قدرت فرهنگی ایران در مقابل ظهور اسلام نابود نشده است. لذا به همین دلیل، نوع رفتار و نوع نسخه‌ای که امریکا برای ویتنام و کشورهای امریکای لاتین پیچید رانمی‌تواند برای ایران به کار برسد. ■



بحث انحصارگرایی موجود در طول تاریخ ایالات متحده را نمی توان و نباید به مقوله احزاب و رسانه ها محدود کرد، بلکه باید به بدن تاریخ فلسفه غرب سفر کرد و لایه های نظری و معرفت شناختی تفکرات فیلسوفان و نظریه پردازان آن سامان را شکافت و مورد بازخوانی قرار داد تا از قضاوت های عجولانه و ابراز نظریات سطحی دوری جست. اما آنچه مسلم است این است که چنین تفحصی در این مختصر، ابتدا مقدور نیست؛ بلکه آنچه در حد رفع تکلیف از عهده نگارنده بر می آید، ارائه تصویری عمیقاً اجمالی از ریشه های نظری فعلیت تاریخی تفکر سرمایه داری غربی از نوع امریکایی آن است.

در نظریه لیبرالیسم چند مفهوم کلیدی ایفای نقش می کند که اگر مفهوم لیبرالیسم را تحلیل کنیم مأخوذ از آنها خواهد بود، از جمله اصالت بشر، فردگرایی، اصالت حس و تجربه در مقابل عقل گرایی، اصالت عمل یا پراگماتیسم و آزادی که مفاهیم مزبور هر یک در این سیستم ذیل مفهوم آزادی معنا می یابند. اما این آزادی تا کجا باید باشد، هیچ گاه تعریف نشده است. آزادی در چارچوب قوانین موضوعه و رسمی کشور یا بر اساس ذات تنوع طلب غربی، به هر حال هسته مرکزی این ساخت فرهنگی به تعبیر گیدنز بر انسان خدایی است، از این رو این فعال مایشاء در فعل و انفعالات اجتماعی چیزی جز نیروی تعقل ز مبنی و بشری نیست.

در مجموع جهان بینی بورژوازی را باید تلفیقی از فلسفه های معاصر قاره اروپا و پراگماتیسم امریکایی دانست. پراگماتیسم میراث فکری پیرس، خاصه «ویلیام جیمز» و «جان دیویی» در امریکا است. تعریف حقیقت بر مبنای آموزه های پراگماتیسم عبارت است از: آنچه در عمل مفید واقع شود. اصل مهم دیگری که نباید از آن غفلت ورزید، اهمیت اعتقاد به حضور خداوند در زندگی و توجه به نیایش و مناجات در این مکتب است. اما تفاوت خدا در مکتب عمل گرایی با سایر مکاتب الهی در نوع نگرش و جنس مواجهه با خداست. در پراگماتیسم دیگر خدا ضرورتاً و بالذات موجود نیست بلکه از آن جهت که یکی از نیازهای روانی بشر را برطرف می کند و در عمل مفید است، موجود است. ریشه های این نوع نگاه تجاری به خداوند را باید در عمق لایه های معرفت شناسی پراگماتیسم و فلسفه اخلاق سرمایه داری یافت. معرفت شناسی پراگماتیسم نه تنها مبتنی بر تجربه گرایی (بیرونی یا درونی) است بلکه در آن، شناخت حقیقی هم در مفید واقع شدن در عمل، منحصر می شود و به نوعی معرفت، تابعی از عمل انسان تلقی می شود، حال ممکن است عمل بر اساس امیال و رغبت های نفسانی باشد یا از روی تعقل...؛ به هر شکل ملاک و مناط یقینی و پایداری برای تشخیص حقیقت از خطا در نظر و خیر از شر در عمل، در امکانات ذهنی بشر موجود نیست. در اخلاق و فلسفه اخلاق هم وضع به همین منوال است؛ اخلاق لیبرالیسم هم همان اخلاق سرمایه داری است که از تئوری های سودانگاران جرمی بنتام نشئت می گیرد، بر مبنای نظر بنتام دیگر عملی که صرفاً قابل تحسین و تقبیح باشد، اخلاقی نیست بلکه عمل از آن جهت که سودآور و لذت بخش است، قابل تحسین و تقبیح و اخلاقی است. نتیجتاً معیار تشخیص ارزش ها و ضدارزش ها را نیز سودها و زیان های فردی که اغلب مادی است، تعیین می کنند و امری که در عمل دارای فایده است، فضیلت محسوب می شود و دیگر جایی برای مفاهیمی چون ایثار و از خود گذشتگی، قناعت و صرفه جویی و غیر دوستی و... باقی نمی ماند. همچنین باید متذکر شد که ریشه های تاریخی نظریات اخلاقی فایده گرایی را باید در مکاتب

اخلاقی رواقی و اپیکوری در دوره یونانی مآبی جست و جو کرد. در واقع آن چیزی هم که در اخلاق و انسان شناسی لیبرالی اصالت دارد، «فردیت انسان» است که مأخوذ از نظریه اومانیسم در مابعد رنسانس است. اصالت بشر و فردگرایی یادشده نیز چیزی جز اصالت و حاکمیت نفس اماره بشری بر ابعاد و ساحت های متعالی انسانی نیست. نظریه اومانیسم و حقوق بشر غربی در حالی در دنیا معرفی و تبلیغ و تحسین می شود که عرفان اسلامی، قرن ها قبل با بهره گیری از آیات و روایات، جهان را عالم کبیر و انسان را عالم اکبر معرفی می کند؛ فیض (ره) می گوید:

«آنچه در عالم کبیر بود همه شرح کتاب اکبر توست»

آزادی اگر در دوران قرون وسطی به معنای لاقید بودن آدمی از اصول الزامی و خشک کلیسا تلقی می شد و انسان غربی با حربه آزادی به دنبال امیال مادی و لذت دنیوی رفت، قطعاً امروز نیاز به چیزی فراتر از آن رهایی از تارهای خود تنیده کلیسا است، امروز باید میزان آزادی را با سنگ محک دسترسی به اطلاعات دانست، البته ما اعتقادی به این امر نداریم، اما بانی استدلال خود را بر تعاریف و اصول اندیشه غرب نهاده ایم.

اما در بین کشورها و ممالک غربی، امریکایی ها بیش از سایرین داعیه دار آزادی و گسترش لیبرالیسم هستند، گویی خود را معماران جهانی نوین می دانند و این رسالتی است الهی که تخطی از آن نابخشودنی است. به هر روی دسترسی به اطلاعات و گردش آزاد آن امروزه جزء لاینفک تفکر اجتماعی مغرب زمین بوده و اتفاقاً با همین حربه است که دول غرب سایر کشورها را به پای دادگاه افکار عمومی می کشانند، اما اینکه چقدر این کشورها توانسته اند پابند این قانون خودنگاشته باشند، جای بسی سؤال و تردید است.

اشاره شد که امروز در میان دول غربی، امریکایی ها داعیه دار دستاوردهای نوین فرهنگی، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و نظامی در تمام جهان هستند و در این بین با استفاده از ابزارهای رسانه های خود از تلویزیون و ماهواره گرفته تا اینترنت و روزنامه گوش فلک را پر کرده اند، اما با مداخله ای هر چند کوتاه می توان دریافت که یکی از مستبدترین کشورها در حوزه سانسور و کنترل رسانه امریکا است. البته این استبداد در حوزه کنترل رسانه را نباید روی حب و بغض های سیاسی دانست، بلکه باید این امر را در ساختار سیاسی آن دانست. در واقع امریکایی ها به دلیل بافت سیاسی خاص به خود هیچ گاه اجازه نداده اند که رسانه های مستقل در هیچ یک از عرصه های سیاسی - اجتماعی پای به عرصه ظهور بنهد، گویی این سنت را از احزاب دوگانه خود به ارث برده اند.

احزاب دوگانه امریکا خود یکی از دلایل اصلی استبداد حاکم بر فضای سیاسی است. اساساً فضای حزبی یکی از دلایل انسداد فضای رسانه ای بوده و هست، باید این نکته را مدنظر داشت که حزب و رسانه های منتسب به احزاب سیاسی بازتاب دهنده آرا و دیدگاه های حزبی خود هستند و این خود انحصار در گردش اطلاعات را در همه ابعاد دار است، از سوی دیگر باید به بافت سرمایه داری حاکم بر تفکر و تمدن غرب واقف بود، این روح سرمایه داری به سادگی این اجازه را نخواهد داد که رسانه های مستقل از تمامی جریان های مالی و سیاسی قد علم کنند، جدای از بحث سودانگاران که در مقابل نگاه خدمت انگارانه در تفکر اسلامی وجود دارد، استیلای شبکه های وابسته به صهیونیست ها هم در امریکا جای مطالعه دارد.

از این رو علت شکل نگرفتن رسانه های مستقل و مردمی در امریکا را باید در سه اصل خلاصه کرد: ۱- ساختار محدود و سخت حزبی (جمهوری خواهان و دموکرات ها) و عدم وجود احزاب متعدد ۲- غلبه روح سرمایه داری بر بافت و ساحت اندیشه غرب که تنها کار را در مقابل مزد انجام می دهد ۳- وجود شبکه های وسیع رسانه ای متعلق به اقلیت یهودیان ثروتمند و شرکت های متعدد تابعه.

از این رو باید گفت امریکا مهد صداهای خفته است، مردم دارای رسانه هایی هستند که همگی از یک بافت فکری بر خوردار هستند و گویی با یک تقسیم کار هماهنگ شده نباید اجازه پا گرفتن رسانه های خارج از دایره اصول فکری تعیین شده به آنها داده شود. ■

ساختار دو حزبی
غلبه روح
سرمایه داری و
استیلای اقلیت
یهود بر رسانه ها
مانع ظهور
شبکه های مستقل
خبری شده است

امریکا
مهد
صداهای
خفته
است



از اعتقادات خود پیروی کنید

دو بخش انتقادی در این بخش وجود دارد. اگر شما اهل فیلم و سینما هستید از خود مطمئن شوید که فیلم‌هایی با درجه کیفی بالا از لحاظ اخلاقی را با حمایت خود انتخاب کنید و به فیلم‌های غیر اخلاقی و خشونت‌بار رأی ندهید (این فیلم‌ها را نخرید و اجاره نکنید). اما بسیاری از مسیحیان در این محاسبه شکست خورده‌اند. یعنی متأسفانه، عادت‌های مشاهده‌ای مسیحیان در فیلم و سینما تقریباً با افراد غیر مسیحی (بی‌دین) یکسان شده است.

دکتر مایکل سومان، هماهنگ‌کننده مرکز سیاست از تباطات در UCLA، مثالی می‌زند تا وضعیت تأسف بار مواجهه با تولیدکنندگان «فیلم خانواده» را شرح دهد. وی می‌گوید: یکی از استودیوهای فیلم خانواده، یک فیلم کاملاً پاک و با کیفیت بالا از لحاظ اخلاقی تولید کرد، عنوان فیلم «شاهزاده کوچک» بود که همه سنین از آن لذت بردند. سومان می‌گوید: این فیلم دقیقاً همان نوع فیلمی بود که بسیاری از مردم خواهان تماشای آن بودند. این فیلم تحسین و ستایش منتقدان را هم برانگیخت و همه کارگردانان گفتند که «چه فیلم عالی و جذابی است». اما متأسفانه این فیلم شکست خورد، زیرا تعداد بسیار کمی از افراد بلیت‌های این فیلم را تهیه کردند و همین پیام خطایی برای هالیوود بود. حتی استودیو، دومر تبه این فیلم را پخش کرد اما باز هم شکست خورد. شخصیت باز یگر و استقلال کارگردان فیلم، آلوی مور، احترام کمی از جریان اصلی صنعت فیلم دریافت کرد.

اگر مردم به تماشای فیلم‌های هالیوود نروند و بدان‌ها امتیاز ندهند، چرا هالیوود باید این فیلم‌ها را بسازد؟

من واقعاً نمی‌خواهم امتیازهای عالی به فیلم‌هایی که لایق آن نیستند، داده شود و نمی‌خواهم مردم پول خود را دور بریزند و هرگز دوباره به دست نیاورند.

به‌خاطر دلیلی مشابه، فیلم‌های مبتذل، غیر اخلاقی و خشونت‌بار در بازار فراوان است. چرا؟ چون که مصرف‌کنندگان با خرید بلیت‌ها بدان فیلم‌ها رأی می‌دهند. اگر عموم مردم واقعاً دوست ندارند فیلم‌هایی با محتوای خشونت و روابط جنسی را بر صفحه تلویزیون مشاهده کنند، مؤثرترین راه برای پایان دادن به این

جریان متوقف کردن تماشای برنامه‌های این چنینی است، اما مردم این کار را نمی‌کنند. هیچ راه دیگری وجود ندارد و تنها مصرف‌کننده‌ها مسئول هستند. تصمیم و عادات شخصی شما در تماشای برنامه‌ها و محتوای آنها مؤثر است. خود شما، شخصاً می‌توانید بر انتخاب دیگران نیز تأثیر بگذارید. شما می‌توانید بر هالیوود تأثیر بگذارید. راه مؤثر دیگر بر تغییر جهت هالیوود عبادت است. برای اینکه انتخاب عاقلانه‌ای در صرف کردن پول خود به منظور تفریح و سرگرمی داشته باشید با شبکه اینترنتی پاسخ مسیحیت، ویژه فیلم، به نحو رایگان، ارتباط برقرار کنید.

همچنین در این راستا، کتابی با عنوان «اعتقادات هالیوود چیست» توسط ری کامفورت نوشته شده است که دو مبحث اصلی‌اش این است که کدام بازیگران مشهور بی‌خدا هستند؟ و چند نفر از بازیگران هالیوود هر روز عبادت می‌کنند و به کتاب مقدس ایمان دارند؟

این کتاب منحصر به فرد اعتقادات معنوی و مذهبی ستارگان هالیوود از گذشته تا حال را به اشتراک گذاشته است. وقتی که اعتقادات شخصی جیم کری، بریتنی اسپیرز، بروس ویلیس، جک نیکلسون، کوین کاستنر، آرنولد شوارتزنگر، مایکل جیفاکس، رابرت دووال و در مجموع اسامی ۱۲۴ بازیگر مشهور را بدانید، مجذوب این کتاب می‌شوید. ■

مترجم: محدثه آهی

اگر مردم به تماشای فیلم‌های هالیوود نروند و بدان‌ها امتیاز ندهند، چرا هالیوود باید این فیلم‌ها را بسازد؟ من واقعاً نمی‌خواهم امتیازهای عالی به فیلم‌هایی که لایق آن نیستند، داده شود و نمی‌خواهم مردم پول خود را دور بریزند و هرگز دوباره به دست نیاورند. به‌خاطر دلیلی مشابه، فیلم‌های مبتذل، غیر اخلاقی و خشونت‌بار در بازار فراوان است.

رواج مفاهیم غیر اخلاقی در هالیوود در سراسر دنیا شناخته شده است. میلیون‌ها انسان از این مفاهیم تأثیر می‌پذیرند. مطابق نظر سنجی‌ها، بینندگان بسیاری علاقه‌مند هستند هالیوود فیلم‌های پاک و اخلاقی تولید کند. اما سؤال این است که اگر مخاطبان بسیاری بر نامه‌های سالم و اخلاقی از هالیوود می‌خواهند چرا و یک‌بار هالیوود تغییر نکرده است؟

پاسخ این است: عموم مخاطبان یک چیز می‌گویند، اما آنها به گونه‌ای دیگر عمل می‌کنند.



«پادشاه» هالیوود چه کسی است؟

مخاطبان خود باید به این پرسش پاسخ دهند. پادشاه هالیوود مصرف‌کنندگان آن هستند. اگر شما به فیلم‌های هالیوود توجه می‌کنید به این معناست که سلطان هالیوود شما هستید. مخاطبان می‌توانند پاسخ این سؤال را در کیف دستی‌های خود پیدا کنند، زیرا مشاهده می‌کنند که آنها هستند که بلیت‌های فیلم‌ها را در کیف خود دارند. نهایتاً این مخاطبان هستند که برای گران‌ترین تفریح و سرگرمی که تاکنون ساخته شده هزینه پرداخت می‌کنند. دیک رالف، رئیس بنیاد دوا (یک مؤسسه غیرانتفاعی در امریکا که فیلم‌های مطمئن را برای مشاهده خانواده‌ها پیشنهاد می‌دهد) توضیح می‌دهد: مادر یک جامعه سرمایه‌داری زندگی می‌کنیم که در آن مصرف‌کننده پادشاه است و این مصرف‌کننده است که تشخیص می‌دهد چه چیزی تولید شود، نه فروشنده و متأسفانه، ما یک مصرف‌کننده عمومی داریم که نسبت به رابطه جنسی و خشونت و اعمال شیطانی و زشت، حریص است.

هر زمان که شما بلیت یک فیلم هالیوودی را تهیه می‌کنید یا فیلمی را اجاره می‌کنید، در واقع با این کار مهر تأییدی بر کار هالیوود می‌زنید و می‌گویید «این، همان چیزی است که می‌خواستم».

همانطور که همه ما در مسیحیت می‌دانیم، همواره یک انسان طبیعی درون ما وجود دارد که برای فهم و فهمیدن تلاش می‌کند. من فکر می‌کنم هالیوود مقدار عظیم و قابل توجهی هزینه کرده تا آن ذات خالص و انسان طبیعی درون ما را به سمت خود جذب کند. تلاش ما در مؤسسه «دوا» این است که این پیام را به مردم برسانیم و آنها را آگاه کنیم که آنها هستند که به این اعمال هالیوود رأی مثبت می‌دهند. هر زمان که شما بلیت یک فیلم را می‌خرید یا فیلمی اجاره می‌کنید به هالیوود می‌گویید «این همان چیزی است که من می‌خواستم، پس به من از این کالا بیشتر ارزانی کن».

همین حالا، بسیاری از دوستان من بهانه تراسی می‌کنند که من این فیلم دارای امتیاز را در هالیوود دیدم. فیلم بسیار خوبی بود به جز اینکه کمی ناسزا و مسائل جنسی یا برهنگی در آن وجود داشت، ولی در کل فیلم خوبی بود. پاسخ من به این دوست این است. هالیوود استثنائات را نمی‌خواند. تمام چیزی که هالیوود می‌داند این است که شما پنج یا شش دلار برای این فیلم هزینه کردید و آنها گمان می‌کنند این فیلم خواسته شما و مورد رضایت شما بوده است.

پادشاه هالیوود در جیب مخاطب است

مصرف‌کنندگان مسئول اصلی خشونت و برهنگی در سینمای هالیوود هستند





رحیم مرادیان / ۴۹ ساله
جانبا ز جنگ تحمیلی وکیل دادگستری
فاطمه عرفانیان / برگرفته از مجموعه عکس (ستاره‌های سوخته)

رهبر معظم انقلاب:
دولت امریکا امروز در چشم ملت ایران منفورترین دولتها
بعد از دولت غاصب صهیونیستی است.





مقام معظم رهبری:

روزبه روز آبروی

لیبرال دموکراسی و

آبروی امریکا

-که پیشقراول لیبرال

دموکراسی است- در دنیا

در نظر ملت‌ها دارد کم و

کمتر می‌شود.

در مقابل، آبروی ایران

اسلامی دارد بیشتر

می‌شود.

ملت‌ها می‌فهمند که

امریکایی‌ها در ادعای

دفاع از حقوق بشر

دروغ می‌گویند